



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



# ترجمہ حاشیہ تہذیب المنطق

مؤلف: ملا عبداللہ بن شہاب الدین حسین یزدی  
(۱۸۱ ق)

مترجم: محمد بن محمود حسینی شہرستانی  
(۱۰ ق)

مصحح و محشی

حجۃ الاسلام والمسلمین علی شیرانی

ایمان نیگیسہ سراہانی

پرنٹرز: سرنگار پرنٹرز، علیہ علیہ، جامعہ اسلامیہ، لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ترجمه حاشیه تهذیب المنطق

نویسنده:

ملا عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی

ناشر چاپی:

صبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۹	ترجمه حاشیه تهذیب المنطق
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۱۸	مقدمه حجه الاسلام علی قنبریان
۱۸	زندگانی مآ عبد الله یزدی
۲۰	حاشیه مآ عبد الله
۲۰	حواشی بر حاشیه مآ عبد الله
۲۱	ترجمه حاشیه مآ عبد الله
۲۴	نسخه شناسی
۲۶	تصاویر نسخ
۳۲	تصحیح حاضر
۳۶	تقدیر و سپاس
۳۸	تهذیب المنطق
۳۸	اشاره
۴۰	القسم الاول: فی المنطق
۴۰	اشاره
۴۰	المقصد الاول: التصورات
۴۲	المقصد الثاني: التصديقات
۴۶	ترجمه حاشیه تهذیب المنطق
۴۶	اشاره
۴۸	دباجه
۴۹	خطبه کتاب

۵۵	شناخت کتاب و علل تألیفش
۶۰	شناخت منطق و بیان احتیاج به آن
۶۵	تنبيه
۶۹	موضوع منطق
۷۴	مقصد اول: تصورات
۷۴	اشاره
۷۶	دلالات
۸۴	مفرد و مرکب
۸۷	تقسیمات مفرد و مرکب
۹۴	فصل اول: مفهوم کلی و جزئی
۹۴	اشاره
۹۷	نسب اربع
۱۰۵	کلیات خمس
۱۰۶	جنس
۱۰۸	نوع
۱۱۲	فصل
۱۱۴	خاصه
۱۱۵	عرض عام
۱۱۸	خاتمه در مفهوم کلی
۱۲۰	فصل دوم: معرف
۱۲۶	مقصد ثانی: تصدیقات
۱۲۶	اشاره
۱۲۷	تعریف قضیه و حصر آن در حملیه و شرطیه
۱۳۱	تقسیم قضیه حملیه به اعتبار موضوع
۱۳۲	محصورات اربع
۱۳۲	اقسام حملیه

۱۳۵	معدوله و محصله
۱۳۵	موجّهات: بسائط و مرکّبات
۱۵۱	فصل اوّل: قضیه شرطیه متّصله و منفصله
۱۵۸	فصل دوّم: تناقض
۱۶۴	فصل سوّم: عکس مستوی
۱۶۴	اشاره
۱۶۶	عکس به اعتبار جهت
۱۷۲	فصل چهارم: عکس نقیض
۱۸۲	فصل پنجم: قیاس و تعریفش
۱۸۲	اشاره
۱۸۴	اقسام قیاس
۱۸۴	قیاس استثنائی و بیان اجزائش
۱۸۵	قیاس اقترانی و بیان اقسام و اجزائش
۱۸۶	اشکال اربعه
۲۱۴	فصل ششم: قیاس شرطی
۲۱۵	فصل هفتم: قیاس استثنائی
۲۱۸	فصل هشتم: استقراء
۲۱۸	اشاره
۲۱۹	تمثیل
۲۲۰	فصل نهم: صناعات خمس
۲۲۶	خاتمه
۲۲۶	اشاره
۲۲۸	اجزاء العلوم
۲۳۲	رؤوس ثمانیه
۲۴۰	منابع مقدّمه مصحّح
۲۴۲	منابع ترجمه تهذیب

۲۴۳ ----- نسخه ها

۲۴۴ ----- درباره مرکز



## ترجمه حاشیه تهذیب المنطق

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ملاعبدالله بن حسین یزدی، -۹۸۱ق.

عنوان قرارداد: تهذیب المنطق و الکلام. شرح

حاشیه ملاعبدالله. شرح

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه حاشیه تهذیب المنطق [کتاب] / مولف ملاعبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی؛ مترجم محمد بن محمود حسینی شهرستانی؛ مصحح و محشی علی قنبریان، ایمان نیکجه فراهانی.

مشخصات نشر: تهران: صبا، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص. : نمونه.

فروست: شماره اثر حجه الاسلام علی قنبریان؛ ۶.

شابک: ۱۳۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۴۸-۴۷-۶

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتاب ترجمه و شرح "الحاشیه علی التهذیب المنطق و الکلام" ملا عبدالله است که آن نیز حاشیه ای بر کتاب "تهذیب المنطق و الکلام" تفتازانی است

یادداشت: این کتاب در سالهای ۱۳۹۴-۱۳۹۷ تجدید چاپ شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۲۹ - ۲۳۲.

موضوع: ملا عبدالله بن حسین یزدی، -۹۸۱ق. حاشیه -- نقد و تفسیر

موضوع: تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲ق. تهذیب المنطق و الکلام -- نقد و تفسیر

موضوع: منطق -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده: حسینی شهرستانی، محمد بن محمود، مترجم

شناسه افزوده: قنبریان، علی، ۱۳۶۰ - ، مصحح

شناسه افزوده: نیکجه فراهانی، ایمان، ۱۳۷۵ -، مصحح

شناسه افزوده: ملا عبدالله بن حسین یزدی، -۹۸۱ق . حاشیه. شرح

شناسه افزوده: تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲؟ق . تهذیب المنطق والکلام. شرح

رده بندی کنگره: BC۶۶/ع۴ ت ۱۳۹۴ ۷۵۳۰۳۷

رده بندی دیویی: ۱۶۰

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۱۶۶۴۳

ص: ۱

**اشاره**



بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه حاشيه تهذيب المنطق

ص: ٣

ترجمه حاشیه تهذیب المنطق

مؤلف ملا عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی

مترجم محمد بن محمود حسینی شهرستانی

مصصح و محشی علی قنبریان، ایمان نیکجه فراهانی

ص: ۴

## فهرست مطالب

مقدمه حجه الاسلام علی قنبریان ۷

زندگانی ملاً عبدالله یزدی ۷

حاشیه ملاً عبدالله ۹

حواشی بر حاشیه ملاً عبدالله ۹

ترجمه حاشیه ملاً عبدالله ۱۰

نسخه شناسی ۱۳

تصاویر نسخ ۱۵

تصحیح حاضر ۲۱

تقدیر و سپاس ۲۵

تهذیب المنطق ۲۷

تهذیب المنطق ۲۹

القسم الاول: فب المنطق ۲۹

ترجمه حاشیه تهذیب المنطق ۳۵

دبیاچه ۳۷

خطبه کتاب ۳۸

شناخت کتاب و علل تألیفش ۴۴

شناخت منطق و بیان احتیاج به آن ۴۹

تنبیه ۵۴

موضوع منطق ۵۸

مقصد اوّل: تصوّرات ۶۳

دلالات ۶۵

مفرد و مرکّب ۷۳

ص: ۵

تقسیمات مفرد و مرکب ۷۶

فصل اول: مفهوم کلی و جزئی ۸۳

فصل دوم: معرّف ۱۰۹

مقصد ثانی: تصدیقات ۱۱۵

تعریف قضیه و حصر آن در حمله و شرطیه ۱۱۷

تقسیم قضیه حمله به اعتبار موضوع ۱۲۱

فصل اول: قضیه شرطیه متّصله و منفصله ۱۴۱

فصل دوم: تناقض ۱۴۸

فصل سوم: عکس مستوی ۱۵۴

فصل چهارم: عکس نقیض ۱۶۲

فصل پنجم: قیاس و تعریفش ۱۷۲

اقسام قیاس ۱۷۴

فصل ششم: قیاس شرطی ۲۰۴

فصل هفتم: قیاس استثنائی ۲۰۵

فصل هشتم: استقراء ۲۰۸

تمثیل ۲۰۹

فصل نهم: صناعات خمس ۲۱۰

خاتمه ۲۱۵

اجزاء العلوم ۲۱۷

رؤوس ثمانیه ۲۲۱



منابع مقدمه حجه الاسلام على قنبريان ۲۳۹

منابع ترجمه تهذيب ۲۳۱

نسخه ها ۲۳۲

ص: ۶

زندگانی ملا عبدالله یزدی

ملا عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی شاه آبادی که در محله شاه آباد نامی از شهر یزد سکونت داشت، لقبش نجم الدین بوده و گاهی خود را بعبارت نجم بن شهاب موسوم به عبدالله معرفی می نماید. وی از فحول علمای امامیه و متبحرین فقهای اثنی عشریه میباشد جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، علامه وقت خود، مرجع استفاده اکابر، در علم و ورع و تقوی بی نظیر بود.

علاوه بر تبخر معقولی که مسلم یگانه و بیگانه میباشد تمهر او در فقه نیز بحدی بوده که بالاستحقاق می گفته است، اگر بخواهم بتوفیق خداوندی تمامی مسائل آنرا با ادله و براهین عقلیه طوری واضح و روشن مینمایم که ابداً جای رد و مجال چون و چرا نمی ماند. ملا عبدالله با مقدس اردبیلی و نظائر وی معاصر و با ملا میرزا جان باغنوی نیز شریک درس بود، هر دو، فنون علم معقول را از جمال الدین محمود تلمیذ جلال الدین دوانی خوانده اند، خودش نیز از اساتید شیخ بهائی بوده و صاحب معالم و صاحب مدارک نیز معانی و بیان و منطق را از وی خوانده اند.

بنوشته «امل الامل» او نیز از ایشان درس خوانده؛ یعنی ملا عبدالله نیز علوم شرعیه را از ایشان در نجف خوانده است چنانچه گویند خواجه نصیر طوسی شرعیات را نزد علامه حلی خوانده در مقابل عقلیات خواندن علامه نزد خواجه که از مسلمات است.

از تألیفات ملا عبدالله است:

۱. التجاره الرابعه فی تفسیر السوره و الفاتحه.

۲. حاشیه استبصار.

۳. حاشیه تهذیب المنطق به عربی که بس معروف، بارها چاپ، از کتب درسی طلاب و به حاشیه ملا عبدالله معروف است و ظاهر بعضی آنکه ملاعبدالله دو فقره حاشیه عربی به تهذیب المنطق نوشته است یکی از آنها همین حاشیه معمولی درسی و یکی دیگر هم چاپ نشده و نسخه اش در کتابخانه رضویه موجود است.

۴. حاشیه تهذیب المنطق به عربی که تنها حاشیه ضابطه اشکال اربعه آن کتاب است.

۵. حاشیه تهذیب المنطق به فارسی.

۶. حاشیه شرح شمسیه قطبی.

۷. حاشیه مختصر مطول.

۸. حاشیه مطول.

۹. الدرہ السنیه فی شرح الرساله الالفیه که شرح الفیه شهید است.

۱۰. شرح قواعد در فقه چنانچه سیدعلی خان مدنی در سلافه العصر به او نسبت داده و بعضی احتمال داده اند که شرح قواعد از ملا عبدالله یزدی نبوده و از معاصرش ملاعبدالله تستری است و در نسبت، اشتباه درسی شده است. وفات ملاعبدالله یزدی به سال نهصد و هشتاد و یکم هجری قمری در عراق عرب در اواخر دولت شاه طهماسب صفوی واقع گردید. (۱)

و در «احسن التواریخ» حسن بیک روملو، چنین آمده است: «قدوه محققین و افضل متأخرین مولی عبدالله یزدی است که در عراق عرب در اواخر حکومت شاه طهماسب صفوی در سال ۹۸۱ از دنیا رفت و مدفنش در جوار ائمه عراق می باشد. (۲)

ص: ۸

---

۱- ۱). محمد علی مدرّس، ریحان الادب فی تراجم المعروفین بالکنی و اللقب (کنی و القاب)، ج ۶، ص ۳۹۰-۳۹۱ و با تلخیص در علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ج ۴۰، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۲- ۲). مولی عبدالله بن شهاب الدین الحسین یزدی، الحاشی علی تهذیب المنطق، (مقدمه)، ص ۶.

کتاب «تهذیب المنطق و الکلام» از سعد الدین تفتازانی مسعود بن عمر در گذشته سال ۷۹۲ ق است که آن را در دو بخش منطق و کلام به اختصار بررسی نموده است. بخش منطق آن بسیار مورد توجه قرار گرفت، حاشیه و شرحهای متعددی بر آن نگاشته شد. مانند: حاشیه دوانی بر «تهذیب المنطق» (۱) و از جمله حاشیه های معروف آن حاشیه ملا عبدالله است با عنوان «قوله قوله» که از کتب مشهور و ابتدایی در منطق برای طلاب علوم دینی است. که بر اساس انجامه مؤلف (ملا نجم الدین عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی شهابادی ۹۸۱/ق) در بعضی نسخه ها این حاشیه را در سال ۹۶۷ ق در نجف به پایان رسانده.

## حواشی بر حاشیه ملا عبدالله

برخی از دانشمندانی که بر حاشیه شهاب الدین آخوند ملا عبدالله یزدی، حواشی و شرح نگاشته اند، از این قرار است:

- محمد علی تبریزی قراچه داغی.

- عبدالرحیم بن حاجی المراغی. محشی احتمالاً پدر حسن مراغی صاحب کتاب حشر و نشر «سؤال و جواب» می باشد.

- شیخ اسحاق حویزی.

- سید باقر موسوی.

- طبری.

- میرزا علی رضا بن کمال الدین حسین تجلی شیرازی، وفات: ۱۰۸۵-۱۰۹۵. (شرحی است فارسی و نسبتاً مفصل بر حاشیه ی مولا عبدالله یزدی که شارح با عنایت به مذاکر اش با میرزا ابراهیم خان که احتمالاً شاگردش بوده و ضمن تدریس به وی به رشته تحریر درآورده است. نسخه بررسی شده و این ویژگی ها را دارد: جدا شدن جلد

ص: ۹

---

۱- ۱). لازم به ذکر است که سید میرزا ابوالفتح بن محمد علی مشهور به میرمخدوم بن محمد بن سید شریف جرجانی نیز حاشیه ای بر حاشیه دوانی نگاشته است.

پشت از عطف، جدا شدن اوراق از عطف و شیرازه، موریانه خوردگی پائین نسخه)

-ملا محمد محسن بن محمد طاهر قزوینی نحوی طالقانی (قرن ۱۲-۱۳).

### ترجمه حاشیه ملا عبدالله

ترجمه ای است از حاشیه ی ملا عبدالله بر قسمت منطق کتاب «تهذیب المنطق و الکلام» تفتازانی (تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲-۷۹۲ق) مترجم آن را هنگام خواندن آن بر استادان خود نگاشته. بر اساس یکی از نسخه های آن، تألیف آن در سال ۹۹۱ق. انجام گردیده؛ برخی از نسخه ها فاقد دیباچه است و نامی از مؤلف در آن نیامده، بر فراز صفحه آغاز یکی از نسخه های خطی کتاب مذکور با شنگرف نوشته شده (هذا شهرستانی).

از این ترجمه نسخه های خطی فراوانی وجود دارد و هنوز چاپ نشده است. البته نسخه سنگی از آن در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۳۵۷۴ وجود دارد برای مطبع نامی منشی نول کشور در مطبع بمبئی گالپور در ماه نومبر سنه ۱۲۹۴/۱۹۱۵. حقیر اصل نسخه سنگی را دیدم و دارای معایبی بود؛ از آن جمله که معلوم نبود که از روی کدام نسخه خطی نگاشته شده است و همچنین متن تهذیب به خوبی از متن حاشیه متمایز نگردیده بود و سوم آنکه تصحیح از روی نسخه واحدی صورت گرفته بود زیرا که نسخه بدل ها در حاشیه ذکر نشده بود. بنابراین تصحیح انتقادی صورت پذیرفته بود و هر سه اشکال فوق در متن مصحح کنونی رفع گردیده است.

شیخ آقابزرگ تهرانی نسخه ای از «احقاق الحق» قاضی نور الله شوشتری را که به قلم محمد بن محمود بن حسن بن محمود بن محمد بن علی حسینی موسوی گرمرودی شهربانی بوده و آن را در ۱۰۶۸ق. به انجام رسانده دیده است و احتمال داده که شهرستانی همین کاتب باشد و شهرستانی کلمه تصحیف شده شهربانی باش. (۱)

ترجمه مذکور به نثر فارسی روان می باشد. مؤلف ابتدا بخشی از متن عربی را آورده سپس آن را ترجمه و توضیح می دهد. این ترجمه مستقل اما ناظر بر متن است آن را

ص: ۱۰

در نسخه ها به ملا عبدالله یزدی و نیز به مولی عنایت الله هندی نسبت داده اند این نسخه ها هیچ تفاوتی در متن و مقدمه با یکدیگر ندارند به جز نام مؤلف. (۱)

به نام مترجم در برخی فهرست ها اشاره نشده است لیکن برخی فهرست ها این کتاب را ترجمه و نگاشته محمد حسینی شهرستانی (۲) (حسینی شهرستانی، محمد بن محمود)، م قرن ۱۰ دانسته اند. احمد منزوی در معرفی این کتاب چنین آورده: "...پدرم در «طبقات اعلام شیعه» ترجیح داده که آنرا ترجمه حاشیه ملا عبدالله و نگاشته شهرستانی بدانند..."

آیه الله استادی در فهرست نسخ خطی کتابخانه حوزه علمیه فیضیه (قم) آورده است که این ترجمه از جمال الدین محمد بن محمود شهرستانی است و برخی نیز آن را مانند اصل آن از ملا عبدالله یزدی در گذشته ۹۸۱ دانسته اند. (۳)

شیخ آقا بزرگ تهرانی در انتساب ترجمه به ملا عبدالله یزدی چنین آورده:

«فارسی، للمولی عبد الله بن شهاب الدین الیزدی الشاه آبادی معاصر المقدس الأردبیلی و المتوفی سنه ۹۸۱ هـ قرأ علیه صاحباً (المعالم) و (المدارك) فی العقلیات و قرأ علیهما فی الشرعیات كما فی (أمل الآمل)، و هو صاحب الحاشیه العربیه علی (التهذیب) المعروفه ب (حاشیه المولی عبد الله) كانت نسخه منه عند كل من صاحب (الریاض) و (الروضات) كما ذكره فی کتابیهما، و نسخه فی (مکتبه السید المیرزا باقر القاضی) فی تبریز و أخرى فی (مکتبه الإمام أمير المؤمنين ع العامه) فی النجف و أخرى عند الشیخ عزّ الدین الجزائری فی النجف أيضاً و أوله: الحمد لله در لغت

ص: ۱۱

---

۱-۱. مصطفی درایتی، ۱۳۹۱، فهرستگان نسخه های خطی ایران (فنخا)، ج ۱۱، ص ۵۴۸.

۲-۲. منسوب است به شهرستان که به نوشته مرصده شهری است در فارس، نیز شهری است در اصفهان که آن را حی و مدینه نیز گویند هم شهری است کوچک ما بین خوارزم و نیشابور از بلاد خراسان در سه منزلی نسا. بعضی از معروفین همین عنوان را تذکر می دهند و تعیین اینکه کدام یک از مواضع مذکوره است موقوف به قرائن می باشد. (محمد علی مدرّس، ریحان الادب فی تراجم المعروفین بالکنی و اللقب «کنی و القاب»، ج ۳، ص ۲۷۱)

۳-۳. رضا استادی، فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه فیضیه قم، ج ۲، ص ۷۵.

وصفی است بجمیل اختیاری جهت تعظیم و تجلیل نه بطریق سخریه و استهزاء و در اصطلاح فعلی است که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیث که منعم است و آخره: بالمقاصد أشبه، یعنی آنچه مذکور شد در ثامن از دروس ثمانیه بمقاصد أشبه است.»

(۱)

و همو در جای دیگری از کتاب مذکور، ترجمه را به شهرستانی نسبت داده است:

«فارسی، للسیّد جمال الدین محمد بن محمود الحسینی الشّهرستانی، توجد نسخه منه فی (المکتبه الرضویه) كما ذکر ذلك الحاج إعتقاد الفهرسی فی (ج ۱ ص ۳۶) من کتب المنطق و ذکر أنّه ألفه أو ان اشتغاله عند أساتذته، و ذکر أنّ أوله: سپاس بی حدّ و قیاس حکیمی را.. إلخ و ذکر أنّ تاریخ کتابه النسخه سنه ۱۱۰۰ هـ و توجد نسخه أخرى من هذا الشّرح کتبها علی بن عنایه الله الحسینی و فیها أنّ تاریخ التّألیف: رجب سنه ۹۹۱ هـ. علیها تملک تاریخه سنه ۱۱۱۴ هـ. و رأیت فی مکتبه الشیخ عبد الحسین شیخ العراقین الطهرانی فی کربلاء نسخه من (إحقاق الحق) تألیف القاضی نور الله المرعشی الشّهدی سنه ۱۰۱۹ هـ. بخطّ السیّد محمّد بن محمود بن الحسن بن محمود بن محمد بن علی الحسینی الموسوی الگرمودی الشّهربانی، فرغ من کتابتها سنه ۱۰۶۸ هـ. و کتب علی هوامشها حواشی کثیره من المصنّف نقلاً عن خطّه ممّا یدلّ علی فضیلته و إتقانه، و أظنّ أنّ شرح التهذیب هذا هو لهذا الکاتب و کلمه الشّهرستانی تصحیف الشّهربانی، و الله العالم.» (۲)

در مجموع به این نتیجه می رسیم که این شرح به سه تن نسبت داده شده که عبارتند از: ۱. نجم الدّین عبدالله بن حسین یزدی ۲. عنایت الله هندی که در برخی فهرست ها از جمله فهرست نسخه های خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به وی نسبت داده شده... ۳. جمال الدّین محمّد بن محمود حسینی شهرستانی در برخی از

ص: ۱۲

۱- ۱. شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعه إلى تصانیف الشیعه، ج ۱۳، ص ۱۶۱-۱۶۲.

۲- ۲. همان، ص ۱۶۴.

فهارس. صاحب الذریعه انتساب این رساله را به شهرستانی صحیح تر دانسته است. (۱)

با توجه به قرائنی که وجود دارد و همچنین دیباچه نسخه خطی شماره ۴۵۵۹ کتابخانه دانشگاه که نام مترجم شهرستانی ذکر شده و با توجه به نظریه آیه الله استادی و صاحب الذریعه، به نظر می رسد که انتساب نسخه به مرحوم شهرستانی مناسب تر باشد؛ (۲) والله العالم.

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطی «ترجمه و شرح باب حادی عشر» از افضل الدین محمد بن تقی بن محمد بن غیاث الدین محمود حسینی موسوی شهرستانی از علمای قرن ۱۱ق را یافتیم که ظاهراً با محمد بن محمود شهرستانی نسبتی دارد.

در ارتباط با زندگانی شهرستانی تحقیقاتی را انجام داده ولی اطلاعاتی به دست نیامد. در فرهنگ دهخدا و فرهنگ معین و ریحانه الأدب و الکنی و الالقاب و الفوائد الرضویه فی احوال المذهب الجعفریه شیخ عباس قمی و دائرة المعارف فارسی و دائرة المعارف تشیع و اینترنت مطلبی یافت نشد و دائرة المعارف بزرگ اسلامی و دانشنامه جهان اسلام هم به حرف شین و بالتبه عنوان شهرستانی هنوز نرسیده است و از ایشان همین را می دانیم که در قرن دهم می زیسته است.

### نسخه شناسی

در تصحیح از نسخ ذیل استفاده شد:

الف) نسخه کتابخانه فیضیه قم، شماره نسخه: ۱۵۱۵، نستعلیق: محمد ابراهیم بن عبداللطیف شولستانی، تاریخ کتابت: ۹۸، ۱۱۱۵ برگ (۱۴ در ۱۹)، ۱۹ سطر (۳). نسخه اصلی در تصحیح در نظر گرفته شد که در حواشی اختصاراً نسخه (ف) نامیده شد.

ب) کتابخانه مدرسه مروی تهران، شماره ۸۸۵، رقعی، تحریر سده ۱۱ در نیمه

ص: ۱۳

۱-۱). مصطفی درایتی، ۱۳۹۱، فهرستگان نسخه های خطی ایران (فنخا)، ج ۱۱، ص ۵۴۶.

۲-۲). لازم به ذکر است نسخه سنگی «ترجمه حاشیه ملا عبدالله» در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد و برای مطبع نامی منشی نول کشور در مطبع بمبئی گالپور در ماه نومبر سنه ۱۲۹۴/۱۹۱۵ می باشد، نیز مترجم را محمد بن محمود شهرستانی دانسته است.

۳-۳). رضا استادی، فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه فیضیه قم، ج ۲، ص ۷۵.



اول نسخه و سده ۱۳ در نیمه دوم، وقفی آخوند ملّا حاجی محمد ورامینی است. (۱) در حواشی اختصاراً نسخه (م) نامیده شد.

(۲)

پ (قم)، کتابخانه عمومی مدرسه آیة الله گلپایگانی (قم)، شماره نسخه: ۱۸۱۷، تاریخ تحریر: ۱۲۵۲ ق، منطق، فارسی، کاتب: محمد، ۶۳ برگ، ۱۴ در ۲۲، ضمیمه پنجم. (۲) در حواشی اختصاراً نسخه (گ) نامیده شد.

در فنخا ثبت شده بود که در کتابخانه مدرسه آیة الله گلپایگانی (قم) نسخه ای از ترجمه حاشیه ملّا عبدالله (به شماره ۱۱۵۵۹-۹/۱۰۹ به خط نسخ، کاتب: محمد بن عبدالحمید، تاریخ: جمعه ۱۰ جمادی الأول ۱۰۰۲ ق، آغاز و انجام برابر، جلد تیماج قهوه ای، در ۱۶۰ برگ، ۱۵ سطر وجود دارد) (۴) اما یافت نشد. (۵)

دییاجه کتاب در سه نسخه فوق وجود نداشت و از روی نسخه کتابخانه دانشگاه نگاشته شد. (تهران، دانشگاه، شماره نسخه: ۴۵۵۹، کاتب: قاسم علی، تاریخ: سه شنبه ۸ شعبان ۱۲۰۳ ق، جا: دار السلطنه قزوین، ۸۰ برگ، خواجه جمال الدین محمد بن محمود حسینی شهرستانی، ۱۵ در ۲۰، تاریخ تصویر برداری دی ماه ۱۳۸۹) (۶)

ص: ۱۴

- 
- ۱-۱. رضا استادی، فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه مروی تهران، ص ۱۰۵.
  - ۲-۲. در نسخه مروی فریم ۵۳ و ۵۴ عین یکدیگر می باشند و کسی که از نسخه ها عکس برداری کرده است، به اشتباه دو بار از یک صفحه عکس گرفته است.
  - ۳-۳. ابوالفضل عرب زاده، فهرست نسخه های خطی، کتابخانه عمومی حضرت آی الله العظمی گلپایگانی، ص ۱۶۱.
  - ۴-۴. مصطفی درایتی، ۱۳۹۱، فهرستگان نسخه های خطی ایران (فنخا)، ج ۱۱، ص ۵۴۹.
  - ۵-۵. پی گیری های زیادی انجام داده و از مدیریت نسخ خطی مدرسه آی الله گلپایگانی (جناب آقای ابوالفضل عرب زاده) هم پرس و جو کرده ام؛ فایده ای نداشت و نسخه مزبور یافت نشد. البته هنوز نسخه هایی در کتابخانه مدرسه آی الله گلپایگانی وجود دارد که فهرست نشده است و شاید نسخه مزبور از آن ها باشد.
  - ۶-۶. محمد تقی دانش پژوه، فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۳، ص ۳۴۹۹-۳۵۰۰.

تصویر صفحه اول نسخه خطی ترجمه حاشیہ ملا عبداللہ (نسخہ کتابخانہ حوزہ علمیہ فیضیہ)

تصویر صفحه آخر نسخه خطی ترجمه حاشیه ملا عبدالله (نسخه کتابخانه حوزه علمیه فیضیه)

ص: ۱۶

تصویر صفحه اول نسخه خطی ترجمه حاشیه ملا عبداللہ (نسخہ کتابخانہ آیہ اللہ گلپایگانی رہ)

ص: ۱۷

تصویر صفحه آخر نسخه خطی ترجمه حاشیه ملا عبداللہ (نسخہ کتابخانہ آیہ اللہ گلپایگانی رہ)

ص: ۱۸

تصویر صفحه اول نسخه خطی ترجمه حاشیه ملا عبداللہ (نسخہ کتابخانہ مروی)

ص: ۱۹

تصویر صفحه آخر نسخه خطی ترجمه حاشیه ملا عبدالله (نسخه کتابخانه مروی)

ص: ۲۰

در تصحیح متن حاضر از شیوه تصحیح بر مبنای نسخه اساس، استفاده شده است.

زیرا در حوزه تصحیح متنهای فارسی و عربی، عمدتاً چهار شیوه به رسمیت شناخته شده است:

۱. تصحیح بر مبنای نسخه اساس.

۲. تصحیح التقاطی.

۳. تصحیح به شیوه بینابین.

۴. تصحیح قیاسی.

در تصحیح بر مبنای نسخه اساس، متن را بر اساس اصیلترین و صحیحترین نسخه موجود از آن-که نسخه اساس نامیده می شود-مورد تصحیح و تحقیق قرار می دهند.

در این شیوه مصحح حق ندارد بمجرد این که ضبط نسخه اساس نسبت به ضبط یکی از نسخه های فرعی قدری ضعیف به نظر رسید، آن را مردود بشمارد و ضبط نسخه فرعی را جایگزین آن نماید؛ به دیگر سخن، تا نادرستی ضبط نسخه اساس محرز و برای آن دلیلی روشن موجود نباشد، به صرف ضعف یا نامشهور بودن، نمی توان از ضبط نسخه اساس عدول کرد. این شیوه را بعضی معتبرترین شیوه نقد و تصحیح متون محسوب کرده اند.

شیوه تصحیح التقاطی، معمولاً وقتی به کار بسته می شود که نسخه ای مضبوط و معتبر از اثر مورد نظر به دست نیاید و نسخ موجود هیچ یک صحت و اصالت لازم برای مبنای کار قرار گرفتن را نداشته باشند.

درین شیوه مصحح، اجتهاد عالمانه خویش-و نه چنان که برخی پنداشته اند: اهواء و پسندهای شخصی را-مبنای انتخاب ضبطی از میان نسخ مختلف قرار می دهد؛ و بطبع شناخت موضوع و زبان و دیگر مختصات اثر، همه، در این اجتهاد دخیل و کارسازند.

از همین حیث، تصحیح التقاطی، در مقایسه با تصحیح بر مبنای نسخه اساس، دانش و دقت و احتیاطی دو چندان طلب می کند.



برخی مصححان تصحیح التقاطی را با تصحیح ذوقی اشتباه گرفته اند؛ در حالی که در تصحیح التقاطی ذوق و دریافتی دخالت می کند که بر اثر ممارست در متن پژوهی و آموزشهای گوناگون تربیت شده است؛ ولی آن ذوق معیار تصحیح ذوقی است که با موازین علمی نقد و تصحیح متون فرهیخته نشده و بیشتر از اهواء تبعیت می کند تا آراء مستدلّ اجتهادی؛ و از این رو، ارباب نظر به تصحیح ذوقی و غیر علمی اینچنینی بهائی نمی دهند.

تصحیح به شیوه بینابین (تصحیح بر مبنای نسخه اساس - تصحیح التقاطی) در جایی صورت می پذیرد که نه نسخه ارجح آنقدر ممتاز است و بر دیگر نسخه ها رجحان دارد که مبنای قرار گیرد و نه آنقدر کم رجحان است که همپایه دیگر نسخه ها به شمار آید و داخل در تصحیح التقاطی گردد.

در این شیوه، چنین نسخه ارجحی را «اساس نسبی» قرار می دهیم، نه «اساس مطلق»؛ یعنی در کنار گذاشتن ضبط نسخه اساس، آنقدر که در شیوه «تصحیح بر مبنای نسخه اساس» سختگیری می شود، کار را محدود و دشوار نمی گیرند.

شیوه بینابین، فهم قوّت اجتهاد شیوه التقاطی، هم احتیاط و خصوصاً دقت در نسخه شناسی تصحیح بر مبنای نسخه اساس، و هم باریک بینی فراوان برای شناخت و کاربری روش بینابین طلب می کند. با همه دشواریها، این شیوه در مورد بسیاری از متون فارسی و عربی پاسخگوست و از این جهت، مصححان ناچار از پرداختن بدان هستند.

شیوه تصحیح قیاسی معمولاً در جایی که تنها یک نسخه از اثر بازمانده باشد و آن هم چندان صحیح و مضبوط نباشد، به کار می رود. در این شیوه ضبطهای مغلوط و نادرست نسخه مورد پژوهش به یاری قرائن موضوعی و زبانی و تاریخی و... اصلاح می شوند و مُصحح در این شیوه از قوه حدس و تشخیصی که در کار متن شناسی پرورده ساخته، در محدوده ضوابط و رعایت قرائن تاریخی و فرهنگی، بهره ور می گردد. گاه نیز که مصححان، در این شیوه های «تصحیح بر مبنای نسخه اساس» و «التقاطی» و «بینابین»، با احتیاط کامل و رعایت همه ضوابط آن شیوه ها، به نادرستی ضبط جمیع نسخ یقین می کنند و ضبط صحیح را از طریق پیشگفته (قوه حدس و

تشخیص و اجتهاد) می یابند، آن را در متن می گذارند و «تصحیح قیاسی» می نامند، که کاری دشوار، و به شرط رعایت جوانب، رواست.

متأسفانه برخی معاصران «تصحیح قیاسی» را با «تصحیح ذوقی» خلط کرده اند و تغییرات دلخواه غیر علمی خود را در متون «تصحیح قیاسی» نام داده اند.

اقدام به «تصحیح قیاسی»، محتاج اهلیت و دانش بسیار و قریحه سخن سنجی است.

باید دانست مُصَحِّح در انتخاب هریک از شیوه های چهارگانه در تصحیح، مختار نیست؛ بلکه چگونگی نسخه ها و مقتضیات متن، او را به پیروی یکی از این شیوه ها ملزم می کند؛ و دانستن این که هر متنی اقتضای چه شیوه ای دارد از مهمترین هنرهای یک مصحح است.

به طور کلی، دانستنی است:

با آنکه بیشترین ضوابط کلی نقد و تصحیح متون با توجه به ویژگیهای عمومی متون پدید آمده اند، مصحح، در تصحیح هر متن، با توجه به مقتضیات ویژه همان متن، از برخی تصرفات در شیوه های معمول و اجتهادات روش شناختی ناگزیرست. این ضرورت در مورد برخی متون به سرحد «ابداع روش» می رسد.

بدیهی است که سخن از تصرف در روش یا ابداع روش شناسانه، به معنای ناروشمندی در تصحیح و عملکردهای دلخواه غیر عالمانه مصحح که متأسفانه در برخی بررسیها مشاهده می شوند نیست.

«امانت» از معانی کلیدی در شناخت و توصیف رفتار علمی مصححان است. و به اجماع و اتفاق صاحب نظران، از شروط ضرور و لازم برای مصحح - که مع الأسف در اعمال آن، گاه سلیقه ورزی بیش از اندازه و افراط و تفریط شده است.

در حقیقت، دایره «امانت» و «امانتداری» علمی، در تصحیح متنهای مختلف، متفاوت است و مثلاً در یک دستنوشته فارسی سده پنجم، علی المعمول، حتی در بردارنده خصائص رسم الخطی هم می شود؛ حال آنکه در مورد دستنوشته متأخر، معمولاً، کار بدین حد پیچیده نیست.

مصحح برای کامیاب شدن در زمینه «امانت»، علی الخصوص باید زبان را از خط

تمیز دهد؛ و به طور نمونه، بدانند که «بد» و «به» (در «بدان» و «به آن») - اگرچه از یک ریشه و به یک معنا هستند - دو ریخت زبانی محسوب می شوند و ناهمسانیشان را نباید و نمی توان رسم الخطی تلقی کرد. (۱)

در سامان دهی املائی متن، رسم الخط و تلفظ امروزی ضرورت دارد، لذا برخی از کلماتی که مغایرت با کتابت و گویش امروزی - داش - است، تغییر داده شدند. به عنوان نمونه کلمات عتره، محذوفست، بکتاب، بواسطه، بحسب، غایه، باین معنی، بارکان، آنست، گاه، کویم، کتابرا، دوستر، پاکیزه گی، میانه، شیعی، بدانکه، پانجده، منطقیان، بود، او را، از برای، تنها، میتواند بود، نتواند بود، به واسطه آنکه به ترتیب به عترت، محذوف است، به کتاب، به واسطه، به حسب، غایت، به این معنی، به ارکان، آن است، گاه، گویم، کتاب را، دوست تر، پاکیزگی، میان، شیء، بدان که، پانزده، منطقیون، باشد، آن را، برای، فقط، میتواند باشد، نمیتواند باشد، زیرا تغییر شکلی داده شد.

همچنین در نسخ خطی، کاتب برای رعایت اختصار، مخفف برخی از کلمات را نگاشته است؛ به عنوان نمونه برای کلمه «تعالی» و «صلی الله علیه و آله و سلم» و «مصنف» و «المطلوب» که مخفف آنها به ترتیب به صورت «تع» و «صلعم» و «مص» و «المط» نگاشته شده است، که در متن تصحیح شده، اصل کلمه آورده شد. عناوین و سر فصل هایی که در متن برای مباحث مختلف آورده شده، در نسخه ها موجود نبود و با نظریات مصحح بوده است.

اصل متن «تهذیب المنطق» تفتازانی به صورت تفکیک شده از شرح، در ابتدا آورده شد، تا امکان برقراری ارتباط با متن اصلی برای افرادی که خواستار باشند فراهم گردد. لازم به ذکر است که با توجه به اختلاف نسخ، متن تهذیب از نسخه فیضیه برداشته شده است.

ص: ۲۴

از تمام مسئولین و دست اندرکاران حوزه علمیه شیخ عبدالحسین تهرانی، که با ایجاد فضای مناسب آموزشی و پژوهشی در به ثمر رسیدن این اثر نقش داشته اند تقدیر و تشکر می شود، به ویژه از جناب آیة الله سید باقر خسروشاهی متولی محترم حوزه و همچنین مدیریت جناب حجة الاسلام و المسلمین رضا شریفی.

از حجة الاسلام و المسلمین محمد غلامی، خطیب ارجمند و استاد حوزه علمیه شیخ عبدالحسین، تشکر ویژه دارم؛ وی برای اولین بار حقیر را با فضای حوزه علمیه آشنا کردند و زمانی که در پایگاه بسیج الزهراء بودم با مشاوره هایی که به بنده دادند، فضای علمی و معنوی حوزه های علمیه را برایم تشریح کرده و با کلاس های خصوصی و ویژه ای که در تابستان سال ۱۳۷۹ش در منزلشان در ارتباط با کتاب «صرف ساده» دائر ساختند، سبب پیشرفت بنده در ادبیات عرب گردیدند.

همچنین از برادر عزیز آقای ایمان نیکجه فراهانی، طلبه پایه سوم حوزه علمیه شیخ عبدالحسین، که قبول زحمت نموده و همکار بنده بودند و با راهنمایی های حقیر، تایپ و مقابله نسخه ها را انجام داده و یار و مساعد بودند، تشکر می شود. (۱) انشاء الله با پشت کاری که ایشان دارند به مدارج بالای تصحیح و تحقیق نائل گردند.

ص: ۲۵

---

۱- ۱). حقیر بعد از آنکه از وجود نسخه «ترجمه حاشیه تهذیب المنطق» اطلاع یافتم، به تحقیق پرداخته و از عدم تصحیح و چاپ آن مطمئن گردیدم و در مراکزی که در کشور ایران نسخ خطی وجود دارد مانند: کتابخانه های ملی و مجلس شورای اسلامی و بروجردی (قم) و فیضیه (قم) و آستان قدس رضوی و دانشکده الاهیات دانشگاه فردوسی مشهد و مدرسه مروی تهران و ملک و سایت کدنا (کتابخانه دیجیتالی نسخه های خطی و اسناد شرقی، mzi) و فهرست واره دست نوشت های ایران (دنا) و همچنین فهرستگان نسخه های خطی ایران (فنخا) تألیف مصطفی درایتی، به جستجو پرداخته و سه نسخه مرغوب که دارای تاریخ کتابت و همچنین نام کاتب بوده و حدّالامکان به زمان حیات نویسنده نزدیک تر باشد را خریداری کرده و با توجه به استقبال آقای فراهانی در امر فراگیری و تصحیح متون خطی، کار تصحیح شروع گردید و این کتاب مصحح نتیجه شش ماه فعالیت علمی می باشد؛ سه ماه جهت شناسایی نسخه ها و... و سه ماه جهت تایپ و مقابله سه نسخه. در نهایت متن آماده شده را ویرایش و غلط گیری کردم و در برخی مواقع که لازم بود جهت اطمینان از صحت مطالب درج شده به تصاویر نسخه ها رجوع کردم و متن کنونی سامان پذیرفت؛ و لله الحمد.

و در نهایت از خداوند متعال از عمق جان سپاسگزارم که به این کمترین توفیق اتمام را عنایت کرد و از حضرتش عاجزانه بخشش و غفران

از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا به حق هشت و چارت ز مو بگذر، شتر دیدی ندیدی (۱)

و افاضه رزق و روزی معنوی و علمی را خواستارم.

به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید دگر هیچ (۲)

وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . (۳)

تهران/حوزه علمیه شیخ عبدالحسین (ره)

شب میلاد امام محمد باقر (علیه السلام)

علی قنبریان

۱۳۹۴/۰۱/۳۰ شمسی

ص: ۲۶

---

۱-۱. بابا طاهر، دویتی ها، شماره ۲۰۱، ص ۵۳.

۲-۲. کمال الدین وحشی بافقی کرمانی، دیوان، (فرهاد و شیرین)، ص ۳۴۱.

۳-۳. یونس: ۱۰/۱۰.

تهذيب المنطق

اشاره

ص: ٢٧



الحمد لله الذى هدانا لهذا الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق و الصلوهُ على من ارسله هدىً هو بالاهتداء حقيق و نوراً به الاقتداء يليق و على آله و اصحابه الذين سعدوا مناهج الصدق بالتصديق و سعدوا فى معارج الحق بالتحقيق.

و بعد فهذا غاية تهذيب الكلام فى تحرير المنطق و الكلام و تقريب المرام من تقريب عقائد الاسلام. جعلته تبصرةً لمن حاول التبصر لدى الإفهام و تذكرةً لمن اراد أن يذكر من ذوى الأفهام سيما الولد الاعز الحفَى الحرى بالاكرام، سَمَى حبيب الله عليه التحية و السلام لا زال له من التوفيق قوام و من التأييد عصام و على الله التوكل و به الاعتصام.

## القسم الأول: فى المنطق

### اشاره

مقدمه: العلم إن كان إذعائاً للنسبه فتصديق و إلاً فتصوّر و يقتسمان بالضرورة الضروره و الاكتساب بالنظر و هو ملاحظه المعقول لتحصيل المجهول و قد يقع فيه الخطأ فاحتيج الى قانون يعصم عنه و هو المنطق و موضوعه المعلوم التصورى و التصديقى من حيث يوصل الى مطلوب تصورى فيسمى معرّفًا او تصديقى فيسمى حجّه.

### المقصد الاول: التصورات

دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقه و على جزئه تضمن و على الخارج التزام و لابد من اللزوم عقلاً او عرفاً و يلزمهما المطابقه و لو تقديرًا و لا عكس و الموضوع ان قصد بجزء منه الدلاله على جزء المعنى فمركب إمّا تامّ خبر او انشاء و إما ناقص تقييدى او غيره؛ و الأ



فمفرد و هو ان استقلّ فمع الدلاله بهيئته على أحد الازمنه الثلاثه كلمه و بدونها اسم و ألما فأداه،و ايضاً إن اتحد معناه فمع تشخّصه وضعاً علّم،و بدونه متواطى إن تساوت أفراده و مشكّك إن تفاوتت بأوليه او أولويه و إن كثر فإن وضع لكل فمشترك و ألما فإن اشتهر فى الثانى فمنقول ينسب الى الناقل و ألما فحقيقه و مجاز.

فصل:المفهوم إن امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئى و ألما فكلى امتنعت افراده او امكنت و لم يوجد او وجد الواحد فقط مع إمكان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهى او عدمه،و الكليان إن تفارقا كلياً فمتباينان و ألما فإن تصادقا كلياً من الجانبين فمتساويان و نقيضاهما كذلك او من جانب واحد فاعم و اخص مطلقا و نقيضاهما بالعكس و ألما فمن وجه و بين نقيضيهما تباين جزئى كالمتباينين.و قد يقال الجزئى للاخصّ و هو اعمّ.

و الكليات خمس:الاول الجنس و هو المقول على الكثره المختلفه الحقائق فى جواب ما هو؟فإن كان الجواب عن الماهيه و عن بعض مشاركات هو الجواب عنها و عن الكل فقريب كالحيوان و ألما فبعيد كالجسم.و الثانى النوع و هو المقول على الكثره المتفقه الحقيقه فى جواب ما هو؟و قد يقال على الماهيه المقول عليها و على غيرها الجنس فى جواب ما هو؟و يختصّ باسم الاضافى كالأول بالحقيقى و بينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان و تفارقهما فى الحيوان و النقطة؛ثم الاجناس قد تترتب مصاعده الى العالى و يسمّى جنس الاجناس و الانواع متنازله الى السافل و يسمى نوع الانواع و ما بينهما متوسطات.

الثالث الفصل و هو المقول على الشىء فى جواب أى شىء هو فى ذاته؟فإن ميز عن المشاركات فى الجنس القريب او البعيد فبعيد و اذا نسب الى ما يميزه فمقوم و الى ما يميز عنه فمقسّم،و المقوم للعالى مقوم للسافل و لاعمكس و المقسم بالعكس.الرابع الخاصه و هو الخارج المقول على ما تحت حقيقه واحده فقط.الخامس العرض العام و هو الخارج المقول عليها و على غيرها و كل منهما إن امتنع انفكاكه عن الشىء فلازم بالنظر الى الماهيه او الوجود بين يلزم تصوره الملزوم او من تصورها الجزم باللزوم و غير بين بخلافه و ألما فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعه او بطوء.

خاتمه:مفهوم الكلى يسمّى كلياً منطقياً و معروضه طبيعياً و المجموع عقلياً و كذا الانواع الخمسه و الحق وجود الطبيعى بمعنى وجود اشخاصه.

فصل: معرّف الشيء ما يقال عليه لإفاده تصوره و يشترط أن يكون مساوياً اجلي فلا يصح بالاعم و الاخص و المساوى معرفه و الاخفى. التعريف بالفصل القريب حدّ، و بالخاصه رسم، فإن كان مع الجنس القريب فتام و الّا فناقص، و لم يعتبروا بالعرض العام و قد اجيز في الناقص أن يكون اعم كاللفظى و هو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ.

## المقصد الثانى: التصديقات

القضيه قول يحتمل الصدق و الكذب. فإن كان الحكم فيها بثبوت شىء لشىء أو نفيه عنه فحمله موجه او سالبه و يسمّى المحكوم عليه موضوعاً و المحكوم به محمولاً و الدالّ على النسبه رابطه و قد استعير لها هو و الّا فشرطيه و يسمّى الجزء الاول مقدماً و الثانى تالياً؛ و الموضوع إن كان مشخصاً سميت القضيه شخصيه و مخصوصه و إن كان نفس الحقيقه فطبيعيه و الّا فإن بين كميّه افراده كلّما او بعضاً فمحصوره كليّه او جزئيه و ما به البيان سوراً و الّا فمهمله و تلازم الجزئيه و لا بد فى الموجه من وجود الموضوع إمّا محققاً و هى الخارجيه أو مقدراً فالحقيقه او ذهنياً فالذهنيه و قد يجعل حرف السلب جزءاً من جزء فيسمّى معدوله.

و قد يصرح بكيفيه النسبه فموجّهه و ما به البيان جهه فإن كان الحكم فيها بضروره النسبه مادام ذات الموضوع موجوداً فضروريه مطلقه او مادام وصفه فمشروطه عامه او فى وقت معين فوقتيه مطلقه او غير معين فمنتشره مطلقه او بداومها مادام الذات فدائمه مطلقه او مادام الوصف فعرفيه عامه او بفعليتها فالمطلقه العامه او بعدم ضروره خلافها فالممكنه العامه.

فهذه بسائط و قد يقيد العامتان الوقتيتان المطلقتان باللا دوام الذاتى فتسمى المشروطه الخاصه و العرفيه الخاصه و الوقتيه و المنتشره و قد يقيد المطلقه العامه باللا ضروره الذاتيه فتسمى الوجوديه الّا ضروريه او باللا دوام الذاتى فيسمى الوجوديه الّا دائمه و قد تقيد الممكنه العامه باللا ضروره الجانب الموافق ايضاً فيسمى الممكنه الخاصه و هذه مركبات، لأنّ الّا دوام اشاره الى مطلقه عامه و الّا ضروره الى ممكنه عامه مخالفتى الكيفيه موافقتى الكميّه لما قيّد بهما.

فصل: الشرطيه متصله إن حكم فيها بثبوت نسبه على تقدير صدق نسبه اخرى أو

نفيها عنها لزوميه ان كان ذلك لعلاقه و الا فتافقيه؛ و منفصله إن حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما صدقاً و كذباً معاً و هي الحقيقه او صدقاً فقط فمانعه الجمع أو كذباً فقط فمانعه الخلو فكلّ منها عناديه إن كان التنافي لذاتي الجزئين و الا فتافقيه او معنياً فشخصيه و الا فمهمله و طرفاء (1) الشرطيه في الاصل قضيتان حملتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا انهما خرجتا بزياده ادواه الاتصال او الانفصال عن التمام.

فصل: التناقض اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى و بالعكس و لا بدّ من الاختلاف في الكتم و الكيف و الجبهه و الاتحاد فيما عداها و النقيض للضروريه الممكنه العامه و للدائمه المطلقه المطلقه العامه و للمشروطه العامه الحينه الممكنه و للعرفيه العامه الحينه المطلقه و للمركبه المفهوم المرّد بين الجزئين لكن في الجزئيه بالنسبه الى كل فرد فرد.

فصل: العكس المستوى تبديل طرفي القضيه مع بقاء الصدق و الكيف فالموجبه انما تنعكس جزئيه لجواز عموم المحمول او التالي و السالبه الكليه تنعكس سالبه كليه و الا لزم سلب الشيء عن نفسه و الجزئيه لا تنعكس اصلاً لجواز عموم الموضوع او المقدم و اما بحسب الجبهه فمن الموجبات تنعكس الدائمات و العامتان حينه مطلقه و الخاصتان حينه لا دائمه و الوقتيتان و الوجوديتان و المطلقه العامه مطلقه عامه و لا عكس للممكنين و من السوالب تنعكس الدائمات دائمه كليه و العامتان عرفيه عامه و الخاصتان عرفيه عامه لا دائمه في البعض. و البيان في الكل انّ النقيض العكس مع الاصل ينتج المحال و لا عكس للبواقي بالنقيض.

فصل: عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق و الكيف او جعل نقيض جزء الثاني اولاً و عين الاول ثانياً مع مخالفه الكيف و الحكم الموجبات ههنا حكم السوالب في المستوى و بالعكس و البيان البيان و النقص ههنا النقص و قد تبين انعكاس الخاصتين من الموجبه الجزئيه ههنا و من السوالب جزئيه ثمه الى العرفيه الخاصه بالافتراض.

فصل: القياس قول مؤلف من قضاياء يلزم لذاته قول آخر، فان كان مذكوراً فيه بمادته و

ص: ٣٢

١-١. اين كلمه در نسخ ديگر [نسخه (م) و نسخه (ك)] به صورت «طرفاً» بدون همزه ذكر گرديده.

هيئته فاستثنائي و الا- فاقتراني و هو حملي او شرطي و الموضوع المطلوب من الحملى يسمى اصغر و محموله اكبر و المتكرر اوسط و ما فيه الاصغر الصغرى و الا- كبر الكبرى؛ و الاوسط إمّا محمول الصغرى و موضوع الكبرى و هو الشكل الاول او محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع و يشترط فى الاول ايجاب الصغرى و فعليتها مع كليه الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبه الكليه الموجبتين و مع السالبه الكليه السالبتين بالضروره و فى الثانى اختلافهما فى الكيف و كليه الكبرى مع دوام الصغرى او انعكاس السالبه الكبرى او كون الممكنه مع الضروريه او مع كبرى مشروطه لينتج الكليتان سالبه كليه و المختلفان فى الكمّ ايضاً سالبه جزئيه بالخلف او عكس الكبرى او عكس الصغرى ثم عكس الترتيب ثم عكس النتيجة.

و فى الثالث ايجاب الصغرى و فعليتها مع كليه احديهما لينتج الموجبتان مع الموجبه الكليه و بالعكس موجب جزئيه و مع السالبه الكليه او الكليه مع الجزئيه سالبه جزئيه بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة و فى الرابع ايجابهما مع كليه الصغرى او اختلافهما مع كليه احديهما لينتج الموجبه الكليه مع الاربع و الجزئيه مع السالبه الكليه و السالبتان مع الموجبه الكليه و كليتها مع الموجبه الجزئيه جزئيه موجب إن لم يكن سلباً و الا- فالسالبه بالخلف او بعكس الترتيب ثم عكس النتيجة او بعكس المقدمتين او بالزّد الى الثانى بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى.

و الضابطه الشرائط الاربعه أنّه لا بد اما من عموم موضوعيه الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او مع حمليه على الاكبر و اما من عموم موضوعيه الاكبر مع الاختلاف فى الكيف مع منافاه نسبه وصف الاوسط الى وصف الاكبر للنسبه الى ذات الاصغر.

فصل: الشرطيه من الاقتراني إمّا أن يتركب من متّصلين او منفصلين او حمليه و متصله او حمليه و منفصله او متصله و منفصله و ينعقد فيه الاشكال الاربعه و فى تفصيلها طول.

فصل: الاستثنائي ينتج من المتصله وضع المقدم و رفع التالى و الحقيقه وضع كل كمانعه الجمع و رفعه كمانعه الخلو، و قد يختص باسم قياس الخلف ما يصدق به إثبات المطلوب بإبطال نقيضه و مرجعه الى استثنائي و اقتراني.

فصل: الاستقراء تصفح الجزئيات لاثبات حكم كلى، و التمثيل هو بيان مشاركه جزئى

لآخر في عله الحكم ليثبت فيه و العمده في طريقه الدوران و التردد.

فصل: القياس إمّا برهاني متألف من اليقينيّات و اصولها الاوليّات و المشاهدات و التجريبيّات و الحدّثيات و المتواترات و الفطريّات، ثم إن كان الاوسط مع عليه للنسبه في الذهن عله لها في الواقع فلمّى و الّا فآني، و اما جدلي يتألف من المشهورات و المسلمات، و اما خطابي يتألف من المقبولات و المظنونات، و اما شعري يتألف من المخيلات، و اما سفسطي يتألف من الوهميات و مشبهات.

خاتمه: اجزاء العلوم الموضوعات و هي التي يبحث في العلم عن اعراضها الذاتيه، و مبادئ و هي حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها و المقدمات بينه او مأخوذه يبتنى عليها قياسات العلم، و المسائل و هي قضايا يطلب بالبرهان في العلم و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتي له او مركب و محمولاتها امور خارجه عنها لا يحقّ لها لذواتها، و قد يقال المبادئ لما يبتدأ به قبل المقصود، و المقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه الخبريه (1) و فرط الرغبه كتعريف العلم و بيان الغايه و موضوعه.

و كان القدماء يذكرون ما يسمونه الرؤوس الثمانيه، الاول: الغرض لثلا يكون طلبه عبثاً، الثاني: المنفعه أي: ما يتشوقه الكل طبعاً لينشط في الطلب يحتمل المشقه، الثالث: السميّه و هي عنوان العلم ليكون عنده اجمال ما يفصله، الرابع: المؤلف ليسكن قلب المتعلم، الخامس: أنّه من أي علم هو ليطلب فيه ما يليق به، السادس: انه في أي مرتبه هو ليقدم على ما يجيب و يؤخر عما يجب، السابع: القسّمه ليطلب في كل باب ما يليق به، الثامن: الانحاء التعليميه و هي التقسيم أعني التكثر من فوق و التحليل عكسه و التحديد أي: فعل الحد البرهان أي: الطريق الي الوقوف على الحق و العمل به و هذا بالمقاصد اشبه.

ص: ٣٤

---

١- ١). اين كلمه در نسخه (ف) واضح نيست، بلکه ميتواند «خبيره» نيز باشد، و «خبريه» از روي نسخ ديگر نگاشته شد.





حمد و سپاس بی قیاس حکیمی را سزد که زبان را منطق فصیح و دل را طریق تصوّر و تصدیق صحیح کرامت فرموده و درود نامحدود سیدی را سزد که به قانون شرع شریف و ضابط دین منیف حدّ جدید رسوم کمال و تعیین شرایط تهذیب و استکمال نمود؛ صلّ الله علیه و آله و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً.

اما بعد نموده می شود که أفقر العباد الى الله الغنی جمال الدین محمد بن محمود الحسینی الشّهرستانی أصلح الله حاله و نور بمعرفته باصره در اثنای اشتغال به تحصیل منطق تهذیب به مقتضای «العلم صید و الکتابه؛ قیدوا صیدکم بالقیود و الوثیقه» (۱) آن چه از مباحث این رساله صورت تلقیح می یافت در سلک تحریر می کشید از تزییع و اغفال و نسیان می اندیشید و چون الحقّ بسیاری از حقایق متن و دقائق این کتاب از پرده ی خفاء به عرصه ی ظهور آمده بر ترتیب و تهذیب این اقدام نمود و التماس از بزرگان خود و آن که عین اعیان انسانند بلکه عین اعیانند آنکه اگر خللی باشد و بر رککی مطلع گردند نظر مرحمت بر خلّت بضاعت مؤلف اندازند و از اصلاح و اغماض به تخطیه و اعتراض نپردازند «و التّوکل علی الله الهادی الى سواء السبیل (۲) و هو حسبی (۳)

ص: ۳۷

- 
- ۱ - ۱. قوله عليه الصّلاه و السّلام: «العلم صید و الکتابه قید، قیدوا قیدوا رحمکم الله تعالی علومکم بالکتابه». (علی احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۶۱)
- ۲ - ۲. اشاره است به آیه: عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ. (قصص: ۲۲/۲۸)
- ۳ - ۳. اشاره است به آیه: قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (زمر: ۳۸/۳۹)



## خطبه کتاب

(الحمد) حمد در لغت وصفی است بجمیل اختیاری بر جهت تعظیم و تبجیل (۳)، نه بجهت سخریت و استهزاء، و در اصطلاح فعلی است که دال باشد بر تعظیم مُنعم از آن حیثیت که مُنعم است، خواه انعامش به حامد رسیده باشد یا نه، و بعضی تخصیص کرده اند بنعمت واصله؛ و مدح در لغت وصفی است بجمیل، خواه اختیاری و خواه غیر اختیاری، و در مدح اصطلاحی ثابت نشده، و نسبت میان حمد لغوی و مدح لغوی (۴)، عموم و خصوص مطلق است، چه می‌شاید که مدح بجمیل غیر اختیاری واقع شود، مثل: «مدحت اللؤلؤ علی صفائها» (۵).

و معنی لغوی شکر، عین معنی اصطلاحی حمد است به شرط تعمیم در نعمت نسبت به واصله و غیر واصله [بودن]، و در اصطلاح، صرف عبد است بجمیع آنچه عطا کرده به وی خدای تعالی در آنچه بجهت او عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات جهت استدلال بر وجود صانع و نسبت میانه (۶) حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادف است، اگر تعمیم کنند در نعمت. اما اگر تخصیص کنند حمد را به نعمت واصله نسبت عموم و خصوص مطلق است. (۷)

و چون نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم خصوص من وجه است و

ص: ۳۸

- 
- ۱- ۱. اشاره است به آیه: قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. (آل عمران: ۱۷۳/۳)
  - ۲- ۲. این دیباچه که انتساب ترجمه را به شهرستانی اثبات می‌کند در سه نسخه فیضیه و مروی و گلپایگانی موجود نبود و آن را از نسخه کتابخانه دانشگاه تهران نگاشتم.
  - ۳- ۳. تبجیل: [ع] [مص م] بزرگ داشتن، بزرگ شمردن... ج. تبجیلات. (محمد معین، فرهنگ فارس، ج ۱، ص ۱۰۲۰)
  - ۴- ۴. در نسخه (م) و نسخه (گ) بعد از «حمد» و «مدح»، کلمه «لغوی» ذکر نگردیده است.
  - ۵- ۵. محمد علی بن علی تهانوی، کشف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج ۱، ص ۷۱۲.
  - ۶- ۶. در نسخه (م) بعد از «نسبت میانه» عبارت «حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادف است و نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم من وجه است و میانه»، اضافه شده است.
  - ۷- ۷. عبارت «اگر تعمیم کنند در نعمت امّا اگر تخصیص کنند حمد را به نعمت واصله نسبت عموم و خصوص مطلق است» در نسخه (گ) موجود نیست.

حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادفان اند، پس نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود، و نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است، و نسبت میانه حمد لغوی و شکر اصطلاحی، تباین است. و الف لام «الحمد» میتواند که الف و لام جنس باشد، یعنی: حقیقت و ماهیت حمد مخصوص خدای تعالی است و میتواند که الف و لام استغراق باشد، یعنی: جمیع افراد حمد مخصوص خدای تعالی است.

(لله) بمذهب اصحّ، اسم ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال است، و بعضی میگویند که: معنی آن کلی است منحصر در فرد، یعنی معبود بحق.

(الذی هدانا) هدایت را دو تعریف کرده اند، بعضی میگویند که: دلالت موصله بمطلوب است، یعنی رسانیدن بمطلوب، و بعضی میگویند که: دلالت «علی ما یوصل الی المطلوب» است، یعنی راه نمودن بسوی مطلوب، و فرق میانه این دو معنی آن است که اولی مستلزم وصول به مطلوب است، و ثانی مستلزم وصول به مطلوب نیست، و معنی اول منتقض میشود بقول حق تعالی: وَ أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى (۱)، یعنی: ما قوم تمود را هدایت کردیم و ایشان اختیار ضلالت کردند بر هدایت.

و هرگاه که هدایت در اینجا به معنی دلالت موصله الی المطلوب باشد، معنی این باشد که ایشان به مطلوب رسیدند و اختیار ضلالت کردند و این تناقض است، و دوم منتقض میشود بقول خدای تعالی که: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ (۲)، خطاب است با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که بدرستی که هدایت نمیکنی تو آن کسی را که میخواهی، و حال آنکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همه کس را راه نمایی بحق میکرد.

و بعضی می گویند که: هدایت لفظی است مشترک میانه این دو معنی پس گاهی به معنی دلالت «علی ما یوصل» مستعمل می باشد، مثل: أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى (۳)، و گاهی به معنی دلالت موصله می باشد، مثل: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ

ص: ۳۹

۱-۱. فضلت: ۱۷/۴۱.

۲-۲. قصص: ۵۶/۲۸.

۳-۳. فضلت: ۱۷/۴۱.

أُحْيِيَتْ (۱) و تفصیل این سخن آن است که: هدایت گاهی متعدی می باشد به مفعول ثانی به نفس، مانند: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (۲) و گاهی به الی، مثل: وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۳) و گاه به لام، مثل: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ (۴). پس هر گاه که متعدی به نفس باشد به معنی ایصال به مطلوب است، و هر گاه که متعدی به لام یا به الی باشد به معنی اراءت (۵) طریق است.

(سواء الطريق) یعنی: وسط طریق، و این کنایه است از طریق مستوی، و بعضی گفته اند که: سواء اسم مصدر است به معنی استواء و بعضی گفته اند که: مصدر است (۶) و فرق میانه مصدر و اسم مصدر آن است که مصدر مشتق منه می باشد و اسم مصدر مشتق منه نمی باشد و همچنانچه مصدر به معنی اسم فاعل می باشد، اسم مصدر نیز به معنی اسم فاعل می باشد، و سواء آنجا از این قبیل است یعنی به معنی مستوی است و اضافه آن به طریق، از قبیل اضافه و صفت است بر موصوف، و در این تقدیر است که: بطریق المستوی و مراد از آن یا نفس امر است عموماً یا خصوص ملّت اسلام به طریق عقل (۷).

(و جعل لنا) جار و مجرور [که] لنا [باشد]، یا متعلق است به جعل و لام به معنی علّیت است، و در این صورت معنی آن چنین میشود که: گردانید از جهت انتفاع [ما]، توفیق را بهترین رفیق، و از اینجا مفهوم میشود که این کس باعث فعل الهی بوده باشد و این معنی در مقام تعظیم مناسب نیست؛ یا متعلق است به رفیق و لام صله آن است و در این صورت معنی آن چنین میشود که: گردانید توفیق را بهترین رفیق [ما]، و

ص: ۴۰

۱-۱. قصص: ۵۶/۲۸.

۲-۲. فاتح الكتاب: ۶/۱.

۳-۳. بقره: ۴۶/۲ و ۲۱۳.

۴-۴. اِسرائ: ۹/۱۷.

۵-۵. منظور اراءه دادن طریق است.

۶-۶. در نسخ (م)، عبارت «و بعضی گفته اند که مصدر است» مذکور نیست.

۷-۷. در نسخ (م) و (گ)، عبارت «و مراد از آن یا نفس امر است عموماً یا خصوص ملّت اسلام بطریق عقل» مذکور نیست.

این معنی قصوری ندارد، غایتش به حسب لفظ قصوری لازم میاید که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم شده باشد و این ممتنع است، چه هر مضاف الیه [بر مضاف] مقدم نمی تواند شد (۱)، پس احتمال اول مشتمل است بر قصور معنوی و احتمال ثانی مشتمل [است] بر قصوری لفظی.

و چون اهتمام به جانب معنی زیاده است، لذا را متعلق به رفیق باید داشت؛ و این قصور لفظی را به دو طریق دفع میتوان کرد: یکی آنکه گوییم که لنا متعلق به این خیر رفیق نیست، بلکه متعلق است به محذوفی که این خیر رفیق مفسّر اوست، و در این تقدیر است که: جعل خیر رفیق لنا التوفیق خیر الرفیق، و دیگر آنکه گوییم گاهی (۲) تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جایز نیست که غیر ظرف باشد، اما اگر ظرف باشد جایز است به واسطه توسعه که در ظرف مییابد.

(التوفیق خیر رفیق) [توفیق] موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب خیر، و به عبارت دیگر به هم رسانیدن اسباب است جهت مطلوب خیر. (۳)

(و الصّیْلوه)، صلوه به معنی دعاء است یعنی طلب رحمت، و هرگاه اسناد کنند آن را به خدای تعالی مجرّد میسازند او را از معنی طلب، و اراده می کنند از آن رحمت مجازاً، و طلب رحمت ملائکه را استغفار گویند، و بنا بر این است که گفته اند که: صلوه از خدای تعالی رحمت است و از ملائکه به معنی استغفار و از مؤمنین به معنی دعا.

(علی من ارسله) یعنی: صلوه بر آنکس که فرستاد خدای تعالی او را، و تصریح به

ص: ۴۱

---

۱- ۱. در نسخه (م) بعد از «شد» عبارت «... پس معمولش بطریق اولی...» زیاد شده است، و در نسخه (گ) با تصحیح: «...چه هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم نمیتواند باشد، پس معمول [آن] به طریق اولی [نمیتواند مقدم باشد]، پس احتمال اول...».

۲- ۲. در نسخه (م) لفظ «گاهی» مذکور نیست.

۳- ۳. در حاشیه نسخه (م): «و گفته اند موافق تدبیر است مر تقدیر را، و به عبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است با یکدیگر در سبب موافق مطلوب خیر.»؛ و در نسخه (گ): «...توفیق موافق گردانیدن اسباب است با یکدیگر نسبت به مطلوب خیر به عبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است به مطلوب و به عبارت دیگر به هم رسانیدن اسباب، جهت مطلوب خیر است...».

اسم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ننمود، به واسطه تعظیم.

(هدی)، هدی می‌تواند که مفعول له ارساله باشد، یعنی: فرستاد او را از جهت هدایت و در این وقت مراد از هدایت، هدایت الهی است، زیرا که حذف لام از مفعول له گاهی جایز است که (۱) فعل فاعل، فعل معلل به باشد؛ و می‌تواند که حال باشد از فاعلی که در ارساله مستتر است، یا حال از مفعول ارساله باشد، یعنی: صلوه بر آنکس که فرستاد خدای تعالی آنکس را در حالتی که خدای تعالی هادی بود یا در حالتی که آنکس هادی بود؛ یا به طریق مبالغه (۲) است، یعنی: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چندان هدایت میکرد که گویا نفس هدایت بود، از قبیل زید عدل.

(هو بالاهتداء حقیق)، اهتداء به معنی راه یافتن [است]، و لایق نیست که نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گویند، که او به راه یافتن سزاوار است، پس آنجا هدایت [را] مصدر (۳) مبنی برای مفعول باید گرفت، یعنی مهتدی به بودن به او سزاوار است، و این جمله یا صفت هدی است، اگر هدی حال از مفعول باشد، یا حال دیگر است [از] مفعول له ارساله، یا جمله مستأنفه [است]، یعنی جواب [است] و سؤال مقدر است، گویا سائلی میگوید که: چرا فرستاد او را در حالتی که هادی بود؟، جواب آنکه او به مهتدی به بودن لایق است.

(و نوراً)، عطف است بر هدی، و هر احتمالی که در هدی جایز است، در نوراً نیز جایز است.

(به الاقتداء یلیق)، به، متعلق است به اقتداء، و «تقدیم ما حقه التأخیر» افاده حصر میکند، (۴) یعنی: به او اقتداء لایق است (۵)، و این جمله نیز در حکم اعراب «هو بالاهتداء»

ص: ۴۲

۱- ۱. در نسخه (م): «مفعول له» مذکور شده.

۲- ۲. در نسخه (م) به جای عبارت «یا به طریق مبالغه است» عبارت «و این به طریق مبالغه است» ذکر گردیده است، و در نسخه (گ) با تصحیح: «و این [احتمال] نیز به طریق مبالغه [است]، یعنی: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ...».

۳- ۳. در نسخه (م) و نسخه (گ): «... به معنی مبنی، از برای مفعول باید گرفت...».

۴- ۴. «تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر» غلامعلی محمّدی بامیانی، دروس فی البلاغه (شرح مختصر المعانی للفتازانی)، ج ۱، ص ۲۳ و ۳۰ و ۳۹۵ و ج ۳، ص ۶۵.

۵- ۵. در نسخه (م) و نسخه (گ)، عبارت «... و به غیر او اقتداء لایق نیست...» نیز ذکر گردیده است.

حقیق<sup>۱</sup>، است.

(و علی آله و اصحابه الذین سعدوا مناهج الصدق بالتصدق)، عطف است بر [علی] من ارسله، یعنی: صلوت بر آل و اصحاب او که سعادت یافته اند در مناهج صدق به سبب تصدیق بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)؛ و آل در اصل اهل بوده، به دلیل تصغیر آن به اهل، به واسطه آنکه تصغیر ردّ اشیاء میکند به اصل خود، یعنی در مصغّر حروف، اصول کلمه ظاهر می شود. (۱)

و فرق میان آل و اهل آن است که آل را استعمال میکنند در اشراف و بس و اهل را استعمال میکنند در اشراف و غیر اشراف، پس هر گاه که اهل گویند دلالت بر اشراف نکند به واسطه آنکه عامّ دلالت بر خاص نمی کند، پس بنا برین اختیار آل نموده؛ و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به مذهب جمهور شیعه، عترت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین [اند]، و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی بنی عبدالمطلب، و نزد بعضی هر کس که از اهل تقوی باشد، چنانچه در حدیث آمده که «کلُّ تقیّ آلی» (۲)، و محقق دوانی در حاشیه [شرح] هیاکل ترجیح این قول کرده، و اصحاب جمع صاحب است، و اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، جماعتی [را] می نامند که ادراک صحبت آن حضرت کرده باشند به اسلام (۳)، و [مناهج جمع منهج است، و منهج طریق واضح، و تصدیق اعتقاد و اذعان را گویند.

(و سعدوا فی معارج الحقّ بالتحقیق)، و این جمله عطف است بر جمله سعدوا، یعنی: صلوت بر آل و اصحاب پیغمبر [ص] که بالا رفته اند بر مراتب حق به سبب تحقیق، [و تحقیق] یعنی به یقین دانستن چیزها، و معارج جمع معراج است به معنی نردبان، و جمع را هر گاه اضافه کنند افاده استغراق میکنند، پس معنای این عبارت این باشد که: بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق، و این کنایه از آن است که به نهایت حق رسیدند؛ و به باید دانست که هر گاه کلامی (۴) اعتقادی مطابق واقع شود، واقع نیز،

ص: ۴۳

۱- ۱). «التصغیر یردّ الأشیاء إلی أصولها» عبد الغنی دقر، معجم القواعد العربیه فی النحو و التصریف، ص ۱۴۵.

۲- ۲). محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۲۶۲. (ترجمه: هر که با تقوا باشد از آل من است)

۳- ۳). منظور ایمان و اعتقاد قلبی است.

۴- ۴). در نسخه (م) و (گ)، در اینجا کلمه «یا» ذکر گردیده.

مطابق او خواهد شد، که معامله (۱) از طرفین است، پس این قول و عقد را (۲) از آن حیثیت که مطابق واقع است صدق گویند.

(۳)

پس فرق میان ایشان بالاعتبار است؛ و گاه اطلاق کنند هر دو [معنی] را بر معنی مصدری، پس صدق بمعنی مطابقت به کسر باء، باشد، و حقّ به معنی مطابقت به فتح.

### شناخت کتاب و علل تألیفش

(و بعد)، بعد ظرف مبنی مقطوعه الاضافه است، [و] کلمه بعد و قبل و نظایر ایشان را از ظروف سه حال [ت] است:

یا آن است که مضاف إليه ایشان مذکور است یا محذوف است، اگر مذکور است معرب میباشند به نصب بر ظرفیت یا جرّ به اضافه، مثل: «و بعد الحمد و الصلوه و من بعد الامن» (۴)، و اگر مضاف إليه ایشان محذوف است، یا آن است که نسیاً منسیاً است یا منوی (۵) است، اگر نسیاً منسیاً است، معرب می باشد به حسب عامل، مثل: «لکل قبل بعد»، و اگر منوی است، مبنی می باشد بر ضمّ، مثل: «و بعد»، که در این تقدیر است که: «و بعد الحمد و الصلوه».

(فهدا)، فاء فهدا جواب أمّا است، اگر چه آنجا أمّا لفظاً نیست، غایتش چون محلّ أمّا است، توهم وجود أمّا میشود، بنابراین فاء آورده، با (۶) آنکه أمّا محذوف است، و در این تقدیر باشد که: «و أمّا بعد فهدا غایه تهذیب الکلام»، و مشار الیه هدا، کتاب است، و آن هفت احتمال دارد:

میتواند که الفاظ تنها باشد یا معانی تنها یا نقوش تنها یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش، اما به قرینه حمل «غایه

ص: ۴۴

۱-۱. در نسخه (گ) و (م): «...چه مفاعله از...».

۲-۲. در نسخه (گ) با تصحیح: «...پس این قول اعتقاد [را] از این حیثیت...».

۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «...و از آن حیثیت که واقع، مطابق او است، حق گویند، پس...».

۴-۴. در نسخه (گ): «...و من بعد الحمد...».

۵-۵. یعنی مضاف الیه در نیت است به سبب آنکه آن از اسماء دائم الاضافه است.

۶-۶. در نسخه (م) و (گ): «...یا آنکه...».

تهذیب الکلام» بر آن، منحصر میشود در الفاظ تنها یا در معانی تنها، زیرا که کلام لفظی است مشترک میان لفظ و معنی، پس در این صورت پنج احتمال [دیگر] ساقط باشد.

[اما] نقوش تنها، به واسطه آنکه نقوش، کلام نیستند، و [اما] نقوش و معانی، زیرا که هر گاه جزء آن که نقوش است کلام نتواند بود، پس مجموع [آن] کلام نخواهد بود (۱)، و امّا نقوش و الفاظ، به واسطه دلیلی که در نقوش و معانی گفتیم، و همچنین الفاظ و نقوش و معانی، امّا مجموع الفاظ و معانی نیز کلام نیستند، به واسطه آنکه کلام عبارت است از لفظ تنها یا [از] معنی تنها، و اطلاق [او] بر هر دو از قبیل [استعمال] لفظ مشترک است در مجموع معین، و این جایز نیست.

پس هذا اشاره است به کتاب مرتبه حاضر (۲) در ذهن، خواه وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب باشد و خواه بعد از آن باشد، زیرا که مشار الیه [هذا] یا الفاظ است یا معانی، و هیچکدام موجود نمی باشند در خارج، امّا [دلیل] معانی ظاهر است، و امّا الفاظ بنا بر آنکه موجود نمیشوند امّا جزء فجزء و وجود حقیقی اجزاء ثابت نمیگردد (۳)، پس هرگز مجموع الفاظ و معانی، (۴) که کتاب عبارت است از یکی از ایشان، موجود نمیشوند در خارج.

(غایه تهذیب الکلام) یعنی: این کتاب نهایت پاکیزگی کلام است؛ و مخفی نیست که این حمل، به حسب ظاهر صحیح نیست، به واسطه آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی، بنا برین گاهی گویند که در این تقدیر است که: «فهذا کلام» (۵) مهذب غایه تهذیب الکلام، یعنی: این کتاب، کلامی است پاکیزه، غایت پاکیزگی کلام، که «غایه تهذیب الکلام»، مفعول مطلق مهذب باشد، که کلام مهذب را انداخته اند و «غایه تهذیب الکلام» را

ص: ۴۵

- 
- ۱-۱. در نسخه (م) عبارت «به واسطه آنکه مرکب از خارج و داخل، خارج است» نیز ذکر گردیده است.
  - ۲-۲. در نسخه (م) و (گ): «... به کتاب مرتب حاضر در...».
  - ۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «... و نزد وجود هر لاحق، اجزاء سابق معدوم میگردد، پس هرگز...».
  - ۴-۴. در نسخه (گ)، عبارت «... و معانی...» مذکور نیست.
  - ۵-۵. در نسخه (گ): «... فهذا الکلام...».



به جای آن گذاشته اند، و اعراب مهذب را به او داده اند، و این [را] مجاز در اعراب (۱) گویند؛ و یا این حمل از روی مبالغه است، یعنی: این کتاب چندان که پاکیزه است، گویا نفس پاکیزگی گشته است، از قبیل «زید عدل».

(فی تحریر المنطق و الکلام) یعنی: در تحریر علم منطق و کلام، و تحریر بیانی است که خالی از حشو و زواید باشد، و از جهت اشعار به این معنی، اختیار لفظ تحریر بر لفظ بیان نمود، و منطق آلتی است قانونی که مراعات آن نگاه میدارد ذهن را از خطای در فکر، و علم کلام علمی است که بحث میکنند در او از احوال مبداء و معاد بر نهج (۲) قانون اسلام.

(و تقریب المرام من تقریر عقائد الاسلام)، و «تقریب المرام»، عطف است بر «تهذیب الکلام»، پس به این تقدیر باشد که: «فهذا غایه تقریب المرام»، یعنی: [پس] این نهایت نزدیک ساختن به مقصود است؛ و این حمل به حسب ظاهر مُسْتَحْسَن نیست، به واسطه آنکه این معنی را ندارد، که این کلام غایت نزدیک ساختن است به مقصود. (۳)

پس به این تقدیر است که: «[ف] هذا کلام (۴) مقرب غایه تقریب المرام»، یعنی: [پس] این کلامی است نزدیک سازنده در غایت نزدیک ساختن به مقصود پاک، و هم که [یا] احتیاج به تقدیر نیست، و حمل از روی مبالغه است، و من بیانی است، یعنی: نزدیک ساختن مقصودی که آن مقصود بیان عقاید اسلام است؛ و [و] اگر گویند، اضافه عقاید به اسلام خوب نیست به واسطه آنکه اسلام عقاید ندارد، جواب میگویم که به این تقدیر است که: «عقائد اهل الاسلام»، که مضاف را حذف کرده اند و مضاف الیه را به جای او گذاشته اند و اعراب او به آن داده اند.

ص: ۴۶

---

۱- ۱. در حاشیه نسخه (ف) در اینجا کلمه «حذف» نگاشته شده است که گویا عبارت «...این را مجاز در حذف گویند» اراده شده، و در نسخه (م) کلمه «اعراب» صریحاً ذکر گردیده.

۲- ۲. نهج: راه آشکار و روشن... در تداول فارسی بفتح اوّل و دوّم تلفظ می کنند. (محمّد معین، فرهنگ فارسی، ج ۴، ص ۴۸۶۸).

۳- ۳. در نسخه (م) محدوده عبارت «و این حمل به حسب..... غایت نزدیک ساختن است به مقصود» مذکور نیست.

۴- ۴. در نسخه (گ): «...فهذا الکلام...».

یا آنکه گوئیم که در اضافه ادنی ملابستی کافی است؛ و اسلام اقرار به شهادتین است، و ایمان اقرار به لفظ است و تصدیق به جمیع ما جاء به النبی (صلی الله علیه و آله)؛ و بعضی گفته اند که ایمان اقرار به لسان است و تصدیق به جنان (۱) و عمل به ارکان، و این موافق حدیث است (۲)، پس نسبت میان ایشان بالتحقیق، عموم و خصوص مطلق است و بالصدق (۳)، تباین.

(جعلته تبصره لمن حاول التبصر لَدَى الإفهام) یعنی: گردانیدم من این کتاب خود را تبصره، و تبصره مصدر به معنی اسم فاعل است، یعنی: مبصر و روشن سازنده برای آنکس که اراده بینایی داشته باشد نزد فهمانیدن او غیر را، یا نزد فهمانیدن غیر او را.

(و تَذَكِرَةٌ لِمَنْ ارَادَ أَنْ يَذْكُرَ مِنْ ذَوِي الْأَفْهَامِ)، و تذکره عطف است بر تبصره، پس به این تقدیر باشد که: «جعلته تذکره»، و تذکره مصدر است به معنی مذکر یعنی یاد آورنده، و من ذوی الافهام، یا ظرف لغو است یا ظرف مستقر، پس اگر ظرف مستقر است متعلق است به کاین (۴) محذوف که حال است از ضمیر مستتری که فاعل یذکر است، پس به این تقدیر باشد که: «جعلته تذکره لمن اراد أن یذکر کائنًا من ذوی الأفهام»، یعنی: گردانیدم من این کتاب را یادآورنده برای آنکس که اراده یادآوری داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان فهم، و این ظاهر الانطباق است بر منتهی.

و اگر ظرف لغو است، متعلق است به یذکر، و یذکر چون متعدی به من نمیشود، پس در آن تضمین معنی باید کرد که متعدی به من شود، مثل أخذ و تعلم؛ و تضمین، عبارت از آن است که از لفظ، فعلی را اراده کنند، و از معنی آن [معنی] فعل دیگری را [اراده کنند] (۵)، و أحدهما را اصل سازند و دیگری را حال، پس گاه (۶) متضمن فیه اصل

ص: ۴۷

- 
- ۱- ۱. جنان: ... قلب یا موضع فزع از قلب و روح. (علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ج ۱۳، ص ۱۱۲).
  - ۲- ۲. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، (ترجمه: محمد باقر کمره ای)، ج ۳، ص ۹۱.
  - ۳- ۳. در نسخه (م) «و بالتصديق، تباین» ذکر گردیده.
  - ۴- ۴. منظور کائن است.
  - ۵- ۵. در نسخه (م) عبارت به صورت «... آن است که، از لفظ فعلی مثلا- یا معنی وی معنی فعلی دیگر اراده نمایند...» ذکر گردیده.
  - ۶- ۶. در نسخه (گ): «... پس متضمن فیه اصل میباشد...».

میشود و متضمّن حال از وی، مثل: «جعلته تذکره لمن اراد أن یذکر آخذًا من ذوی الأفهام»، یعنی: گردانیدم من این کتاب را یادآورنده برای آنکسی که اراده حفظ داشته باشد [او را]، در حالتی که اخذ کند آن را از صاحبان فهم.

و این نسبت به حال مبتدی است؛ و گاه است که متضمّن اصل می باشد و متضمّن فیه حال از آن، مثل: «و جعلته تذکره لمن اراد أن یأخذَ حافظًا من ذوی الافهام»، یعنی: گردانیدم من این کتاب را یادآورنده برای آنکس که اراده آن داشته باشد که اخذ کند از صاحبان فهم در حالتی که حافظ باشد، و این نیز نسبت به حال مبتدی است. (سیما الولد الاعزّ الحفیّ الحرّی بالاکرام)، و سیما در اصل لاسیما است، و سیّ به معنی مثل است، چنانچه عرب میگوید: «هما سیّان»، یعنی: [هما] مثلان، پس لاسیّ به معنی لامثل باشد، و گاه هست که لا را حذف میکنند از لفظ، اما مقصود است، و حالا مجموع لاسیما [را] نَحاه یکی از حروف استثناء شمرده اند، یعنی خصوصاً.

و ما در سیما سه احتمال دارد:

می تواند که موصوله باشد، و می تواند که موصوفه باشد، و می تواند که زائده باشد:

و امّا موصول آن است که به جای آن الّذی توان نهاد، پس چنین میشود که: «لامثل الذی هو الولد»، یعنی: گردانیدم من این کتاب را مبصر [و مذکر] از برای همه [کس] نه مثل آنکسی که [او] ولد من است بلکه برای او بر وجه اکمل کرده ام، و [اما] مای موصوف، آن است که به جای آن لفظ شیء توان نهاد، پس چنین توان گفت که: «لا مثل شیء هو الولد»، یعنی: گردانیدم من این کتاب را مبصر و مذکر برای آنکس که اراده تبصره و تذکره داشته باشد از صاحبان فهم نه مثل شیء ای که او ولد است.

و هر گاه که ما زائد باشد، در معنی می افتد و چنین میشود که: «لا- مثل الولد»، [و] در این صورت مای بعد شیء (۱) مجرور می باشد به آن که مضاف الیه آن باشد؛ و اگر [ما]، موصول یا موصوف باشد، مابعد او مرفوع می باشد به آن که خبر [برای] مبتدای محذوف باشد، که جمله صفت یا صلّه ما باشد؛ و اگر لاسیما [را] مجموع، حرف

ص: ۴۸

استثناء گیرند، ما بعد او (۱) منصوب می باشد به مستثنی بودن، و در این صورت نیز ما زائده است؛ و ولد به معنی فرزند و اعزّ به معنی دوست تر و حقی به معنی مهربان و حری بالا کرام یعنی سزاوار و لایق به اکرام.

(سَمَى حَبِيبَ اللَّهِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَ السَّلَامُ)، سَمَى صفت مشبّهه است، یعنی: هم نام پیغمبر خدا که محمّد است صلوات الله و سلامه علیه.

(لَا زَالَ لَهُ مِنَ التَّوْفِيقِ قَوَامٌ) یعنی: همیشه باد مر او را از توفیق قوام؛ و قوام فِعَالی است به معنی ما يَفْعَلُ به یعنی ما يقوم به، یعنی: همیشه باد مر او را از توفیق، آن مقدار که به سبب آن امور او قایم و منتظم باشد. (۲)

(و مِنَ التَّأْيِيدِ عَصَامٌ)، تأیید، مؤیدی (۳) است از جانب خدای تعالی، یعنی همیشه باد او را از جانب خدای تعالی تقویتی که نگاه دارد او را از خلل.

(و عَلَى اللَّهِ التَّوَكُّلُ بِهِ الْعِصْمَانِ) (۴) یعنی [و بر خدای تعالی است توکل؛ و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و یأس از خلق؛ و به اوست اعتصام، یعنی چنگ در زدن.

### شناخت منطق و بیان احتیاج به آن

(القسم الاول فی المنطق)، الف [و] لام القسم، الف [و] لام عهد خارجی است، و اشاره است به یکی از دو قسم (۵)، که یک قسم آن منطق است و یک قسم آن کلام، اما معلوم نشد که قسم اول در کدام علم است (۶)، پس الف و لام اشاره است به آنکه، قسم اول از این دو قسم، [در] علم منطق است؛ و قبل از این معلوم شد که کتاب که مشار الیه هذا است، یا عبارت است از الفاظ یا [عبارت است از] معانی، پس قسم اول

ص: ۴۹

۱-۱. در نسخه (م): «...ما بعد او مرفوع، یا منصوب...»

۲-۲. در نسخه (گ): «...آن مقدار که به سبب او امور قائم و منتظم باشد...».

۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «...تقویتی است از...».

۴-۴. اشاره است به آیه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً (آل عمران: ۱۰۳/۳)

۵-۵. در نسخه (گ): «...به یکی از دو قسم که قبل از این مفهوم شد در: ضمن فی تحریر المنطق و الکلام، یعنی معلوم شد که این کتاب دو قسم است یک قسم از منطق و یک قسم از کلام، اما معلوم...».

۶-۶. در نسخه (گ): «...قسم اول کدام قسم است، پس...».

نیز [یا] عبارت است از طایفه [ای] از آن الفاظ یا طایفه [ای] از آن معانی، اگر الفاظ خواهند (۱)، چنین میشود (۲) که این معانی در منطق [است].

و منطق عبارت است از معانی، پس لازم آید که معانی در معانی باشد و شیء [ای] ظرف نفس خود باشد، و جواب از این شبهه آن است که، اسماء علوم مدونه مثل منطق و نحو و کلام و فقه و تفسیر و غیر آن را بر سه چیز اطلاق میکنند:

گاه است که میگویند و مسائل نخواهند (۳)، و گاه است که میگویند و تصدیق به مسائل میخواهند، و گاه است که میگویند و ملکه میخواهند، که در علم از تتبع و ممارست، آن مسائل به هم میرسند، پس اگر از علم منطق، در آنجا ادراک مسائل خواهند یا ملکه، هیچ قصوری لازم نیاید، زیرا که هر گاه که گوئیم این معانی در تحصیل ادراک مسائل است، ظرف و مظهر غیر یکدیگر میشوند، به واسطه آنکه معانی، غیر ادراک به مسائل اند؛ و همچنین هر گاه که منطق گوئیم و از آن ملکه خواهیم، در این صورت نیز ظرف و مظهر، غیر یکدیگرند.

پس این شبهه در آن صورت متوهم شود، که منطق گوئیم، و از آن مسائل خواهیم، به واسطه آنکه، مسائل همان معانی است، و این را نیز به این طریق دفع میکنیم که منطق آلتی است قانونی، که نگاه میدارد مراعات آن، ذهن را از خطای در فکر. (۴)

و این تعریف شامل مسائلی است که (۵) زیاده از این کتاب است، پس این کتاب اخص شد از منطق، و منطق اعم شد از این کتاب، و معنی چنین شد که این اخص در اعم است، و مغایرت میان ظرف و مظهر پیدا شد، به واسطه آنکه مظهر اخص

ص: ۵۰

---

۱-۱. یعنی در نظر بگیرند.

۲-۲. در نسخه (م) و (گ): «... اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیت ظاهر است، زیرا که صحیح است که این الفاظ در بیان منطق است، اما اگر معانی خواهند چنین میشود که...»

۳-۳. در نسخه (گ)، «میخواهند» مذکور است.

۴-۴. این تعریف عیناً در کتاب «المنطق» که از کتب درسی حوزه های علمیه است ذکر گردیده است. (محمّد رضا مظفر، المنطق، ص ۱۰)

۵-۵. در نسخه (گ): «... شامل مسائلی است که در این کتاب است به واسطه آنکه مسائلی که در این کتاب است ذهن را از خطای در فکر نگاه میدارد و شامل مسائلی است که زیاده از این کتاب است...».

است و [ظرف اعم] است؛ یا گوئیم [که] منطق، مجموع قوانین است که نگاه میدارد مراعات آن ذهن را از خطای در فکر، پس در آن صورت بر بعضی مسائل صادق نیاید، که منطق مجموع قوانین است (۱)، پس در این صورت منطق کل شد، و قسم اول جزء، پس مغایرت میان ظرف و مظهر پیداشود.

(مقدمه)، مقدمه را از قدم [گرفته اند]، به معنی تقدم که لازم باشد، یعنی پیش شده، یا متعدی است، یعنی پیش دارنده، گویا کسی که آن را میداند پیش است، نسبت به آن کسی که آن را نمیداند، و [اما] حالا مقدمه را گویند، و از آن مقدمه الکتاب یا مقدمه العلم [را] میخواهند.

و مقدمه الکتاب، طایفه [ای] را میگویند از کلام، که مقدم شده باشند، بر مقصود، و ایشان را ربطی و نفعی به مقصود باشد، و این اعم از آن است، که موقوف علیه، شروع در علم باشد، یا نباشد، و مقدمه العلم، به معنی آن چیزی است که، موقوف باشد، بر شروع در علم، خواه بالأصله، و خواه بالبصیره، و [اما] این مقدمه، در بیان سه چیز است:

[اول] در بیان ماهیت منطق (۲) و [دوم] در بیان غایت منطق، و [سوم] در بیان موضوع منطق.

و ربط هر یک [از این امور] به مقصود، ظاهر است، بلکه [چون] بر یک موقوف علیه (۳)، شروع اند فی الجمله (۴)، اما ماهیت منطق چرا موقوف علیه شروع است؟

به واسطه آنکه هرگاه شخصی منطق را به هیچ وجهی من الوجوه نداند، و شروع در منطق نماید، طالب مجهول مطلق باشد، و این محال است.

اما بیان فایده منطق چرا موقوف علیه شروع در علم [منطق] است؟

به واسطه آنکه هرگاه شخصی فایده منطق [را] نداند، و شروع در منطق کند، طالب

ص: ۵۱

---

۱-۱. در نسخه (م) و (گ): «...پس در این صورت بر بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است، به واسطه آنکه منطق مجموع قوانین است...».

۲-۲. بیان تعریف منطق به رسم نه به حدّ. و فرق رسم و حدّ در اثنای کتاب خواهد آمد و حاجتی نیست که در اینجا بیان گردد. (ملا عبدالله یزدی، حاشیه، ص ۲۸ [پاورقی اول])

۳-۳. در نسخه (م): «...بلکه هر یک موقوف علیه شروع اند فی الجمله...».

۴-۴. در نسخه (گ): «...بلکه هر یکی موقوف علیه شروع اند در علم به واسطه آنکه هرگاه...».

شیء ای باشد به عبث؛ و اما موضوع علم [منطق]، اگر چه موقوف نیست بر آن شروع در علم بالاصاله، به واسطه آنکه میتواند که کسی، شروع در خواندن علمی نماید، و موضوع آن [را] نداند، غایتش موقوف علیه شروع، از جهت بصیرت است، [نه اصالت].

(العلم)، اعتراض کرده اند که: میبایست که اول بیان ماهیت منطق [را] کند، و بعد از آن بیان احتیاج به منطق [را].

جواب گوئیم که: در ضمن بیان احتیاج به منطق، ماهیت منطق معلوم میشود، اما در ضمن بیان ماهیت منطق، احتیاج به منطق معلوم نمیشود؛ و باید دانست که، بیان احتیاج به منطق (۱) موقوف است بر چهار مقدمه:

- یکی آنکه علم بر دو قسم است: تصور و تصدیق.

- و یکی دیگر آنکه هر یک از این تصور و تصدیق، بر دو قسم است: بدیهی و نظری.

- و یکی دیگر آنکه، تصور نظری را از تصور بدیهی (۲)، و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد، به طریق فکر و نظر.

- و یکی دیگر آنکه، خطا واقع میشود در فکر و نظر (۳)، پس احتیاج داریم، به آلتی که نگاه دارد ذهن را از خطا و نمی باشد آن آلت مگر منطق. (۴)

پس اول چیزی که میباید دانست از مقدمات، تقسیم علم است، به تصور و تصدیق، [و] از این جهت شروع در تقسیم علم کرد؛ و بعضی گفته اند که: میبایست که اول علم را تعریف کند، و بعد از آن تقسیم کند.

جواب گفته اند که: یا از جهت شهرت تعریف علم نکرد، یا آنکه چون علم بدیهی

ص: ۵۲

---

۱- ۱. در نسخه (گ): «...احتیاج به منطق و ماهیت...».

۲- ۲. در حاشیه نسخه (ف) در اینجا کلمه «ضروری» مذکور است و در نسخه (گ) نیز «تصور ضروری» ذکر گردیده.

۳- ۳. فکر کردن همان نظم دادن به معلومات برای بدست آوردن یک امر جدید است (اردلان مردانی، منطق مبین [ترجمه و شرحی نوین بر المنطق مظفر]، ج ۱، ص ۲۳) و حاج ملّا هادی سبزواری در این زمینه چنین سروده است: «و الفکر حرکه إلی المبادی / و من مبادی إلی المراد». (ملّا هادی سبزواری، شرح منظومه، ج ۱، ص ۵۷)

۴- ۴. در نسخه (م) و (گ) محدوده عبارت: «...پس احتیاج داریم... و نمی باشد آن آلت مگر منطق...» مذکور نیست.

است، احتیاج به تعریف ندارد، زیرا که هر گاه شخصی که اکتساب نظری از بدیهی نتواند کرد، مثل بله و صبیان، اگر [از او] پرسید که فلان چیز را میدانی یا نه؟ البته در جواب اختیار احد الامرین (۱) خواهد کرد، پس بدیهی باشد.

و [اما] آن کسانی که علم را تعریف کرده اند، علم را سه تعریف کرده اند، به واسطه آنکه در حالت ادراک [این علم] سه چیز [متحقق] میباشد:

یکی صورت حاصله در ذهن، و این از مقوله کیف است، و یکی حصول این صورت در ذهن، و این از مقوله اضافه است، و یکی دیگر قبول کردن نفس این صورت را، و این از مقوله انفعال است.

پس بنابراین، سه تعریف کرده اند، آنهایی که میگویند که: علم از مقوله کیف است، تعریف علم را به صورت حاصله از شیء نزد عقل کرده اند، و آنهایی که علم را از مقوله اضافه میدانند، علم را تعریف کرده اند به حصول صورت شیء در عقل، و آنهایی که [میگویند]: علم از مقوله انفعال است، تعریف کرده اند علم را به: قبول کردن نفس آن صورت را.

و آن علمی را که تقسیم کرده اند به تصور و تصدیق علمی میخواهند که از مقوله کیف باشد، زیرا که صورت حاصله، اگر صورت نسبت ایجابی است یا سلبی، تصدیق است، و اگر صورت حاصله غیر آن است، تصور [است]؛ و بعضی تعریف کرده اند علمی را که از مقوله کیف است به: صورت حاصله از شیء در عقل، و اولی عند العقل است، کما تقدم، زیرا که فی، افاده ظرفیت میکنند، یعنی: صورتی که حاصل باشد در عقل، علمی است، پس لازم میاید که صورت چیزی (۲) که در عقل در نیاید، مثل صورت جزئیات که در [عقل در نیایند و در] قوا در میایند، علم نباشند، و حال آنکه علم اند، به خلاف عندالعقل که اعم از آن است که در عقل باشد به طریق ظرفیت، یا در آلتی باشد، حاضر نزد عقل.

(إن كان ادعائاً للنسبة فتصديق) یعنی: [آن] صورت حاصله اگر ادعاناً به نسبت

ص: ۵۳

۱- ۱). شاید منظور از این، احد الجوابین باشد.

۲- ۲). در نسخه (گ)، کلمه «جزئی» مذکور است.



است، [پس] تصدیق است و الّا [پس] تصوّر است، و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمیتوانند شد الّا به نسبت خبری (۱) پس حاصل تقسیم چنین است، که اگر صورت علم، اذعان نسبت خبری (۲) است، خواه ایجابی و خواه سلبی، تصدیق است، و اگر غیر اذعان مذکور است، تصور است.

## تنبیه

و در این کلام [مذکور]، تنبیه بر چند فایده است:

اول: آنکه خلاف است [در] میان علماء در آنکه [آیا] تصدیق، نفس حکم و اذعان است، یا مجموع تصورات است با اذعان؟ امام فخر رازی، اختیار مذهب دوم کرده است، و مختار حکماء و جمهور محققین، [مذهب] اول است، و مصنف نیز اختیار مذهب حکماء کرده است، و لهذا تصدیق را نفس اذعان گرفته است.

دوم: آنکه خلاف است میان قدماء و متأخرین در اینکه در تحقیق (۳) تصدیق، چند ادراک معتبر است؟

نزد قدماء آن است که سه ادراک کافی است: تصور محکوم علیه و تصور محکوم به، و اذعان نسبت خبری (۴) و نزد متأخرین آن است که چهار ادراک مییابد: تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیت، یعنی نسبت ثبوتی تقییدی که عبارت است از، ثبوت محکوم به برای محکوم علیه، و اذعان به وقوع این نسبت، یا لا وقوع (۵) این نسبت؛ و مصنف اختیار مذهب قدماء نموده است، و لهذا تفسیر کرده

ص: ۵۴

---

۱-۱. در نسخه (م): «...الّا به نسبت چیزی به چیزی پس...»، و در نسخه (گ)، فقط «...الّا به نسبت چیزی...» مذکور است.

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «چیزی» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م) کلمه «تحقق» ذکر شده.

۴-۴. در نسخه (م): «...و اذعان نسبت خبری، مثلاً در تصدیق به آنکه زید قائم است، لابد است اولاً در تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان قائم وزید که آن را نسبت بین بین و حکمانه خوانند؛ و نزد متأخرین...»

۵-۵. یعنی عدم وقوع.

تصدیق را به اذعان نسبت، و نگفته اذعان به وقوع النسبه أو لا وقوعها.

(و الّا فتصوّر) یعنی: اگر صورت حاصله غیر اذعان و اعتقاد نسبت خبری باشد (۱)، تصور است، خواه اصلاً نسبتی با آن نباشد، چون تصوّر زید، یا باشد، اما صلاحیت تعلق اذعان [نسبت] نداشته باشد، چون غلام زید، و اضرب؛ یا نسبتی باشد که صلاحیت تعلق [اذعان نسبت] داشته باشد، اما ادراک آن نیز (۲) بر وجه اذعان بوده باشد، چون تصور خبر مشکوک و متوهم، و قضایاء تخیلیّه، مثل: «الخمر یا قوته سیاله و العسل [مره] متهوّعه».

(و یقتسمان بالضروره بالضروره و الاکتساب بالنظر)، بعضی در تقسیم تصور و تصدیق، به بدیهی و نظری، دلیل گفته اند، اما آنکه دعویٰ بداهت میکند، بنا بر آنکه هر گاه، مراجعت نماید به وجدان خود، میابد که بعضی تصورات و تصدیقات حاصل است او را بی فکر، چون تصور حرارت و برودت، و تصدیق، به آنکه آتش گرم است و آفتاب روشن است.

و بعضی [از] تصورات و تصدیقات به خلاف این است، یعنی به نظر و فکر حاصل میشوند، چون تصور حقیقت ملک و جن، و تصدیق به آنکه عالم حادث است.

و ظاهر عبارت مصنف این معنی دارد که قسمت میکنند تصور و تصدیق (۳) بالبدیهیه، بداهت را و اکتساب را، و از آنجا این معلوم شود که بداهت و اکتساب (۴) تصدیق، چنانچه تصور و تصدیق قاسم باشند نه منقسم، و حال آنکه مقدمه دوم از بیان احتیاج به منطوق این بود که، تصور و تصدیق منقسم میشوند، به بدیهی و نظری، نه آنکه بداهت و اکتساب منقسم میشوند.

و طریق توجیه این مقام آن است که گوئیم: انقسام تصور و تصدیق به بدیهی و

ص: ۵۵

۱- ۱. در نسخه (گ): «... غیر اذعان و اعتقاد نسبت به چیزی باشد...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «نه» ذکر گردیده.

۳- ۳. در نسخه (م) عبارت: «... و تصدیق به آنکه عالم حادث است، و ظاهر عبارت مصنف این معنی دارد که قسمت میکنند تصور و...» وجود ندارد.

۴- ۴. در نسخه (م) و (گ): «... که بداهت و اکتساب منقسم میشوند به بداهت تصور و بداهت تصدیق و اکتساب تصور و اکتساب تصدیق چنانچه...»

نظری، در ضمن این تقسیم معلوم میشود، به واسطه آنکه معنی آن چنین میشود که: قسمت (۱) میکنند تصور و تصدیق بداهت را و اکتساب را، و این معنی لازم دارد این را که تصور حصّه از بداهت بر دارد و حصّه از اکتساب، و تصدیق نیز حصّه از بداهت بر دارد و حصّه از اکتساب، و چون تصور حصّه از بداهت بر دارد، [در نتیجه] بدیهی شود و چون اکتساب بر دارد، [در نتیجه] کسبی شود، و همچنین چون تصدیق حصّه از بداهت بر دارد، [در نتیجه] بدیهی گردد، و چون اکتساب بر دارد، [در نتیجه] کسبی گردد.

پس عبارت مصنف دلالت التزامی میکند بر آنکه تصور و تصدیق منقسم میشوند به بدیهی و کسبی، پس آنچه مقصود [مصنف] است از عبارت، به طریق کنایه مفهوم میشود، و این قسمی از بلاغت است که ملزوم را ذکر کنند و از او لازم خواهند، بلکه کنایه از (۲) صریح ابلغ است، چنانچه در عربیت مقرر شده.

و بیاید دانست که مصنف در تعریف بدیهی و نظری، عدول کرده از آنچه مشهور است، یعنی [تعریف] نظری، به آنچه موقوف باشد حصول آن بر نظر، و [تعریف] بدیهی به آنچه موقوف نباشد حصول آن بر نظر [است].

و تعریف کرد نظری را به مکتب (۳) به نظر، پس بدیهی حاصل بلا نظر باشد، و بالجمله در اخذ قید توقف نکرده، و از این جهت بنا بر تعریف لازم میاید (۴) که جمیع نظریات داخل بدیهی شوند، به واسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند به طریق حدس، چنانچه صاحب نفس قدسیه، همه را به حدس معلوم میکند، پس موقوف نباشد به نظر، پس تمام نظریات داخل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع شود، و تعریف بدیهی مانع نشود، پس از این جهت آن تعریف نکرده است، تا [که] قصور لازم نیاید.

(و هو ملاحظه المعقول لتحصيل المجهول) و هو یعنی: این نظر ملاحظه معقول است، از

ص: ۵۶

---

۱-۱. در نسخه (گ): «...قبول قسمت میکنند...».

۲-۲. در نسخه (گ)، کلمه «او» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م) «به مکتسب» و در نسخه (گ) «به مکتسب» ذکر شده است.

۴-۴. در نسخه (گ) و (م): «...و بالجمله اخذ قید توقف نکرده از این جهت که بنا بر تعریف مشهور لازم میاید که...».

جهت تحصیل مجهول، که اگر ملاحظه معقول باشد، اما نه از جهت تحصیل مجهول باشد، نظر نیست.

و بعضی اعتراض کرده اند که: چرا تعریف نکرده نظر را به ملاحظه معلوم از جهت تحصیل مجهول، با آنکه علم و جهل در برابر یکدیگرند، نه عقل و جهل؟

جواب گفته اند که: در این [تعبیر] سه فایده رعایت کرده: یکی رعایت سجع، و دیگر آنکه معلوم شامل جزئیات و کلیات است، اما معقول نمی باشد مگر [شامل] کلیات، و چون نظر و فکر در جزئیات نمی باشد، پس ملاحظه المعقول بهتر باشد، از ملاحظه المعلوم؛ و یکی دیگر آنکه علم لفظ مشترک است میان چند معنی، گاه علم [را] میگویند، و صورت حاصله از شیء نزد عقل [را] میخواهند، و گاه [علم را] میگویند و حصول صورت شیء در عقل [را] میخواهند، و گاه [آن را] میگویند، و انفعال نفس از صورت [شیء را] میخواهند، و گاه است که آن را میگویند، و تصدیق [تنها را] میخواهند، و گاه است که آن را میگویند، و یقین [تنها را] میخواهند.

[و] تعریف [یقین، اعتقاد ثابت جازم مطابق با واقع است، یعنی شخصی اعتقادی داشته باشد و بر اعتقاد خود جازم باشد، به طریقی که تجویز نقیض آن [را] نکند، و این اعتقاد، حق و مطابق [با] واقع باشد و ثابت باشد، یعنی دوام داشته باشد، که به تشکیک مشکک زائل نشود.

و غیر جازم را ظنّ گویند، و جازم غیر مطابق [با] واقع را جهل مرکب گویند، و اعتقاد جازم مطابق [با] واقع غیر ثابت را تقلید گویند.

پس چون معلوم شد که علم لفظ مشترک است و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست، به واسطه آنکه مبادا که شخصی اراده معنی [ای] کند که [بر] خلاف مقصود باشد، پس ملاحظه المعقول بهتر باشد از ملاحظه المعلوم.

(و قد يقع فيه الخفاء) [یعنی] و گاه است که در فکر خطا واقع میشود؛ و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات، گاه در صورت فکر واقع میشود، یعنی در ترتیب معلومات، و گاه در ماده معلومات واقع میشود (۱) و کیفیت عصمت در این هر دو قسم

ص: ۵۷

---

۱ - ۱). در حاشیه نسخه (م): «... و گاه در ماده و صورت هر دو، همچنانکه قدس سره در حاشیه شمسیه تصدیق نمود، و کیفیت...».

از خطا، از قوانین منطقی معلوم میشود.

و بعضی اعتراض کرده اند که: یکی از مقدمات بیان احتیاج به منطق [آن] است (۱) که، نظری [را] از بدیهی کسب توان کرد به فکر و نظر، و حال آنکه مصنف آن را ذکر نکرده است.

جواب گفته اند که: این مقدمه در ضمن تقسیم علم به نظری و بدیهی معلوم شد، به واسطه آنکه گفته است: «یقتسمان بالضروره الضروره و الکتساب بالنظر»، پس احتیاج به اخذ آن علی حدّه نیست.

(فاحتیج الی قانون یعصم عنه و هو المنطق) یعنی در فکر خطا واقع میشود، پس محتاج باشیم به قانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر، و آن منطق است؛ پس در ضمن بیان احتیاج به منطق تعریف منطق نیز معلوم شد به آنکه [منطق] قانونی است که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر، و [آن] قانون قضیه ای است کلی، که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود.

### موضوع منطق

(و موضوعه: المعلوم التصوری و التصدیقی من حیث یوصل الی مطلوب تصویری فیسمی معرّفًا او تصدیقی فیسمی حجهً).

و موضوع هر علم آن است که بحث کنند [از آن] در آن علم، از عوارض ذاتیه [آن]، و عارض هر شیء خارج از آن شیء [ای] است که بر آن شیء محمول شود، و این خارج محمول گاه است که اولًا و بالذات عارض آن شیء میشود نه به واسطه شیء دیگری، یا عارض [آن] شیء میشود ثانیًا و بالعرض به واسطه شیء دیگری؛ و آن خارجی که عارض شیء [ای] میشود اولًا و بالذات، او را عارض ذاتی میگویند، مثل حرکت، که اولًا و بالذات، عارض سفینه میشود، نه به واسطه شیء دیگری، و [آنکه] عارض شیء [ای] شود، به واسطه شیء دیگری میتواند که:

- آن واسطه مساوی [با آن] شیء معروض باشد.

ص: ۵۸

---

۱- ۱). در نسخه (م): «...یکی از مقدمات احتیاج به منطق، آن است که، نظری را...».

- یا اخص از [آن] معروض باشد.

- یا اعم از [آن] معروض باشد.

- یا مباین [آن] معروض باشد.

و [اما] آن محمولی که عارض شیء [ای] شود به واسطه شیء ای که آن شیء مساوی [با شیء] معروض باشد، مثل: ضِحک، که عارض انسان میشود به واسطه تعجب و میان تعجب و انسان [تساوی] است، [چون] میتوان گفت که: هر متعجب انسان است و هر انسان متعجب است، و این [نیز] داخل عوارض ذاتیه است، چرا که [عوارض] مساوی [با] شیء، متحد بالذات است با آن شیء [معروض]. (۱)

و اما آنچه عارض [شیء] میشود به واسطه امری اخص، مثل کتابت، که عارض حیوان میشود، به واسطه انسان، و انسان اخص است از حیوان، به واسطه آنکه هر [موجودی] که [انسان] است حیوان است، اما هر [موجودی] که حیوان باشد لازم نیست که انسان باشد، و این را عرض غریب میگویند.

و همچنین آنچه عارض شیء [ای] شود، به واسطه امری اعم، مثل حرکت بالاراده، که عارض انسان میشود به واسطه حیوان، چرا که حرکت از خواص حیوان است، [و] آن را نیز عرض غریب میگویند.

و [آنکه] عارض شیء [ای] شود به واسطه امری مباین مثل حرکت، که عارض جالس سفینه میشود به واسطه سفینه، و میان سفینه و جالس تباین است، به واسطه آنکه نمیتوان گفت که: سفینه جالس است یا جالس سفینه است، و این را نیز عرض غریب میگویند.

و بعضی گفته اند که: هر گاه شیء [ای] عارض شیء [دیگری] شود، به واسطه امری اعم، که آن امر اعم جزء آن شیء باشد، [این] نیز داخل عوارض ذاتیه است، لیکن محققین بر آن اند که، آن داخل عوارض ذاتیه نیست، بلکه او داخل اعراض غریبه است.

ص: ۵۹

---

۱- ۱. در نسخه (م): «... و عوارض شیء، متحد بالذات است با آن شیء...»؛ و نسخه (گ): «... چه مساوی شیء متحد بالذات است با آن شیء...».

و بیاید دانست که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبه موضوع، زیرا که، غرض از وضع هر علم آن است که، احوال موضوع [آن] در آن علم معلوم شود، و عارض غریب فی الحقیقه، عارض شیء دیگری است؛ و موضوع [علم] منطبق معلوم تصویری و معلوم تصدیقی [است]، نه مطلقاً، بلکه از آن حیثیت که برساند این کس را به مجهول تصویری یا تصدیقی.

و [اما] آن معلوم تصویری [را]، از آن حیثیت که میرساند اینکس را به مجهول تصویری، آن را معرّف میگویند، زیرا که معرّف به معنی شناساننده است، و چون مجهول تصویری را به اینکس می شناساند، از این جهت آن را معرّف میگویند.

و [اما] آن معلوم تصدیقی [را]، از آن حیثیت که میرساند این کس را به مجهول تصدیقی، آن را حجّت میگویند، زیرا که حجّت را از «حجّ یحجّ» گرفته اند، به معنی غلب یغلب، و چون به واسطه این معلوم تصدیقی، که اثبات میکنند مجهول تصدیقی را، اینکس بر خصم غالب میشود، آن را حجّت میگویند، و این تسمیه سبب است به اسم مسبّب.

و بعضی اعتراض کرده اند که: شما گفته اید که موضوع علم منطق، معرّف و حجّت است، و حال آنکه بحث میکنند در این علم، از کلیات خمس نیز در تصورات، و از قضایا و اطراف قضایا نیز در تصدیقات، و ایشان داخل در معرّف و حجّت نیستند.

جواب گفته اند که: اینها [تصورات و تصدیقات] را داخل موضوع منطق ندانسته اند، بلکه موضوع را منحصر دانسته اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از [آن] باشد، نه آنکه به تبعیت شیء دیگری بحث از آن کنند، و مقصود بالذات در منطق، معرّف و حجّت است، و اینکه بحث میکنند در این علم از کلیات خمس در تصورات، به تبعیت معرّف است، [و] اینکه بحث میکنند [در تصدیقات] از قضایا و اطراف قضایا، به تبعیت حجّت است.

و بعضی دیگر گفته اند که: این استخدام است، و استخدام آن است که یک لفظی را ذکر کنند و از آن لفظ معنای خواهند، و بعد از آن یک ضمیری را راجع به همان لفظ سازند، و از آن ضمیر معنی دیگری خواهند، غیر [از] آن معنی [اولی]، مثل: «ما نحن

فیه»، که اولاً از موصول، اعم از قریب و بعید خواسته اند، و از ضمیر راجع به [آن] در یسمی، موصول قریب اراده کرده.

و شاید که گویند که: ضمیر راجع به موصول مطلق است، و ذکر معرّف و حجّت، در مقام تسمیّه بر سبیل تمثیل است، یعنی معلوم تصویری که موصول به مجهول تصویری باشد، آن را معرّف میگویند مثلاً، یعنی دیگر اسامی نیز دارد، گاه جنس و گاه فصل [باشد]، و حاصل آنکه موصول به تصور، به شرط آنکه موصول قریب باشد مسمی به معرّف است، و به شرط آنکه موصول بعید باشد، مسمی به جنس یا فصل است، و علی هذا القیاس الحجّه.

ص: ۶۱





مقصد اول: تصوّرات

اشاره

ص: ۶۳



(المقصد الاول: التصورات (۱))، و اعتراض میکنند که: هر گاه معلوم نشد که قسم اول از این کتاب که در علم منطق است چند مقصد است، پس چگونه میگوید که مقصد اول در تصورات است؟

جواب گفته اند که: در ضمن «موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی»، معلوم میشود که در این کتاب (۲) دو مقصد است:

- یکی در بیان معلوم تصوری، که آن معرّف است، و [آن] در تصورات است.

- و یکی در بیان معلوم تصدیقی، که آن حجّت است، و در تصدیقات است.

پس مقصد [آن] دو [تا] باشد؛ و اعتراض کرده اند که: [چرا] تصورات را مقدّم داشت بر تصدیقات؟

جواب گفته اند که: تصورات موقوف علیه تصدیقات است، زیرا که تصور جزء تصدیق است بنا بر مذهب امام، و شرط تصدیق است بنا بر مذهب حکماء، و جزء شیء و شرط شیء، موقوف علیه آن شیء میباشد.

(دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقه و علی جزئه تضمن و علی الخارج التزام)، [و]

ص: ۶۵

---

۱- ۱) - ۱. در حاشیه نسخه (ف) و در متن نسخه (م) و (گ)، مذکور است که: «و فی بعض النسخ التصورات».

۲- ۲) . در حاشیه نسخه (م) در اینجا کلمه «قسم» ذکر گردیده، گویا اینگونه بوده است که: «...در این قسم دو مقصد است،...»، که منظور از قسم هم میتواند که همان علم منطق باشد به قرینه اوائل کتاب که گفت: «القسم الاول فی المنطق».

اعتراض کرده اند که: منطقی از این حیثیت که منطقی است، بحث از الفاظ نمیکند، زیرا که ایشان بحث از موصل به تصور و موصل به تصدیق میکنند، و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ.

جواب گفته اند که: چون افاده و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارت است، بنابراین بحث از آن کرده اند.

و دیگر اعتراض کرده اند که: چرا مبحث الفاظ را در مقدمه ذکر نکرد و حال آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند؟

جواب گفته اند که: چون مقدمه، موقوف علیه شروع در [علم است]، و الفاظ موقوف علیه افاده و استفاده [در علم] اند، پس از این جهت در مقدمه آن را ذکر نکرد، تا آنکه فرق باشد میان موقوف علیه شروع در علم و موقوف علیه افاده و استفاده [در علم].

و دیگر اعتراض کرده اند که: چرا مبحث الفاظ را علی حده بعد از مقدمه ذکر نکرد و در مقصد اول که تصورات است ذکر کرد؟

جواب گفته اند که: چون الفاظ را مناسبتی است به مباحث تصورات، در اینکه هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات اند، از این جهت آن را در مقصد اول ذکر نکرد، و چون افاده و استفاده الفاظ به دلالت مییابد، پس بنابراین ذکر دلالت کرد.

و [اما تعریف] دلالت: بودن شیء است به حیثیتی که از علم به آن [شیء]، علم به شیء دیگری لازم آید؛ و پیش اهل منطق مراد از لزوم، لزوم کلی دائمی است، و پیش اهل عربیت لزوم فی الجمله [به معنی] کافی است؛ و شیء اول را دالّ میگویند، و شیء ثانی را مدلول، و نسبت بینهما را دلالت [میگویند]. و او تعریف نکرده است دلالت را به واسطه ظهور.

و دلالت بر دو قسم است: لفظی و غیر لفظی، زیرا که [اگر] دالّ لفظ [باشد]، دلالت لفظی [خواهد بود]، و اگر غیر لفظ باشد، غیر لفظی [خواهد بود].

و هر یک از این لفظی و غیر لفظی، بر سه قسم است: وضعی و عقلی و طبعی.

و وضعی آن است که بر حسب وضع واضح باشد، و عقلی آن است که بر حسب اقتضاء عقل باشد، یعنی عقل مستقل باشد در آن، و طبعی آن است که به مقتضاء

طبع باشد، یعنی طبع لافظ مقتضی تلفظ به آن باشد نزد عروض مدلول بر طبع لافظ.

[و اما] مثال لفظیه وضعیه، دلالت لفظ زید بر ذات زید [است]، [و] مثال غیر لفظیه وضعیه، دلالت خطوط و عقود و اشارات و نُصیب [است]، بر معانی [ای] که از ایشان مفهوم میگردد، و مثال لفظیه عقلیه، دلالت لفظ مسموع، از وراء جدار بر وجود لافظ [است]، و مثال غیر لفظیه عقلیه، دلالت اثر بر مؤثر [است]، و مثال دلالت لفظیه طبعیه، دلالت اح، بر وجع (۱) صدر [است]، و مثال غیر لفظیه طبعیه، دلالت سرعت نبض بر حمی (۲) [است].

و حصر دلالت در لفظی و غیر لفظی، حصری عقلی است، و [تعریف] حصر عقلی آن است که: دائر بین النفی و الاثبات باشد، به واسطه آن که دالّ یا لفظ است یا غیر لفظ، و غیر این دو متصور نیست؛ و حصر هریک از این [دو] دلالت لفظی و غیر لفظی، به وضعی و عقلی و طبعی، استقراء ای است.

[و] [تعریف] حصر استقرائی آن است که: عقل تجویز آن کند که قسمی دیگر میتواند باشد، اما به تتبع [آن را] نیافته باشند.

و آنچه از این دلالات، معتبر است، دلالت لفظی وضعی است، زیرا که مدار افاده و استفاده بر دلالت لفظی وضعی است، و این دلالت لفظی وضعی منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام.

[اما] [تعریف] مطابقت: دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود، از آن حیثیت که، [تمام معنی]، موضوع له اوست، مثل دلالت لفظ انسان، بر [مجموع] حیوان ناطق.

[و] [تعریف] تضمن: دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له، از [آن] حیثیت که، جزء معنی، موضوع له او است، مثل دلالت انسان، بر حیوان [فقط]، یا ناطق [فقط].

[و] [تعریف] التزام: دلالت لفظ است بر خارج [لازم] معنی موضوع له، از آن حیثیت که خارج لازم [معنی]، موضوع له او است، مثل دلالت لفظ انسان، بر قابل علم و صنعت کتابت.

ص: ۶۷

---

۱- ۱. به معنی درد است.

۲- ۲. به معنی گرم بودن و تب داشتن است.

و قید حیثیت کرده است، تا دلالات به یکدیگر منتقض نشوند، به واسطه آنکه میتواند باشد که لفظی دلالت کند بر شیء [ای] هم به مطابقت و هم به تضمن و هم به التزام، مثل لفظ شمس، که یکبار وضع کرده اند آن را برای جرم فقط، و یک بار وضع کرده اند برای ضوء فقط، و یکبار وضع کرده اند برای مجموع جرم و ضوء.

[و] هر گاه لفظ شمس گویند و از او ضوء خواهند، دلالت لفظ شمس بر آن، [هم] به مطابقت و هم به تضمن و [هم] به التزام است.

اما دلالت [لفظ] شمس بر ضوء به مطابقت، به واسطه آنکه، یکبار موضوع بود برای ضوء فقط، و اما [دلالت آن بر ضوء به] تضمن، برای آنکه یکبار موضوع برای مجموع جرم و ضوء، پس ضوء جزء آن باشد، و اما [دلالت آن به] التزام، به واسطه آنکه یکبار موضوع بود برای جرم فقط و ضوء لازم آن بود.

پس قید حیثیت کرده است تا دلالات به یکدیگر منتقض نشوند، به واسطه آنکه اگر دلالت شمس بر ضوء، از آن حیثیت است که تمام موضوع له آن است (۱) نه مطابقت است و نه تضمن و نه التزام، و اگر از آن حیثیت است که [آن] جزء [موضوع له آن] است، تضمن است، نه مطابقت و نه التزام، و اگر از آن حیثیت است که، خارج لازم [موضوع له] است، التزام است، نه مطابقت و نه تضمن.

و مشهور [آن] است که، حصر دلالت لفظی وضعی به مطابقت و تضمن و التزام، حصری عقلی است.

[و] اعتراض کرده اند که: در این مقام دو مقدمه ذکر کرده اند که نقیض یکدیگرند:

- یکی آنکه قید حیثیت (۲) در حدود مطابقت و تضمن و التزام.

- و یکی دیگر آنکه این حصر را حصر عقلی شمرده اند.

و وجه منافات میان این دو مقدمه آن است که اگر قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد بود، لکن دلالات به یکدیگر منتقض میشوند، و اگر قید حیثیت کنند دلالات

ص: ۶۸

۱- ۱. در نسخه (گ) و (م): «...از آن حیثیت است که تمام موضوع له اوست، مطابقت است نه تضمن و نه التزام...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ)، عبارت «معتبر است» نیز ذکر گردیده.

به یکدیگر منتقض نخواهند شد لیکن حصر، حصر عقلی نمیشود، زیرا که هر گاه بگویند که: مطابقت، دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوعه له خود از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له آن است، عقل تجویز آن میکند که دلالت لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له، نه از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له آنست.

و[همچنین] بر این قیاس [است] تضمن و التزام؛ پس حصر، عقلی نباشد، و تفصی (۱) از این اشکال، مشکل است، مگر [آنکه] گویند که: در [دو تایی] اول که مطابقت و تضمن باشد، قید حیثیت مراد است و در التزام مراد نیست، پس چنین میشود که:

مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له آنست، و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن حیثیت که جزء معنی موضوع له آن است، و التزام دلالت لفظ است به غیر این دو حیثیت؛ پس در این صورت حصر، حصر عقلی باشد، و دلالات نیز به یکدیگر منتقض نشوند.

(ولابد من اللزوم عقلاً - او عرفاً) یعنی: شرط است در دلالت التزام لزوم، یعنی: بودن امر خارج لازم موضوع له، خواه لزوم عقلی باشد و خواه عرفی.

و لزوم عقلی آن است که محال باشد در نظر عقل که ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید، مثل تصور اعمی و بَصیر، که تصور اعمی بدون [تصور] بصر نمیتوان کرد، زیرا که اعمی [به معنی] عدم مضاف به بصر است، و تصور عدم مضاف به بصر بی بصر نمیتوان کرد.

و [اما تعریف] لزوم عرفی آن است که در مجرای عادت، تصور ملزوم بدون تصور لازم نتوان کرد، مثل تصور حاتم، که در عرف و عادت، بی تصور کرم نمیباشد، یعنی در مجرای عادت چنین است که هرگاه حاتم در ذهن در آید، کرم [نیز] در ذهن در میاید.

و مخفی نماند که در دلالت کلی دائمی چنانکه مذهب منطقیون است، لزوم عرفی، کافی نیست، پس از اینکه مصنف اعتبار لزوم عرفی کرده، معلوم میشود که اختیار مذهب عربیت کرده، یعنی دلالت [را] عبارت داشته (۲) از، فهم معنی از لفظ فی الجملة (۳).

ص: ۶۹

۱- ۱. به معنی خلاص شدن است.

۲- ۲. منظور «دانسته» است.

۳- ۳. در نسخه (م): «... یعنی دلالت را عبارت دانسته از، فهم معنی از لفظ فی الجملة...».



و یلز مهمما المطابقه) یعنی: لازم است تضمن و التزام را مطابقت (۱) زیرا که تضمن و التزام مستلزم وضع اند، و وضع مستلزم دلالت بر موضوع له، یعنی دلالت بر مطابقت. (۲)

و لو تقدیراً، میتواند که جواب از این سؤال [مقدر] باشد که: شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقت اند، و حال آنکه فعل به انفراد، یعنی بی فاعل، دلالت بر حدث (۳) میکند به تضمن، و دلالت مطابقی ندارد، به واسطه آنکه فعل موضوع است برای حدث و زمان و نسبت به فاعل معین و مفهوم (۴) متعلق نمیگردد (۵) الا بعد از ذکر فاعل، پس تا فعل را با فاعل [معین] ذکر نکنند، دلالت مطابقی نخواهد کرد (۶)، پس تضمن مستلزم مطابقت نباشد؟

و مصنف جواب گفته که: مطابقت لازم تضمن و التزام است، اعم از آن است که محقق باشد یا مقدر، یعنی هر جا که تضمن و التزام محقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت توان کرد بر آن مطابقت، خواه بالفعل معلوم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر [آن شرط] محقق شود فهم شود آن معنی، چون ذکر فاعل در ما نحن فیه؛ پس و لو تقدیراً اشاره به این جواب است.

و میتواند که لفظی موضوع باشد برای یک معنی (۷) و استعمال آن لفظ در جزء آن معنی کنند یا در خارج آن معنی، در این صورت دلالت آن [که] بر جزء یا خارج [معنی است]، دلالت تضمن و التزام است، و دلالت مطابقی نیست، [و در این صورت] و لو تقدیراً گفته، یعنی: اگر چه مطابقت در این صورت تحقیقا نیست، اما تقدیراً هست،

ص: ۷۰

۱-۱. در نسخه (م) و (گ): «... یعنی لازم دارد این تضمن و التزام مطابقت را زیرا...».

۲-۲. در نسخه (م) و (گ): «... یعنی دلالت مطابقت...»

۳-۳. در نسخه (م): «... دلالت بر حصر میکند...»، و در نسخه (گ) همان «حدث» مذکور است.

۴-۴. در نسخه (م): «... برای حدث و زمان نسبت و فاعل معین و نسبت به فاعل معین مفهوم و متعلق نمیگردد الا...».

۵-۵. در نسخه (گ): «... و نسبت به فاعل ما معین و نسبت به فاعل معین مفهوم و متعلق نمیگردد و الا بعد از...».

۶-۶. در نسخه (گ): «... دلالت مطابقی نخواهد بود...».

۷-۷. در نسخه (م) و (گ): «... و میتواند بود که جواب از سؤال مقدر دیگر باشد، که اعتراض کرده اند که: میتواند که لفظی موضوع باشد...».

یعنی معنی دارد که اگر استعمال [آن] در آن معنی کنند، دلالت بر آن [به] مطابقت خواهد کرد. (۱)

و این حلّ دوم اگر چه مشهورتر است، اما هم در سؤال [آن] قصوری هست و هم در جواب:

- [و] اما [قصور] در سؤال، به واسطه آنکه استعمال در جزء لازم، به طریق مجاز است، و مجاز را وضع نوعی هست، پس دلالت مطابقی خواهد بود مستند به وضع نوعی.

- اما قصور در جواب، زیرا و لو تقدیراً که گفته است، اشعار بر این است که مذهب او این است که دلالت تابع اراده است، زیرا که اگر دلالت را تابع وضع میدانست، هیچ احتیاج به قید و لو تقدیراً نمی بود، در این صورت دلالت [نیز]، مطابقی می بود (۲) زیرا لفظی را که در جزء یا در خارج استعمال کنند، البته وضعی خواهد داشت (۳)، خواه استعمال آن لفظ در آن موضوع له بکنند یا نه، و این کافی است.

پس التزام آنکه مطابقت در اینجا تقدیراً است نه تحقیقاً، دالّ است بر آنکه مذهب او این است که دلالت تابع اراده است، پس (۴) نقیض آن چیزی است که در مطوّل قرار داده است، چه در مطوّل ردّ این مذهب نموده.

و میتواند که و لو تقدیراً اشعار بر [اختلاف] باشد، که بعضی میگویند که: دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که: دلالت تابع وضع است.

پس اگر دلالت را تابع وضع دانند، هر جا که تضمن یا التزام محقق شود مطابقت تحقیقاً لازم نیست که باشد، بلکه گاه تحقیقاً خواهد بود و گاه تقدیراً (۵) پس [اینکه] مصنف گفته است که: مطابقت لازم تضمن و التزام است، و اگر چه تقدیراً باشد،

ص: ۷۱

---

۱- ۱. در نسخه (گ): «...خواهد بود...».

۲- ۲. در نسخه (گ): «...در این صورت دلالت مطابقی نیز می بود...».

۳- ۳. در نسخه (م): «...البته وضعی خواهد داشت و دلالت مطابقی محقق و بر موضوع له خواهد داشت، خواه استعمال [آن] لفظ در آن...». و در نسخه (گ): «...و دلالت مطابقی محقق بر موضوع له خواهد داشت...».

۴- ۴. در نسخه (م) و (گ): «...و این نقیض آن چیزی است که...».

۵- ۵. در نسخه (م) و (گ): «...پس اگر دلالت را تابع وضع دانند، هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود مطابقت تحقیقاً خواهد بود، و اگر تابع اراده باشد، هر جا که همه با التزام متحقق شوند مطابقت تحقیقاً لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقاً خواهد بود و گاه تقدیراً، پس مصنف...».

اشاره است به اینکه استلزام بر این دو مذهب واقع است.

(و لا- عکس) یعنی: مطابقت مستلزم تضمن و التزام نیست، به [سبب] آنکه هر گاه نسبت دهند مطابقت و تضمن و التزام [را] با یکدیگر به طریق استلزام، شش احتمال [وجود] دارد:

[اول] استلزام مطابقت تضمن را و [دوم] عکس آن، و [سوم] استلزام مطابقت التزام را و [چهارم] عکس آن، و [پنجم] استلزام تضمن التزام را و [ششم] عکس آن.

پس شش احتمال [موجود] شد:

[که] چهار احتمال [آن] واقع نیست، و آن [این] است که: مطابقت مستلزم تضمن باشد و مطابقت مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم تضمن باشد [و تضمن مستلزم التزام باشد].

و دو [احتمال] واقع است: یکی آنکه [تضمن] مستلزم مطابقت باشد و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقت باشد. اما مطابقت چرا مستلزم تضمن نیست؟ به واسطه آنکه میتواند که لفظی موضوع باشد از برای معنی بسیط پس مطابقت باشد بی تضمن.

و اما [دلیل] آنکه مطابقت مستلزم التزام نیست، به [دلیل] آن [است] که می‌شاید که لفظی موضوع باشد برای معنی [ای] که آن [معنی] را لازمی ذهنی نباشد، پس مطابقت باشد بی التزام.

و [اما] بعضی منع کرده اند وجود معنی [ای] را که لازم ذهنی نداشته باشد، بلکه شاید که هر معنی که متصور شود، لازم ذهنی با آن متصور شود، غایتش آنکه علم به آن لازم نداشته باشیم.

و بعضی گفته اند که: این مطابقت مستلزم تضمن نیست، [درست] است، اما نمیتواند که مطابقت مستلزم التزام نباشد، به واسطه آنکه اقلًا هر شیء ای که هست [این را] لازم دارد، که غیر خودش نیست؛ و این مذهب امام فخرزای است.

[و] جواب گفته اند که: از این لازم چه لازمی میخواهی؟ اگر لازم ذهنی میخواهی این لازم ذهنی نیست، زیرا که بسیار هست که شیء [ای] در ذهن در میآید، و «آنها لیست غیرها» در نمیآید، و اگر از لازم، لازمی خارجی میخواهی، [که] لازم خارجی

[نیز] معتبر نیست.

و چون دانستی که دلیل استلزام مطابقت التزام را، تمام نیست، و همچنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست، پس اولی در این مسئله توقف است.

و اما حکم استلزام تضمن التزام را، بعینه حکم استلزام مطابقت است التزام را، پس اولی در [این] نیز توقف است؛ و اما استلزام تضمن التزام را، حکم استلزام مطابقت است تضمن را؛ زیرا که معنی بسیط، اگر لازمش، ذهنی باشد، آنجا مطابقت و التزام خواهد بود بی تضمن، پس همچنانکه مطابقت مستلزم تضمن نیست، التزام نیز مستلزم تضمن نیست.

## مفرد و مرکب

(و الموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمرکب) یعنی: لفظ موضوع اگر قصد شود به جزء ای از آن لفظ موضوع، دلالت بر جزء معنی، آن [لفظ] مرکب است.

پس در تعریف [آن] چهار چیز باشد:

جزء لفظ، جزء معنی، دلالت جزء لفظ بر جزء معنی، و [یکی دیگر آنکه]، [این] دلالت مقصود باشد.

و از انتفاء هر قیدی [از تعریف] یک قسم مفرد حاصل میشود:

اول: آنکه لفظ جزء داشته باشد، که اگر جزء [ای] نداشته باشد مفرد میباشد همچون همزه استفهام.

دوم: آنکه معنی نیز جزء داشته باشد، که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد، مثل لفظ الله که موضوع است برای ذات خدای تعالی و آن ذات جزء ندارد.

سوم: آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی، که اگر لفظ جزء داشته باشد و معنی جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد، آن نیز [لفظ] مفرد است.

و این قسم که جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی، میتواند که اصلا دلالت نکند بر جزء معنی مثل [لفظ] زید که موضوع است برای [آن] ذات معین و جزء لفظ آن اصلا دلالت بر [جزء] معنی [آن] نمیکند، و میتواند که جزء لفظ دلالت بر جزء معنی

کند اما آن معنی جزء معنی آن لفظ نباشد مثل عبد الله، که موضوع است برای آن ذات [معین] و لفظ آن دو جزء دارد، یکی عبد و یکی الله، و معنی آن نیز جزء دارد، و این جزء لفظ دلالت میکند بر جزء معنی، به واسطه عبد [که] دلالت بر عبودیت میکند و الله [که] دلالت بر ذات واجب تعالی میکند، اما عبودیت و آن ذات مقدس، هیچ یک جزء معنی عبد الله نیستند.

چهارم: آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی، مقصود باشد، که اگر جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد، آن [لفظ] نیز [لفظ] مفرد است مثل حیوان ناطق، [که] هرگاه عَلم شخص انسان سازند، در این صورت لفظ آن جزء دارد که یکی حیوان است و یکی ناطق، و معنی آن نیز جزء دارد، و جزء لفظ دلالت بر جزء معنی دارد اما به وضعی دیگر نه به اعتبار وضع علمی، به واسطه آنکه معنی حیوان، به اعتبار وضع ترکیبی، جسم نامی حساس متحرک بالاراده است، و این معنی جزء آن ذات است به واسطه آنکه آن ذات انسان با تشخیص است (۱)، و انسان، حیوان ناطق است، پس جزء لفظ آن دلالت کند بر جزء معنی آن.

اما این دلالت، مقصود نیست، زیرا که در این صورت از مجموع حیوان ناطق آن ذات میخوانند، و این نیست که از حیوان در این وضع علمی، جسم نامی حساس متحرک بالاراده خواهند و از ناطق، مدرک معقولات، بلکه حیوان ناطق به اعتبار این وضع از قبیل ز است بدل (۲) در زید.

و کسی که ولو تقدیرا را حل کرده است، به این طریق که مذهب مصنف آن است که دلالت تابع اراده است، لازم میاید بر آن که [در] تعریف [مرکب]، [فعل] أَقْصِدَ زائد باشد، زیرا که از دلالت، [فعل] أَقْصِدَ فهم میشود، پس [با ذکر] دلالت، احتیاج به ذکر قُصِدَ نباشد، و از این جا رجحان آن دو احتمال دیگر که در [حل] او لو تقدیرا مذکور شده [بود] معلوم میگردد.

و محقق دوانی جواب گفته است که: دلالت در آنجا همان به معنی اراده است و

ص: ۷۴

---

۱-۱. در نسخه (گ): «...به واسطه آنکه ذات انسان یا تشخیص است و انسان...».

۲-۲. در نسخه (گ)، لفظ «بدل» مذکور نیست.

قید قُصد، [قید] توضیحی است.

(إما تام خبر او انشاء و إما ناقص تقيیدی او غیره) یعنی: این [لفظ] مرکب یا تام است یا ناقص، مرکب تام آن است که صحیح السکوت باشد، یعنی هر گاه متکلم بر آن سکوت کند، مخاطب را انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی محکوم علیه نماند.

و مرکب تام بر دو قسم است: خبر و انشاء:

خبر آن است که نظر به مفهوم آن کرده [شود]، [و با] قطع نظر از قائل و واقع، احتمال صدق و کذب داشته باشد؛ و قید قطع نظر از قائل و واقع کردیم، تا لازم نیاید اخباری که احتمال کذب ندارد، به واسطه آنکه از کسی صادر شده که [احتمال] دروغ در حق وی نیست، مثل معصومین (علیهم السلام)، و یا به واسطه آنکه بدیهی است مثل: النار حارّة، [و به این قید اینان] از تعریف خبر بیرون روند، چه این اخبار، مفهوم ایشان [با] قطع نظر از حال قائل و علم به واقع، ثبوت چیزی است برای چیزی یا سلب چیزی است از چیزی، و این دو معنی، احتمال صدق و کذب دارند.

و [اما] انشاء آن است که احتمال صدق و کذب نداشته باشد، مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن؛ و مرکب تام خبری مثل: زید قائم، و مرکب تام انشائی مثل: آزید قائم؟.

و [اما] مرکب ناقص آن است که صحیح السکوت نباشد، یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند، مخاطب را انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی محکوم علیه بماند.

و مرکب ناقص بر دو قسم است: تقيیدی و غیر تقيیدی؛ و مرکب تقيیدی آن است که، جزء ثانی وی قید [جزء] اول باشد، یعنی مخصّص [جزء] اول باشد، خواه به اضافه مثل: غلام زید، و خواه به وصف مثل: حیوان ناطق، و خواه به غیر اینها مثل: ضارب فی الدار، که فی الدار قید ضارب است.

و بعضی عبارات قوم، موهم انحصار مرکب تقيیدی است در دو قسم: توصیفی و اضافی، «و الحق خلافه كما بينا».

و مرکب غیر تقییدی آن است که جزء ثانی قید [جزء] اول نباشد مثل: «فی الدار و خمسہ عشر».

(و الّا فمفرد) یعنی: اگر قصد نشود به جزء ای از لفظ موضوع، دلالت بر جزء معنی آن [لفظ]، آن لفظ مفرد است، و معلوم شد که اقسام آن چهار است.

### تقسیمات مفرد و مرکب

(و هو أن استقلّ فمع الدلاله بهیئته علی احد الازمنه الثلاثه کلمه و بدونها اسم و الّا فآداة)، چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع بر مفرد و مرکب، شروع کرد در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب، و مقدم داشت تقسیم مفرد را، زیرا که مقدم است بر مرکب بالطبع. (۱)

و مفرد بر سه قسم است: اسم و کلمه (۲) و ادات؛ [به دلیل] آنکه معنی آن یا مستقل است یا مستقل نیست؛ اگر مستقل است، یا دلالت میکند بهیئته باحد ازمنه ثلاثه یا نه؛ اگر دلالت میکند کلمه است، و اگر اینچنین نباشد اسم است، خواه آنکه اصلاً دلالت نکند، یا آنکه دلالت کند، لکن بهیئته نباشد، مثل لفظ زمان و ماضی و حال و استقبال.

و اگر مستقل نیست در دلالت بر معنی، ادات است؛ و [اما] مراد [او] از آن هیئته، آن صورتی است که حاصل میشود کلمه را به اعتبار حرکات و سکونات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تأخیر بعضی از بعضی، و قید بهیئته در تعریف کلمه به واسطه آن کرد تا مثل لفظ زمان (۳) ماضی و حال و مستقبل بدر روند، زیرا که اینها اگر چه مستقل اند و دلالت میکنند بر احد ازمنه ثلاثه، اما [این] دلالت، دلالت بهیئته نیست، بلکه به حسب ماده دلالت میکنند بر زمان، و لهذا دیگر الفاظ که بر وزن اینها اند، دلالت بر زمان نمیکنند.

و شرط کرده اند بودن این هیئته در ماده موضوع متصرف فیها؛ و قید موضوع کرد،

ص: ۷۶

۱- ۱. در حاشیه نسخه (م) این مطلب اضافه گردیده است که: «تقدم بالطبع آن است که، مقدم موقوف علیه مؤخر باشد و علت او نباشد، مثل تقدم واحد بر اثنین».

۲- ۲. کلمه در منطق، همان فعل است در نحو.

۳- ۳. در نسخه (گ)، کلمه «زمان» مذکور نیست.

تا مثل «جسق» (۱) بدر رود، به واسطه آنکه هیئت «نصر» (۲) در آن هست، لکن دلالت نمیکند بر احد از منته ثلاثه، به واسطه آنکه موضوع نیست؛ و قید متصرف فیها کردیم، تا جوامد بدر رود، و جامد آن است که نه مشتق باشد و نه مشتق منه، پس مثل شجر و حجر، اگر چه هیئت ایشان مثل هیئت نصر است و ماده موضوع است، لکن متصرف فیها نیست، پس بنا برین بهیئت دلالت بر زمان ماضی نمیکند.

و سبب عدم استقلال حرف در دلالت بر معنی [را]:

- بعضی گفته اند آن است که: چون معنی آن، آلت ملاحظه غیر است مثل فی، که معنی او ظرفیت خاص است و این [معنی] ظرفیت خاص را تعقل نمیتوان کرد بدون متعلق، پس معنی آن مستقل نباشد.

- و بعضی دیگر گفته اند که: معنی حرف مستقل است در ملاحظه، و عدم استقلال حرف در دلالت آن است که واضح، شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی، ذکر متعلق آن [را]، پس معنی فی، ظرفیت مطلق است، همچون لفظ ظرفیت، که آن نیز موضوع برای مطلق ظرفیت است، لکن واضح شرط کرده است در دلالت فی بر معنی ظرفیت ذکر متعلق را، مثل دار، به خلاف ظرف (۳) که در دلالت آن بر معنی ظرفیت ذکر متعلق را شرط نکرده اند.

[و] اعتراض کرده اند که: بنا بر این تعریف، لازم میاید که، افعال ناقصه [نیز] داخل [در تعریف] حرف باشند، مثل کان، زیرا که کان مستقل نیست در دلالت کردن بر معنی، زیرا که معنی آن کون رابطی است، و کون رابطی نمیباشد الا میان دو شیء، پس معنی کان مفهوم نمیشود الا بعد از ذکر لفظی چند، که دلالت کند بر آن دو چیز، پس [معنی آن] مستقل نباشد، و حال آنکه نحو یون افعال ناقصه را داخل [در فعل] [که معنی آن مستقل است] شمرده اند، [و این چگونه ممکن است؟]

جواب گفته اند که: میتواند که نحو یون آن را داخل [در فعل] شمرده باشند، و

ص: ۷۷

۱- ۱. در نسخه (م): «... تا مثل جسق و لیق بدرود...».

۲- ۲. در نسخه (گ)، کلمه «نیز» به جای «نصر» مذکور است.

۳- ۳. در نسخه (م) و (گ)، در اینجا کلمه «ظرفیت» ذکر گردیده.



منطقیون داخل [در] ادوات، زیرا که نحویون را نظر به لفظ است، و چون افعال ناقصه [را] شریک یافته اند با افعال تامه در احوال و احکام لفظی، مثل دخول قد و سین و سوف و سایر خواص فعل، پس [بنا بر این آن] را داخل [در] افعال شمرده اند.

و چون منطقیون را نظر به معنی است، و یافته اند که معنی این افعال موافق معنی ادوات است در عدم استقلال، از این جهت اینها را داخل کرده اند در ادوات، و لهذا گفته اند که: رابطه ادوات است. و رابطه بر دو قسم است: زمانی و غیر زمانی؛ و رابطه زمانی را افعال ناقصه گرفته اند.

و بر این جواب اعتراض کرده اند که: افعال ناقصه اگرچه به اعتبار معنی حدی، مستقل نیستند، لیکن به اعتبار معنی زمانی، مستقل اند، زیرا که کان معنی آور کون است در زمان ماضی، و [جواب گفته اند که: کان به اعتبار معنی زمانی نیز مستقل نیست، زیرا که زمان ظرف نسبت است، و قید آن است، پس فهم آن بعد از فهم نسبت است و نسبت مستقل نمیشود، الا به ذکر فاعل، پس زمان متعلق نشود الا به ذکر فاعل، پس به اعتبار معنی زمانی نیز مستقل نباشد.

(و أيضاً أن اتحد معناه فمع تشخصه وضعاً عَلم)، و أيضاً مفعول مطلق آض است، یعنی آض ایضاً، به معنی رجوع رجوعاً، و این اشاره است به اینکه، این تقسیم دیگری است مر مطلق مفرد را، و مخصوص به اسم نیست، و اینکه تقسیم کرده اند جمهور، اسم را به این اقسام محل نظر است، زیرا که این اقسام مخصوص به اسم نیستند، بلکه در کلمه و ادوات نیز یافت میشوند، زیرا که کلمه [نیز] مشترک میباشد، مثل عَسَّ عَسَّ که به معنی اقبل و [هم به معنی] ادبر آمده است؛ و منقول نیز میباشد مثل صلوه، که در اصل به معنی دعا است و اهل شرع آن را نقل [داده اند] به گذاردن ارکان مخصوصه؛ و حقیقت و مجاز نیز میباشد، مثل قتل که موضوع است برای کشتن، پس استعمالش در آن به حقیقت باشد، و به معنی ضرب شدید [نیز] به مجاز مستعمل میباشد. (۱)

ص: ۷۸

---

۱ - ۱). در نسخه (گ): «... و ادوات نیز مشترک میباشد، مثل من که مشترک است میان تبیین و تبعیض، و حقیقت و مجاز میباشد، مثل فی هر گاه استعمال کنند در ظرفیت حقیقت است و هر گاه...».

و همچنین فی که هر گاه استعمال کنند در ظرفیت، [معنایش] حقیقت است و هر گاه که استعمال به معنی علی، [معنایش] مجاز است، و ادات نیز مشترک میباشند، مثل من، که مشترک است میان [معنی] تبیین و تبعیض؛ و لهذا ابن سینا (۱) در شفا (۲) گفته که: مراد [ما] از اسم در این تقسیم، مطلق لفظ مفرد است.

پس بنا برین، مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است که: این مفرد اگر متحد المعنی است، یعنی [اگر] یک معنی دارد، پس این معنی اگر مشخص است به حسب وضع، علم است، به مذهب نحاه، و جزئی حقیقی است، به مذهب منطقی؛ و [اما] مراد از تشخص معنی آن است که [معنی] مقول نشود بر کثیرین؛ و قید تشخص به حسب وضع این فایده [را] دارد که اسماء اشاره و موصولات و ضمائر از تعریف علم بیرون روند، زیرا که، اگرچه معنی ایشان متحد و مشخص است اما، نه به حسب وضع است، بلکه این تشخص به حسب استعمال است، به واسطه آنکه ایشان در اصل موضوع اند برای معنی کلی، مثل هذا، که موضوع است برای مطلق مشار الیه قریب، و این معنی کلی است، اما استعمال میکنند آن را در جزئیات.

و این بنا بر مذهب مصنف و رضی و بعضی از نحاه است که وضع اسماء اشاره و نظایر آنها را، عام دانند و موضوع له ایشان را نیز عام دانند، و اما آن کسی که وضع اسماء اشاره [و نظایر آنها] را عام میداند و موضوع له [ایشان] را خاص، یعنی هذا [مثلاً] موضوع است به یک وضع برای هر فردی از افراد مشار الیه قریب، پس نزد او، اسماء اشاره و نظایر ایشان به قید اتحاد معنی بیرون میروند، زیرا که در این صورت معنی ایشان کثیر است.

ص: ۷۹

---

۱- ۱) ابن سینا از حکمای بزرگ و نامدار مشاء بوده و کتاب شفاء وی که در الهیات و طبیعیات و ریاضیات و... بوده، معروف است. درخشنده ترین نام در تاریخ علم و فکر و طب و از بزرگ ترین فلاسفه اسلام است که در فلسفه و طبیعیات و طب خودنمایی کردند... آراء ابن سینا در فلسفه بر متفکران و فلاسفه پیش از او سیطره و غلبه داشت و ریشه های آن، توماس آکوئیناس که فلسفه اش از ثمرات و نتایج تعالیم ابن سینا بود کشیده شد. (عبدالله نعمه، فلاسفه شیعه، ص ۲۶۹)

۲- ۲) کتاب شفاء در بیست و هشت مجلد که شامل فصولی در منطق و طبیعیات و مابعدالطبیعه و الاهیات و ریاضیات است. (همان، ص ۲۹۶)

و بیاید دانست که وضع شیء [ای] برای شیء [ای] چهار احتمال دارد:

- [اول] وضع عام و موضوع له عام.

- [دوم] وضع عام و موضوع له خاص.

- [سوم] وضع خاص و موضوع له خاص.

- [چهارم] وضع خاص و موضوع له عام.

و اما احتمال رابع صحیح نیست، زیرا که وضع خاص آن است که در حین وضع آلت ملاحظه [معنی]، [آن] معنی، جزئی باشد، مثل لفظ زید که موضوع است برای ذات مشخص و آن ذات در حالت وضع، ملحوظ است به وجه جزئی؛ پس موضوع [له] در وضع خاص، امر کلی نمیتواند باشد، به واسطه آنکه ملاحظه [معنی] کلی به وجه جزئی نمیتوان کرد، پس در وضع خاص موضوع له عام نمیتواند باشد.

و وضع عام آن است که در حین وضع آلت ملاحظه [معنی]، [آن] امر، کلی باشد، پس اگر لفظ موضوع است برای همین امر کلی، در این صورت وضع عام است و موضوع له عام، مثل لفظ انسان برای حیوان ناطق که هم وضع عام است، زیرا که آلت ملاحظه امر کلی است، که حیوان ناطق است؛ و موضوع له نیز عام است، زیرا که انسان را وضع کرده اند برای همین حیوان ناطق؛ و [اما] اگر آن لفظ موضوع نباشد برای آن امر کلی، بلکه موضوع باشد برای افراد آن کلی، در این صورت وضع، عام است، زیرا که آلت ملاحظه [آن] معنی جزئی، آن امر کلی بوده است، چه ملاحظه جزئیات، به وجه کلی میتوان کرد، و موضوع له خاص است، زیرا که موضوع له در این صورت، جزئیات اند، مثل اسماء اشاره، بر مذهب بعضی از فضلاء، زیرا که وضع کرده اند آن را برای هر یک از [این] جزئیات مخصوص اما در حین وضع، آلت ملاحظه [معنی]، امر کلی بوده است.

(و بدونه متواطی أن تساوت افراده) یعنی: [و] اگر چنین نباشد، یعنی معنی آن متحد نباشد، یعنی مشخص نباشد به حسب وضع، بلکه مقول شود بر کثیرین، آن [معنی] کلی متواطی است (۱)، اگر مساوی باشد افراد آن، یعنی صدق این کلی بر جمیع افراد آن

ص: ۸۰

---

۱- ۱). در نسخه (م): «... یعنی معنی آن متحد باشد اما مشخص نباشد به حسب وضع امر کلی بوده است بر کثیرین آن کلی است و این کلی متواطی است اگر...»

مساوی باشد، مثل انسان که صادق میاید بر افراد خود علی السویه.

(و مشکک ان تفاوتت بأولیه او اولویه) یعنی: این [معنی] کلی مشکک میباشد اگر تفاوت باشد [میان] افراد آن به اولیت یا اولویت.

و [اما] معنی اولیت آن است که، صدق این کلی بر بعض افراد، مقدم باشد بر بعض [افراد] دیگر، تقدم بالعلیه، یعنی: صدق این کلی بر بعض افراد، علت صدق این کلی باشد بر بعض [افراد] دیگر، مثل صدق موجود بر واجب که علت صدق موجود است بر ممکن، زیرا که ممکن موجود است به واسطه آنکه واجب موجود است. و معنی اولویت آن است که صدق این کلی بر بعض افراد مقتضی ذات آن فرد باشد و بر بعض [افراد] دیگر، مقتضی ذات آن فرد نباشد، مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات واجب است و صدق موجود بر ممکن، [که] نه مقتضی ذات اوست، بلکه ذات آن به واسطه شیء دیگری است، که آن [شیء] واجب است.

و بدانکه تشکیک بر چهار وجه میباشد:

تشکیک به اولیت و تشکیک به اولویت و تشکیک به شدت و ضعف و تشکیک به زیادتی و نقصان.

اما تشکیک به اولیت و اولویت را ذکر کردیم؛ و اما تشکیک [به] شدت و ضعف آن است که، صدق این کلی بر بعض افراد اشد باشد بر بعضی دیگر، به این معنی که آثار این کلی در بعضی افراد بیشتر ظاهر باشد [تا] از بعضی دیگر، مثل بیاض که اثر آن که تفریق بصر است، در بعض افراد که آن تلج (۱) است، اکثر [و اشد] است [تا] در بعض دیگر که [مثلا] آن کاغذ است.

و بعضی اشدیت را به این معنی فرا گرفته اند که: عقل، انتزاع این کلی [را] از بعض افراد بیشتر نماید که از بعض [افراد] دیگر [نماید]؛ و زیادتی و نقصان نیز، به همان دو وجهی است که در شدت و ضعف گفته شد؛ و فرق میان شدت و ضعف و زیادتی و نقصان به همین است که، شدت و ضعف را اطلاق میکنند در کیفیات، مثل

ص: ۸۱

سفیدی و سیاهی؛ و زیادتی و نقصان را اطلاق میکنند در کمیات، مثل مقدار که [مفهومی] کلی است، که اثر آن که قابلیت قسمت است، [مثلاً] در دو گز بیشتر است تا در یک گز، با (۱) آنکه معنی مقدار را از دو گز، عقل بیشتر میابد که از یک گز [میابد].

و [اما] مصنف ذکر نکرده است این دو قسم را در عبارت خودش، گویا ذکر اولیت و اولویت در کلام او به طریق تمثیل است نه به طریق حصر؛ پس گویا در این قوت (۲) است که: «ان تفاوتت باولیه او اولویه، مثلاً؛ یا آنکه اولویت را به طریقی اخذ کنیم که شامل این دو قسم باشد، پس گویا که اولویت به معنی انسبیت و اَلیقیت است، و این معنی شامل اَزیدیت و اَشَدیت نیز هست، زیرا که صدق کلی بر بعض افراد، هرگاه اشد یا ازید باشد از بعض [افراد] دیگر، صدق آن بر آن بعض اولی و انسب خواهد بود [تا] از آن بعض دیگر.

(و إن کثر فإِن وضع لکل فمشترک و أَلما فإِن اشتهر فی الثانی فمَنقول ینسب الی الناقل و أَلّا فحقیقه و مجاز) یعنی: [و] این مفرد اگر کثیر المعنی است، یعنی معنی او متعدد است:

پس اگر وضع کرده اند این مفرد را برای هر یک از این معانی متعدده ابتداءً، بی ملاحظه مناسبت با وضع سابق، پس آن را مشترک گویند، مثل عین، که موضوع است ابتداءً برای چشم و چشمه و زانو و غیر اینها.

و اگر وضع نکرده اند این مفرد را برای هر یک از این معانی متعدده ابتداءً، خواه آنکه [اصلاً] وضع نکرده باشند یا [آنکه] وضع کرده باشند [اما] نه برای هر یک، بلکه برای بعضی موضوع باشد و در باقی مستعمل شده باشد به مناسبت به این معنی، یا آنکه وضع کرده باشند، لیکن ابتداءً نباشد، بلکه وضع کرده باشند ثانیاً برای بعض معانی بنا بر مناسبت با معنی سابق؛ پس اگر مشهور شده است این مفرد در [معنی وضع] ثانی، به حیثیتی که در [معنی وضع] اول متروک شده باشد، آن [مفرد] را منقول میگویند.

و منقول نسبت داده میشود به ناقل، و این ناقل یا شرع است یا عرف:

پس ناقل اگر شرع است، آن را منقول شرعی میگویند، مثل صلوه که در اصل

ص: ۸۲

۱- ۱. در نسخه (گ): «... یا آنکه...».

۲- ۲. منظور او «در این تقدیر است» میباشد.

موضوع است، برای دعا پس نقل کرده اند، اهل شرع آن را به گذاردن ارکان مخصوصه.

و اگر ناقل عرف است، یا عرف عام است یا عرف خاص است؛ پس اگر ناقل عرف عام است، آن را منقول عرفی میگویند، مثل دابّه، که در اصل موضوع است برای «کل ما یدبّ علی الارض»، یعنی: هرچه بر روی زمین جنبد، و اهل عرف عام نقل کرده اند آن را به صاحب قوائم اربع، که آن خیل و بغال و حمیر است؛ و اگر ناقل [آن] عرف خاص است، آن را منقول اصطلاحی میگویند، مثل فعل که در اصل موضوع است برای حدثی که صادر شود از فاعل، و نجاه نقل کرده اند آن را به کلمه [ای] که دلالت [کند] بر معنی فی نفسه و مقترن باشد باحد از مننه ثلاثه.

(والّا) یعنی: و اگر مشهور نشده است استعمال این مفرد در [معنی وضع] ثانی، به این وجه خواهد بود که وضع نکرده باشند آن را برای معنی ثانی نه ابتداءً و نه ثانیاً؛ پس اگر استعمال کنند آن را در معنی موضوع له، آن را حقیقت گویند؛ و اگر استعمال کنند، در غیر معنی موضوع له، آن را مجاز گویند.

پس حقیقت لفظی را گویند [به آن] که مستعمل باشد در معنی موضوع له خود، و مجاز لفظی را گویند [به آن] که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له [خود].

## فصل اول: مفهوم کلی و جزئی

### اشاره

(فصل: المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الّا فکلی) یعنی: مفهوم، ما حصل عند العقل [است]؛ و آن [یعنی: آن] چیزی که در عقل در میاید، صورتی دارد که به نفس قائم است (1) و [همچنین آن چیز] ذی صورتی دارد که در ذهن موجود و حاصل است، و آن صورت را علم میگویند، و [آن] ذی صورت را معلوم، و مفهومش نیز میگویند؛ و فرق میان این دو بالذات است نزد قائلین به شبح و مثال؛ و بالاعتبار است، نزد محققینی که قائل اند به حصول ماهیات بانفسها در ذهن.

گویند: که هیئت زید، مثلاً، که در ذهن در میاید، از آن حیثیت که صورت شخصی است، قائم به نفس، علم است، و از آن حیثیت که ماهیتی است [که] در ذهن موجود

ص: ۸۳

(۱- ۱). در نسخه (گ): «... یعنی: ما حصل عند العقل صورتی دارد که قائم به نفس است و ذی صورتی دارد که در ذهن...».

[است] معلوم است؛ و این مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق آن بر کثیرین پس آن جزئی است، و اگر ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیرین، پس کلی است.

و قید فرض در تعریف جزئی به واسطه آن کرد که اگر [آن را] قید نمیکرد و تعریف میکرد جزئی را به: مفهومی که ممتنع باشد صدق آن بر کثیرین، و کلی را نیز بر این قیاس [تعریف میکرد]، لازم می آمد که بعضی از کلیات داخل در جزئی شوند، مثل واجب الوجود که کلی است، یعنی ذاتی که وجودش از خودش باشد، و تعریف جزئی بر او صادق است، به واسطه آنکه ممتنع است صدق آن بر کثیرین.

و بعضی اعتراض کرده اند که: شما تعریف کرده اید کلی را به آن چیزی که ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیرین، و حال آنکه بر زید که جزئی است، صادق است که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین، به واسطه آنکه فرض میتوان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق میامد کلی می بود، پس لازم میامد که زید کلی باشد و حال آنکه جزئی است؟

[و] جواب گفته اند که: فرض به دو معنی میباشد:

گاه به معنی تقدیر [است]، همچنان که در شریعات (۱) میباشد؛ و گاه به معنی تجویز عقل [است]، و در آنجا فرض، به معنی تجویز عقل است، پس کلی، این معنی داشته باشد که: ممتنع نباشد که عقل تجویز کند [فرض آن را] که بر کثیرین صادق آید؛ و بر این معنی هیچ اعتراضی نمیاید.

[و] دیگر [بعضی] اعتراض کرده اند که: گاه میباشد که شخصی، شخصی را از دور می بیند، [و] تجویز میکند که زید باشد، یا عمرو، یا بکر، یا خالد یا غیر اینها، و آن شخص جزئی است و تعریف کلی بر او صادق میاید، زیرا که عقل تجویز آن میکند که بر کثیرین که آن زید و عمرو و بکر است، صادق میاید؟

و جواب گفته اند که: هر گاه شخصی، شخصی را از دور دید و تجویز آن میکند که آن یا زید باشد یا عمرو یا بکر، به طریق بدلیت خواهد بود، که اگر [فرضاً] زید باشد [دیگر] عمرو نخواهد بود و اگر بکر باشد عمرو [یا خالد و یا مانند اینها] نخواهد بود،

ص: ۸۴

و هرگز تجویز این نمیکنند که زید و عمرو و بکر بایکدیگر باشند؛ و نمی خواهیم ما از کلی مگر آن معنی [را] که عقل تجویز صدق آن بر کثیرین علی الاجتماع نماید، چه آنچه بر سیل بدلیت متعدّد صادق میاید، حقیقه صادق نماید دائماً، الّا بر واحدی [از آنها] نه بر کثیرین.

(امتنعت أفراده او امكنت و لم توجد او وجد الواحد فقط مع امکان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهی او عدمه)

و این مفهوم [کلی] که ممتنع نیست صدق آن بر کثیرین شش احتمال دارد:

یا ممتنع الافراد است، یعنی در خارج اصلاً بر چیزی صادق نماید، مثل شریک باری؛ یا ممکن الافراد است، و این ممکن الافراد، چهار قسم است:

– یا آن است که در خارج هیچ فردی از آن یافت نشده است، مثل عَنقَاء. (۱)

– یا آن است که در خارج یک فرد یافت شده است و باقی افراد ممکن است که یافت شوند اما یافت نشده [اند]، مثل کوكب نهاری، یعنی کوكبی که در روز نور بخشد، که در خارج یک فرد از آن که [آن] شمس است یافت شده است و دیگر افراد که یافت نشده [اند]، ممکن است [یافت شوند].

– یا آن است که یک فرد در خارج یافت شده باشد و باقی افراد ممتنع باشند، مثل واجب الوجود، که در خارج یک فرد آن که باری تعالی است موجود است، و دیگر افراد [وجودشان] ممتنع اند.

– یا آن است که این ممکن الافراد، کثیر الافراد است، و این ممکن الافراد که کثیر الافراد است، میتواند که افرادش متناهی باشند، مثل: «کوكب سبعة سیاره» (۲) و میتواند که غیر متناهی باشند، مثل معلومات خدای تعالی.

و اعتراض کرده اند که: شما یک قسم ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده اید، که در خارج یک فرد از آن یافت شده است، و باقی افراد ممتنع اند، پس چون آن را ممکن الافراد توان گفت؟ به واسطه آنکه افراد جمع فرد است، و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق

ص: ۸۵

۱-۱. مرغی است معروف الاسم و مجهول الجسم. نام فارسی: سیمرغ.

۲-۲. در نسخه (گ): «...مثل: کوكب سیاره که هفت است...».



میکنند، پس میبایستی که اقلًا سه فرد از آن ممکن در خارج یافت شده باشد تا او را داخل در ممکن الافراد به توان کرد؟

[و] جواب گفته اند که: مراد از افراد، جنس فرد است، و جنس را اطلاق بر یک و بیشتر میکنند.

و دیگر جواب گفته اند که: امتنعت افراده، که او ذکر کرده است، موجه کلیه است، یعنی ممتنع باشد جمیع افراد آن، و او، او امکنت، رفع آن کرده است، یعنی اینچنین نباشد که جمیع افراد [آن] ممتنع باشند، و این اعم از آن است که یک فرد ممکن باشد یا بیشتر، به واسطه آنکه رفع ایجاب کلی متحقق میشود در ضمن سلب جزئی. و دیگر اعتراض کرده اند که: [این] ممکن الافراد [را] که شما گفته اید، از این امکان، چه امکانی میخواهید؟ یا امکان عام میخواهید یا امکان خاص، اگر امکان عام میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانب مخالف، خواه ممکن الوجود باشد، یعنی عدمش ضروری نباشد، و این شامل واجب است.

و خواه ممکن العدم باشد، یعنی وجودش ضروری نباشد، و این شامل ممتنع است؛ پس ممتنع قسمی از ممکن باشد، و حال آنکه شما آن را قسم ممکن ساخته اید، به واسطه آنکه گفته اید: امتنعت افراده او امکنت، پس لازم میاید که قسم شیء [ای] را قسم [آن] شیء ساخته باشید؛ و اگر از امکان، امکان خاص میخواهید، که سلب ضرورت باشد از جانبین، یعنی وجود و عدمش هیچکدام ضروری نباشد، پس در این صورت، ممکن و واجب قسم یکدیگر باشند، و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید، پس لازم میاید، که قسم شیء [ای] را قسم [آن] شیء ساخته باشید؟

[و] جواب گفته اند که ما از امکان، امکان عام مقید به طرف وجود میخواهیم، یعنی ممکن الوجود باشد، پس عدمش ضروری نباشد، و ممتنع آن است که عدمش ضروری باشد، پس قسم ممتنع، شامل واجب باشد، فان دفع المحذوران معًا (۱).

## نسب اربع

ص: ۸۶

(و الکلینان إن تفارقا کلّیا فمتباینان و الّا فإن تصادقا کلّیا من الجانبین فمتساویان و نقیضاهما کذلکک او من جانب فاعم و اخص مطلقا و نقیضاهما بالعکس و الّا فمن وجه و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین)

هر دو کلی ای که هست میان ایشان یکی از چهار نسبت [مقابل] می باشد البته:

یا تباین یا تساوی یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه.

به واسطه آنکه یا آن است که میان دو کلی تفارق کلی است، یعنی هیچکدام از کلّین، بر فردی از افراد کلی [دیگری صادق نمی آیند، پس نسبت بینهما تباین است، مثل انسان و حجر، که انسان بر هیچ فردی از حجر صادق نمی آید، و حجر بر هیچ فردی از افراد انسان صادق نمی آید؛ و مرجع تباین [میان دو] کلی، دو سالبه کلیه است، به واسطه آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن [کلی]، سالبه کلیه است، مثل لاشیء من الانسان بحجر، و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این [کلی نیز]، سالبه کلیه دیگر است، مثل لاشیء من الحجر بانسان.

و اگر تفارق نباشد کلّیا، ناچار فی الجمله (1) تصادق خواهد بود، و این تصادق فی الجمله اعم از آن است که تصادقی باشد کلّیا از جانبین، یا تصادقی کلی [باشد] از یک جانب، یا از هیچ جانب کلی نباشد.

پس اگر تصادقی کلی باشد از جانبین، یعنی هر کدام از کلّین بر جمیع افراد دیگری صادق آیند، نسبت تساوی خواهد بود، و مرجع تساوی، دو موجهه کلیه است، به واسطه آنکه صدق هر یک از این کلّین بر جمیع افراد دیگری یک موجهه کلیه است، مثل انسان و ناطق، که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان نیز صادق می آید.

و اگر تصادقی باشد کلّیا از جانب واحد، یعنی یک کلی بر جمیع افراد دیگری صادق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد آن کلی صادق نیاید، پس نسبت [میانشان] عموم و خصوص مطلق است، مثل انسان و حیوان، که حیوان بر جمیع افراد انسان

ص: ۸۷

---

۱ - ۱). در نسخه (م) در اینجا عبارت «فی جهت» ذکر گردیده، و در نسخه (گ): «... و اگر تفارق نباشد کلّیا ناچار باشد که فی الجمله تصادق خواهد بود...».

صادق میاید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نماید، پس مرجع عموم و خصوص مطلق، یک موجب کلیه و یک سالبه جزئی باشد، به واسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد اخص موجب کلیه است، مثل: کل انسان حیوان، و عدم صدق اخص بر بعضی از افراد اعم، سالبه جزئی است، مثل: بعض حیوان لیس بانسان.

و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد، بلکه تصادقی جزئی باشد از جانبین، یعنی هر یک از این دو کلی بر بعضی از افراد [کلی] دیگر صادق آیند، پس نسبت بینهما، عموم و خصوص من وجه خواهد بود، مثل انسان و ایض، که انسان بر بعضی از افراد ایض صادق میاید، و ایض بر بعضی از افراد انسان صادق میاید.

و مرجع عموم و خصوص من وجه، یک موجب جزئی است و دو سالبه جزئی؛ و به این معنی گویند که: عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع دارد و دو ماده افتراق، اگر چه در واقع دو موجب جزئی صادق خواهند بود، چه صدق هر یک بر بعض افراد دیگر، یک موجب جزئی است، مثل: بعض الانسان ایض و بعض الایض انسان؛ لیکن چون عکس موجب جزئی، همان موجب جزئی است، پس موجب جزئی، موجب جزئی دیگری را لازم ندارد البته، از این جهت اکتفاء به یک موجب جزئی کرده اند، به خلاف سالبه جزئی، که آن عکس [معتبر] ندارد.

و اما صدق دو سالبه جزئی، از این جهت [است] که عدم صدق این کلی از هر جانب، رفع ایجاب کلی است، و رفع ایجاب کلی، سلب جزئی است، مثل: بعض الانسان لیس بایض و بعض الایض لیس بانسان.

و اعتراض کرده اند که: همچنانچه نسبت میان دو کلی یکی از چهار [نسبت] است، میان دو جزئی و جزئی و کلی [نیز] همین نسبت مذکوره میباشد، پس چرا مصنف بیان آن نکرد؟

جواب گفته اند که: چون بحث میکنند در این علم از شیء ای که کاسب و مکتسب باشد، و جزئی نه کاسب و نه مکتسب است، از این جهت بیان آن نکرد.

و بدانکه قوم (۱) بیان آن کرده اند که:

[اگر] میان هر دو کلی یکی از این نسبت اربع متحقق شود، [پس] میان نقیض آن

ص: ۸۸

دو کلی چه نسبت خواهد بود؟

و تفصیل این مقام آن است که: دو کلی که میان ایشان تساوی باشد، میان نقیض ایشان نیز تساوی خواهد بود، یعنی هر یک از این نقیضین بر دیگری صادق آیند، صدقی کلی، که اگر احد النقیضین بر دیگری صادق نیاید، عین آن نقیض باید، که بر آن نقیض دیگری صادق آید، و آنگاه ارتفاع نقیضین لازم آید؛ و در این صورت که عین این نقیض بر آن نقیض دیگری صادق آید، نمیتواند که عین آن نقیض دیگر بر آن صادق آید، به واسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم میآید؛ پس احد العینین بدون دیگری یافت شده باشد، پس میان عینین تساوی نباشد و حال آنکه میان عینین تساوی است.

پس معلوم شد که نقیض متساویان، متساویان اند، مثل انسان و ناطق که دو کلی اند و نسبت میان ایشان تساوی است، به واسطه آنکه انسان بر جمیع افراد ناطق صادق میآید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق میآید، و میان نقیض ایشان که لاناظر است، همان تساوی است.

به این معنی که لاناظر بر جمیع افراد لاناظر صادق میآید و لاناظر بر جمیع افراد لاناظر صادق میآید، که اگر لاناظر بر جمیع افراد لاناظر صادق نیاید، عین آن که انسان است، بر لاناظر صادق خواهد بود، تا [که] ارتفاع نقیضین لازم نیاید؛ و در این صورت که انسان بر لاناظر صادق آید، عین لاناظر که ناطق باشد بر لاناظر صادق نمیتواند آمد، به واسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم میآید؛ پس انسان بدون ناطق یافت شده باشد و میان ایشان لازم میآید که تساوی نباشد، و حال آنکه میان ناطق و انسان تساوی است، و به این مسئله اشاره نموده است مصنف به قول خود که: و نقیضاهما کذلک.

و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است، میان نقیض ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس، یعنی نقیض اعم، اخص شود و نقیض اخص، اعم شود، یعنی نقیض اخص می باید که بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید، و لازم نیست که نقیض اعم بر همه [افراد] نقیض اخص صادق آید.

اما [دلیل] اول: زیرا که اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید، عین اخص بر بعض افراد نقیض اعم صادق آید، چه ارتفاع نقیضین محال است،

لیکن عین اعم بر نقیض اعم صادق نتواند آمد، چه اجتماع نقیضین محال است، پس لازم آید صدق اخص بدون اعم، پس اخص، اخص نبوده باشد.

و اما [دلیل] ثانی: یعنی آنکه نقیض اعم، لازم نیست که بر نقیض اخص صادق آید؛ زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلیاً صادق آید، ثابت شده که نقیض اخص کلیاً بر نقیض اعم صادق است، البته لازم آید که میان نقیض اخص و نقیض اعم تساوی باشد، پس میان نقیض ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز باید که تساوی باشد.

به دلیل آنکه قبل از این، [دلیلش] مذکور شد، و حال آنکه میان عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است، مثلاً انسان و حیوان، که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است، و انسان اخص مطلق و حیوان اعم مطلق است، میان نقیض ایشان که لا انسان و لا حیوان باشد، همان عموم و خصوص مطلق است بر عکس، یعنی لا انسان اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است، یعنی لا انسان بر کل افراد لا حیوان صادق میاید، و لا انسان صادق خواهد آمد بر نقیض لا حیوان تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید.

و انسان که بر لا حیوان صادق آید، حیوان نمیتواند که بر لا حیوان صادق آید، به واسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم میاید؛ پس انسان بدون حیوان یافت شده باشد، پس انسان اخص از حیوان نباشد و لازم نیست که لا حیوان بر کل [افراد] لا انسان صادق آید، که اگر لا حیوان بر کل لا انسان صادق آید، و [با وجود اینکه] ثابت شد پیش از این که لا انسان بر کل لا حیوان صادق میاید، پس میان ایشان تساوی باشد، و به قاعده ای که پیش از این مذکور شد (۱)، میان نقیض ایشان که انسان و حیوان باشد، تساوی باشد، و حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص مطلق است، و الی هذا اشاره کرد مصنف بقوله: و نقیضاهما بالعکس.

و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص من وجه باشد، میان نقیض ایشان تباین جزئی است؛ و تباین جزئی عبارت است از: صدق کل واحد از مفهومی بدون دیگری، فی الجمله. (۲)

ص: ۹۰

---

۱-۱. در نسخه (م): «...و به قاعده ای که بعد از این مذکور شود...».

۲-۲. در نسخه (گ): «...صدق کل واحد از مفهومی بر دیگری فی الجمله...».

یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند، و ح (۱) میان ایشان عموم من وجه خواهد بود، و یا با هم اصلاً صادق نیایند، و ح بینهما تباین کلی خواهد بود؛ پس تباین، جنسی است که در تحت آن دو نوع مندرج است:

یکی عموم من وجه، و دیگری تباین کلی؛ و معنی این مسئله آن است که: میان اعم و اخص من وجه، تباین جزئی است مجرد از خصوصیت این دو فرد، یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق میشود و گاه در ضمن تباین کلی، چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بود مثلاً- بایستی گفت که: بین نقیضیهما عموم من وجه، و همچنین اگر همیشه در ضمن تباین کلی بود، بایستی گفت که: بین نقیضیهما تباین کلی؛ پس مدعی مرکب از دو جزء (۲) شد:

اول: آنکه فبین هذین النقیضین، تباین جزئی خواهد بود البته؛ دوم: آنکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیت فردین است.

اما [دلیل جزء اول]، به واسطه آنکه عموم و خصوص من وجه آن است که: احد الکلیین جزئیا بر یکدیگر صادق آیند و بی یکدیگر نیز صادق آیند، پس کل واحد از عینین با نقیض [عین] دیگری یافت شود، و هر گاه کل واحد از عینین با نقیض دیگری یافت شد، پس کل واحد از نقیضین با عین دیگری یافت شده است، پس کل واحد از نقیضین بدون دیگری یافت شده باشد، و این تباین جزئی است.

و اما [دلیل جزء دوم]، یعنی آنکه این تباین جزئی گاه در ضمن تباین کلی یافت میشود و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه؛ زیرا که میان انسان و ابیض مثلاً، عموم و خصوص من وجه است، و میان نقیضین ایشان که لایبض است، همان عموم و خصوص من وجه است؛ ماده اجتماع مثل فرس و اسود؛ و ماده افتراق لایبض از لایبض، مثل انسان، مثلاً انسان اسود.

ص: ۹۱

۱- ۱. میتواند که مخفف عبارت «و حیثیذ» باشد، یعنی عبارت در اصل اینگونه باشد که: یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند، و حیثیذ (یعنی آن وقتی که باهم نیز صادق آیند)، میان ایشان عموم من وجه خواهد بود.

۲- ۲. در نسخه (گ)، «دو چیز» مذکور است.

و میان نقیضین اعم و اخص من وجه، گاه تباین کلی است، مثل عین اعم و نقیض اخص، که حیوان باشد و لانسان، که میان ایشان عموم من وجه است؛ ماده اجتماع، [مثل] افرس؛ [و] ماده افتراق حیوان از لانسان، [مثل] انسان؛ [و] ماده افتراق لانسان از حیوان، [مثل] شجر [است]؛ و میان نقیض ایشان که لا حیوان و انسان باشد، تباین کلی است، به واسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق نیاید، و انسان نیز بر لا حیوان صادق نیاید.

و همچنین دو کلی که میان ایشان تباین کلی باشد، میان نقیض ایشان تباین جزئی است مجرد از خصوص فردین؛ اما [بیان] تحقق تباین جزئی، زیرا که چون کل واحد از عینین که متباینان اند، [صادق آیند] بر نقیض دیگری، پس کل واحد از نقیضین صادق خواهند بود (۱) بدون دیگری، و هو المطلوب.

و اما [بیان] آنکه این تباین [جزئی] در اینجا نیز در ضمن دو فرد است:

گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه، و گاه در ضمن تباین کلی؛ زیرا که میان انسان و حجر تباین کلی است، و میان نقیضین ایشان که لانسان و لا حجر باشد، عموم و خصوص من وجه است؛ ماده اجتماع، مثل شجر؛ لانسان باشد و لا حجر نباشد مثل حجر؛ لا حجر باشد و لانسان نباشد، مثل انسان؛ و میان موجود و معدوم تباین کلی است و میان نقیضین ایشان که لا موجود و لا معدوم باشد نیز تباین کلی است، زیرا که ایشان نیز بر یکدیگر صادق نمیایند، و به این دو مسئله که مذکور شد، اشاره کرده است مصنف به قول خود که: و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین.

و اعتراض کرده اند که، هر کلی که شما گفتید، نسبت نقیض آن را نیز در یلی (۲) او گفتید، به خلاف تباین کلی، که نقیض آن را بعد از تتمه ذکر کردید؟ (۳)

جواب گفته اند که: اگر نقیض تباین کلی را در پهلوی او میاوردند، تکرار میشد،

ص: ۹۲

---

۱-۱. در نسخه (م): «... پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بر عین دیگری، پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری، و هو المطلوب.»

۲-۲. منظور «در ما بعد» است.

۳-۳. در نسخه (گ): «... و اعتراض کرده اند که: هر یکی را که شما نسبت کردید نقیض او را نیز در یکی او نسبت کردید، به خلاف تباین کلی که نقیض او را بعد از همه ذکر کرده اید...».

یعنی این مضمون که: بین نقیضیها تباین جزئی، در عبارت مکرر واقع می شد.

و دیگر جواب گفته اند که: قطع نظر از تکرار [آن]، این اخصر است، به واسطه آنکه نقیض تباین کلی و عموم و خصوص من وجه را هر دو به یک عبارت ادا کرده اند، و گفته اند که: و بین نقیضیها تباین جزئی کالمبتاینین.

و دیگر جواب گفته اند که: مراد از تباین جزئی که ما گفتیم، تباینی جزئی است مجرد از خصوص فردین، و دانستن تباین جزئی به این وجه که مجرد باشد از خصوص فردین، موقوف است به دانستن فردین، و چون فردین آن یکی تباین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه، پس اولاً- ذکر عموم و خصوص من وجه کرد تا ظاهر شود مفهوم آن، و بعد از آن نقیض تباین کلی را گفت.

و دیگر اعتراض کرده اند که: شما نسبت میان هر دو کلی [را] منحصر ساختید در چهار [نسبت]: تباین کلی، تساوی، عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه؛ پس چه میگویید در تباین جزئی که آن یک نسبت دیگر است میان دو کلی وراء این چهار [نسبت]؟ پس حصر نسبت در چهار صحیح نباشد؟

[و] جواب گفته اند که: ما حصر نوع نسبت میان دو کلی میکنیم، و تباین جزئی جنس است، که متحقق میشود در ضمن دو نوع، [که] تباین کلی و عموم و خصوص من وجه [باشند].

(و قد يقال الجزئی للخاص) یعنی: گاه است که مینامند اخص از شیء ای را جزئی، و این جزئی را جزئی اضافی میگویند؛ و [اما] این جزئی که از پیش مذکور شد، که مفهومی است که ممتنع باشد، فرض صدق آن بر کثیرین آن را جزئی حقیقی میگویند.

(و هو اعم)، این عبارت را دو معنی میتواند باشد:

[اول آنکه] میتواند که هو، راجع باشد به جزئی ای که بیان نسبت باشد میان جزئی اضافی و جزئی حقیقی، یعنی جزئی اضافی اعم است از جزئی حقیقی، به واسطه آنکه هر جزئی حقیقی، جزئی اضافی است، زیرا که اخص است از مفهومی کلی لا اقل موجود و مفهوم (۱) شیء،

ص: ۹۳

---

۱- ۱). در نسخه (گ)، کلمه «مفهوم» مذکور نیست.



به خلاف جزئی اضافی، که گاه جزئی حقیقی می‌باشد و گاه کلی می‌باشد؛ جزئی مثل زید و کلی مثل انسان.

و [دوم آنکه] می‌تواند باشد که ضمیر راجع باشد به اخص، و هو اعم، جواب از سؤال مقدری باشد، گویا کسی اعتراض می‌کند که: این تعریف که شما برای جزئی اضافی کردید جامع نیست، زیرا شامل جزئی حقیقی نیست، به دلیل آنکه تعریف کرده اید آن را به اخص و اخص قبل از این، چنین معلوم شد که: کلی است که بر آن صادق آید کلی دیگر کلیّاً، و آن بر [آن کلی دیگر] صادق نیاید کلیّاً؛ پس شامل جزئی حقیقی نباشد، به واسطه آنکه جزئی حقیقی کلی نمی‌باشد؟

پس جواب گفته اند که: این اخص، اعم از آن اخص است، یعنی: مفهومی که صادق آید بر آن مفهومی دیگر کلیّاً و آن [مفهوم] صادق نباشد به این [مفهوم دیگر] کلیّاً، و [این] امر، شامل کلی و جزئی هر دو هست، و اخصی که در اول مذکور شد کلی بود، پس این اخص، اعم از آن باشد.

### کلیات خمس

(و الکلیات خمس) یعنی: کلی بر پنج قسم است: نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام.

به دلیل آنکه کلی را هر گاه نسبت به افراد خود دهند، یا عین ماهیت افراد [خود] است یا جزء ماهیت افراد [خود] است یا خارج از ماهیت افراد [خود] است؛ و این کلی [را] که عین ماهیت افراد [خود] باشد، آن را نوع می‌گویند، مثل انسان، که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است، به واسطه آنکه ماهیت زید و عمرو و بکر، حیوان ناطق است، و انسان عین حیوان ناطق است.

و این کلی [را] که جزء ماهیت افراد باشد، یا آن است که تمام مشترک است میان ماهیت [این نوع] و نوع دیگر، به حیثیتی که ذاتی [نوع] دیگر نباشد، که مشترک باشد میان [نوع] آن ماهیت و نوع دیگر خارج از این کلی، که اگر باشد جزء آن [نوع] باشد، و این [کلی] را جنس می‌گویند، مثل حیوان، که جزء انسان و فرس است، به واسطه

[تعریف] انسان [که] حیوان ناطق است، و [تعریف] فرس [که] حیوان صاهل (۱) [است]، و حیوان تمام مشترک است میان [نوع] انسان و فرس به حیثیتی که وراء آن جزء دیگری نیست که مشترک باشد میان انسان و فرس، مگر آنکه جزء حیوان باشد [فقط]؛ یا آن است که تمام مشترک نباشد میان آن ماهیت و نوعی دیگر، و این اعم از آن است که اصلاً مشترک نباشد، بلکه مخصوص به ماهیت افراد باشد، مثل ناطق که مخصوص است به حقیقت [نوع] انسان، یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد، مثل حساس، که مشترک است میان انسان و فرس اما تمام مشترک نیست، بلکه جزء تمام مشترک است، که آن حیوان است، و این هر دو [کلی مشترک] را فصل خوانند.

و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد، یا آن است که مخصوص به ماهیت افراد است، یا نه؛ اگر مخصوص به ماهیت افراد است، آن را خاصه گویند، مثل کاتب، که مخصوص به حقیقت افراد انسان است؛ و اگر مخصوص نباشد، بلکه گاه یافت شود در غیر آن حقیقت، آن را عرض عام میگویند، مثل ماشی، که مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس.

### جنس

(الاول: الجنس، و هو المقول علی اکثره المختلفه الحقائق فی جواب، «ما هو؟» یعنی: اول از اقسام کلی، جنس است، و جنس، کلی است که مقول شود یعنی صادق آید، بر امور مختلفه الحقائق، در جواب [به سؤال] ما هو؟ و سؤال از ما هو؟

سؤال از تمام ماهیت [یک] شیء است؛ پس اگر مسئول عنه واحد باشد و سؤال از ماهیت حقیقت مختصه آن میکنند، پس اگر این واحد کلی باشد در جواب حد تام مقول میشود، پس اگر کسی گوید که: ما الانسان؟ در جواب، حیوان ناطق مقول میشود؛ و اگر واحد جزئی باشد، در جواب نوع مقول میشود، مثل آنکه کسی گوید که: ما زید؟ در جواب، انسان مقول میشود.

ص: ۹۵

و اگر مسؤل عنہ غیر از (۱) متعدّد باشد، سؤال از تمام ماهیت مشترکه میان این متعدّد خواهد بود، و حیثیّت میتواند که این متعدّد متّفق الحقیقه باشند، یعنی حقیقت همه یکی باشد، و میتواند که مختلفه الحقیقه باشند، در جواب جنس واقع میشود (۲) مثلاً هر گاه کسی سؤال کند از حقیقت مشترکه میان انسان و فرس و بقر، در جواب، حیوان واقع میشود؛ پس معلوم شد که جنس کلی است، که مقول شود بر امور مختلفه الحقائق در جواب، ما هو؟.

(فإن كان الجواب عن الماهية و عن بعض المشارکات هو الجواب عنها و عن الكل فقريب كالحيوان و الّا فبعيد كالجسم)، پیش از این مذکور شد که جنس مقول میشود بر ماهیت و انواع مختلفه الحقائق دیگر، پس این ماهیت را مشارکات خواهد بود در این جنس، و هر گاه که سؤال کنند از ماهیت و با (۳) هریک از این مشارکات به ماهو؟، جنس در جواب واقع خواهد شد.

پس اگر جواب باشد از ماهیت و بعض مشارکات در جنس، بعینه جواب از ماهیت بر (۴) مشارکات دیگر در آن جنس باشد، [و] این جنس قریب است، مثل حیوان، که جنس انسان است، و هر گاه که سؤال کنند از انسان و بعضی از مشارکات حیوانی او که فرس است، در جواب، حیوان مقول میشود؛ و هر گاه سؤال کنند از انسان و سایر مشارکات [او] مثل فرس و غنم، (۵) در جواب همان حیوان مقول میشود؛ و اگر جواب از ماهیت و بعضی [از] مشارکات در جنس، غیر جواب از ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات در آن جنس باشد، آن جنس بعید است، مثل جسم، که جنس [بعید] انسان است.

ص: ۹۶

۱-۱. در نسخه (م) و (گ) عبارت «غیر از» ذکر نگردیده.

۲-۲. در نسخه (گ): «...میتواند که این متعدّد، متّفق الحقیقه نباشد، یعنی حقیقت هریک چیزی دیگر باشد مخالف حقیقت دیگر، و اگر متّفق الحقیقه باشند در جواب نوع واقع میشود، مثلاً هر گاه کسی سؤال کند از حقیقت مشترکه میان زید و عمرو و بقر، در جواب، انسان واقع میشود؛ و اگر مختلفه الحقیقه باشند، در جواب، جنس واقع میشود، مثلاً هر گاه...».

۳-۳. در نسخه (گ)، کلمه «با» مذکور نیست.

۴-۴. در نسخه (گ)، «و» مذکور است.

۵-۵. به معنی گوسفند.

و هرگاه که سؤال میکنند از انسان و بعضی از مشارکات جسمی [او] که آن حجر است، در جواب، حیوان واقع میشود؛ و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات [او] در این جنس که آن شجر است، در جواب، جسم نامی واقع میشود؛ و هرگاه که سؤال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی [او] که آن حجر است، در جواب [فقط] جسم واقع میشود.

## نوع

(الثانی: النوع، و هو المقول علی اکثره المتفقہ الحقیقہ فی جواب، «ما هو؟»)، دوم از اقسام کلی نوع است؛ و نوع: کلی است که مقول میشود بر امور متفقہ الحقیقہ در جواب ماهو؟؛ و قبل از این در وجه حصر معلوم شد که نوع، تمام ماهیت افراد است، پس حقیقت افراد آن، همه یک چیز خواهد بود که [آن] ماهیت نوعی است.

و هرگاه که سؤال کنند از تمام ماهیت آن افرادی که همه در حقیقت متفق اند، نوع در جواب مقول خواهد شد، و [ما هو؟] سؤال از تمام ماهیت [افراد است]، و تمام ماهیت مشترک میان آن افراد متفقہ [الحقیقہ]، نوع است؛ پس معلوم شد که نوع، کلی است که مقول میشود بر امور متفقہ الحقیقہ در جواب ما هو؟.

(و قد یقال علی الماهیة المقول علیها و علی غیرها، الجنس فی جواب، «ما هو؟») یعنی: گاه اطلاق میکنند نوع را به ماهیتی که مقول شود بر آن و بر غیر آن، جنس، در جواب ماهو؟، و این نوع اضافی است، و نوعی را که قبل از این تعریف کرد، نوع حقیقی است.

و بعضی اعتراض کرده اند که: تعریفی که شما برای نوع اضافی کرده اید مانع [غیر] نیست، زیرا که شامل صنف [نیز] است، و صنف: نوعی است که مقید باشد به قیدی عرض کلی، مثل انسان رومی، که انسان نوع است و مقید شده به قید عرض کلی که آن رومی است، و بر آن صادق است که مقول میشود بر آن و بر غیر آن که افراد (۱) است، مثلا جنسی که [آن] حیوان است، در جواب ماهو؟، چون هرگاه گویند: ما الانسان

ص: ۹۷

---

۱ - ۱. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «فرس» ذکر شده است، و در نسخه (گ): «... و بر غیر او که فرس است حیوان مثلا جنس که آن حیوان است در جواب ما هو...».

جواب گفته اند که: ما تعریف کرده ایم نوع اضافی را، به ماهیتی که صادق آید بر آن و بر غیر آن، جنس، در جواب ما هو؟، و ماهیت آن چیزی را گویند که مقول شود در جواب ما هو؟، و انسان رومی خود مقول نمیشود در جواب ما هو؟، مثلاً- هر گاه سؤال کنند از حقیقت زید و عمرو و بکر، انسان رومی در جواب واقع نمیشود، بلکه انسان مقول میشود، زیرا انسان رومی، عرض این افراد است، چه مجموع انسان با تقیید به قید رومی عین انسان نیست، و جزء انسان، و عرض، مقول در جواب ما هو؟، نمیشود. و از آنچه گفتیم معلوم شد که صنف، خاصه است، چه عرض است که مختص است به افراد یک حقیقت.

(و یختص باسم الاضافی کالاول بالحقیقی) [یعنی: و مخصوص ساخته اند آن معنی ثانی را به اسم اضافی، همچنانچه اول را مخصوص ساخته اند به اسم حقیقی].

(و بینهما عموم من وجه لتصادفهما علی الانسان و تفارقهما فی الحيوان و النقطة) یعنی: [و نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی، عموم و خصوص من وجه است، زیرا صادق میآیند هر دو بر انسان، چه انسان هم نوع حقیقی است و هم نوع اضافی].

اما [دلیل] نوع حقیقی، زیرا که مقول میشود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو؟، مثلاً- هر گاه سؤال کنند از [حقیقت] زید و عمرو و بکر در جواب، انسان مقول میشود؛ و هم نوع اضافی است، زیرا، ماهیتی است که مقول میشود بر آن و بر غیر آن، جنس در جواب ما هو؟، مثلاً- هر گاه گویند: ما الانسان و الفرس؟، حیوان در جواب مقول میشود، و تفارق این هر دو، در حیوان است و در نقطه.

اما اینکه نوع اضافی باشد و نوع حقیقی نباشد، مثل حیوان که ماهیتی است که مقول میشود بر آن بر غیر آن، جنس، در جواب ما هو؟، مثلاً- هر گاه گویند: ما الحيوان و الشجر؟، در جواب جسم نامی مقول میشود؛ و نوع حقیقی نیست، به واسطه آنکه مقول نمیشود بر [امور] متفقه الحقیقه در جواب ما هو؟، بلکه مقول میشود بر امور مختلفه الحقائق در جواب ما هو؟.

و این که نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد، مثل نقطه، و نقطه، عرضی است

ذی وضع یعنی مشارالیه به اشاره حسی که قابل قسمت نباشد، و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که آنان امور متفقه الحقائق اند، در جواب ماهو؟.

یعنی هر گاه سؤال کنند، ماهذه النقطه و تلك النقطه؟، در جواب النقطه، واقع میشود؛ و نوع اضافی نیست، زیرا که جنسی نیست که بر آن مقول شود، زیرا که نقطه، عرض است، و عرض را حکماً منحصر ساخته اند در نه جنس، و نقطه در هیچکدام داخل نیست؛ و این اجناس تسعه عرضی را با جوهر مقولات عشر میگویند، چنانچه در شعر گفته اند: هر آنچه موجود است آن را یافته اند، اهل حکمت منحصر در ده مقال، جوهر و کیف و کم و این و متی، وضع اضافه ملک و فعل (۱) و انفعال.

(ثم الاجناس قد تترتب متصاعده الى العالی و یسمى جنس الاجناس (فریم ۳۵) و الانواع متنازله الى السافل و یسمى نوع الانواع) یعنی: گاه هست که [یک] نوع را چند جنس میباشد، [که] بعضی فوق دیگری [اند]، و هر گاه که اجناس، مترتبه باشند، انواع اضافیه نیز مترتبه خواهند بود، زیرا هر جنسی که تحت [جنسی] دیگر باشد، نوع اضافه آن جنس خواهد بود.

ولکن فرق میان اجناس و انواع در ترتیب هست، و فرق آن است که اجناس متصاعد میشوند، یعنی از خاص به عام میروند، زیرا که ترتیب سلسله اجناس بر این وجه است که گوییم: این نوع را جنسی است و این جنس را یک جنس دیگری هست، و جنس جنس، اعم از جنس خواهد بود، پس از خاص به عام رفته باشد.

و سلسله اجناس مترتبه، چون غیر متناهی نمی تواند باشد، و ناچار متناهی خواهد شد به جنس عالی که فوق او جنس دیگری نباشد، و آن را جنس الاجناس [نیز] میگویند، مثل جوهر، و ترتیب در انواع به طریق تنازل است، [از عالی] به سافل، یعنی از خاص به عام میایند، زیرا که ترتیب سلسله انواع بر این وجه است که گوییم:

این جنس را یک نوع است و این نوع را یک نوع دیگری است، و نوع نوع، اخص از نوع میباشد، پس از خاص به عام آمده باشد؛ و سلسله انواع اضافی مترتبه، نیز

ص: ۹۹

غیر متناهی نخواهد بود، بلکه متناهی میشود به نوع سافل که تحت آن نوع دیگری نباشد، و آن را نوع الانواع میگویند مثل انسان.

(و ما بینهما متوسطات)، و ضمیر هما میتواند که راجع باشد به جنس الاجناس و نوع الانواع، یعنی: مابین این جنس الاجناس و نوع الانواع، متوسطات است. و این متوسطات میتواند که، جنس متوسط باشد و میتواند که هم نوع متوسط باشد و هم جنس متوسط، مثلاً انسان نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس، که حیوان و جسم نامی و جسم، [میان این دو] متوسطات اند.

اما [چرا] حیوان نوع متوسط است؟

زیرا که فوق آن نوع دیگری هست که آن جسم نامی است و تحت او نیز نوع دیگری هست که آن انسان است؛ اما جنس متوسط نیست، زیرا اگر چه فوق آن جنس دیگری هست، اما تحتش جنس دیگری نیست.

و [چرا] جسم، جنس متوسط است؟

زیرا فوق آن جنس دیگری هست که آن جوهر هست، و تحتش جنس دیگری هست که آن جسم نامی است؛ اما [چرا] نوع متوسط نیست؟

زیرا فوق آن نوع دیگری نیست؛ و جسم نامی هم جنس متوسط است و هم نوع متوسط.

اما جنس متوسط [چرا؟]

زیرا فوق آن جنس دیگری هست که جسم است، و تحتش نیز جنس دیگری هست که حیوان است.

اما نوع متوسط [چرا؟]

به واسطه آنکه حیوان و جسم به اعتبار دیگری نوع اند. و ضمیر هما میتواند که راجع باشد به عالی و سافل، یعنی: مابین عالی و سافل متوسطات است؛ خواه این عالی و سافل جنس عالی و جنس سافل باشند، و در این صورت میان ایشان اجناس متوسط خواهند بود؛ و خواه نوع عالی و نوع سافل باشند، و در این صورت میان ایشان انواع متوسط خواهند بود.

(الثالث: الفصل و هو المقول على الشيء في جواب «أى شيء هو في ذاته؟») سوم از کلیات خمس، فصل است، و فصل: کلی است که مقول میشود بر شیء در جواب [به سؤال]، أى شیء هو في ذاته؟ و أى، طلب ماهیت میکند از بعضی مشارکات آن در جنس که مضاف الیه ائى باشد، و هر گاه به ائى شیء، قید فی ذاته [را اضافه] کنند، در جواب همین ذاتی مقول میشود که فصل است، مثلاً هر گاه گویند: الانسان ائى حيوان في ذاته؟، در جواب، ناطق مقول خواهد شد، زیرا ناطق ذاتی انسان است و تمییز میکند او را از مشارکات حیوانی، و این [ذاتی] فصل است.

و اگر به ائى شیء، قید فی عرضه [را اضافه] بکنند، در جواب هر چیزی که عرض باشد مقول خواهد شد، و این خاصه است، مثلاً هر گاه گویند: الانسان ائى حيوان في عرضه؟، در جواب، ضاحک مقول میشود، چه [آن] عرض انسان است، و تمییز او از مشارکات حیوان میکند.

و هر گاه سؤال به ائى شیء کنند، بدون [اضافه کردن] قید فی ذاته و فی عرضه [به او]، در جواب فصل و خاصه هر دو مقول میشود، مثلاً هر گاه گویند: الانسان ائى حيوان؟، در جواب میتوان گفت که: ضاحک، و میتوان گفت که: ناطق.

و اینکه گفته اند که: فصل کلی ای است که مقول میشود در جواب ائى شیء هو في ذاته؟، به این معنی است که در سؤال از فصل، کلمه ائى را اضافه [به] شیء ای میکنند، چه اگر نه چنین کنند، در جواب حد تام واقع تواند شد، زیرا که تمییز، محدود از مشارکات در شیئیت میکنند، بلکه مراد آن است که در سؤال، کلمه ائى را، اضافه میکنند به جنس، که تمام ماهیت باشد از مشارکات در آن جنس، پس گویند: الانسان ائى جوهر هو؟، یا ائى جسم هو؟، یا ائى جسم نامی هو؟، یا ائى حیوان؟

پس کلمه شیء کنایه است از آن جنس که مضاف الیه ائى باشد، به واسطه آنکه [مصنف] متعذر بود [که]، جمیع اجناس را حصر کند، از این جهت شیء گفت که شامل جمیع اجناس باشد.

(فإن میز عن المشارکات فی الجنس القریب فقرب او البعید فبعید) [یعنی: این فصل



اگر تمییز کند ماهیت را از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب، پس فصل قریب است، مثل ناطق که فصل قریب انسان است، زیرا تمییز میکند ماهیت انسانی را از بعضی از مشارکات او در حیوانیت؛ و حیوان جنس قریب انسان است، و اگر فصل تمییز کند ماهیت را از مشارکات در جنس بعید، پس آن فصل بعید است، مثل نامی، که تمییز کند ماهیت انسانی را از بعض مشارکات او در جسمیت؛ و جسم، جنس بعید انسان است.

(و اذا نسب الی ما یمیزه فمقوم و الی ما یمیز عنه فمقسم) [یعنی: فصل را هرگاه نسبت دهند به ماهیتی که تمییز کند آن ماهیت را از مشارکات در جنس، پس آن را مقوم میگویند، زیرا که جزء آن ماهیت است] و [دخول در تقوم وجود او دارد، مثل ناطق که جزء انسان است، و دخول در تقوم وجود انسان دارد].

[و] اگر فصل را نسبت دهند به جنسی که تمییز ماهیت کند این ماهیت را از آن جنس یعنی از مشارکات در آن جنس، پس آن را مقسم میگویند، به واسطه آنکه هرگاه این فصل را به جنس ضم کردند، یک قسم حاصل میشود، پس فصل قسمی تحصیل برای جنس کرده، مثل ناطق که هرگاه آن را به حیوان ضم کردند و گفتند: حیوان ناطق، قسمی از حیوان حاصل شود.

(و المقوم للعالی مقوم للسافل و لا- عکس و المقسم بالعکس)، الف و لام المقوم، الف و لام استغراق است، یعنی: هر مقوم عالی، مقوم سافل است، و مراد از عالی و سافل در آنجا، اعم و اخص است، زیرا مقوم عالی جزء عالی است، و عالی خود جزء سافل است، و جزء جزء شیء، جزء آن شیء است، پس مقوم عالی جزء سافل باشد، و لامحاله تمییز خواهد کرد سافل را از آنکه تمییز میکرد عالی را از آن.

و نمیخواهیم از مقوم العا جزء آن که ممیز (1) ماهیت باشد فی الجمله، مثل حساس، که مقوم حیوان است که عالی است و تمییز میکند حیوان را از مشارکات او در جسم نامی که آن شجر است؛ و همچنین مقوم انسان است که سافل است، به واسطه آنکه

ص: ۱۰۲

---

(۱-۱). در نسخه (گ): «... و نمیخواهیم از مقوم الاجزئی که تمییز ماهیت باشد فی الجمله...».

حیوان جزء انسان است، پس حساس ممیز جزء انسان باشد، و تمیز میکند انسان را از چیزی که تمیز کرده است حیوان را از آن چیز، که آن چیز شجر است مثلاً. (۱)

و عکس کلیه نیست، یعنی لازم نیست که هر چه مقوم سافل باشد مقوم عالی [هم] باشد، چه شاید که مقوم سافل مقسم عالی باشد، مثل ناطق، که مقوم انسان است که سافل است و مقسم حیوان است که عالی است، و مقسم بر عکس مقوم است، یعنی هر مقسم سافل البته مقسم عالی است، به واسطه آنکه او تحصیل قسم برای سافل میکند.

همچنین تحصیل قسم برای عالی میکنند، زیرا که سافل خود، قسم عالی است و قسم قسم شیء، قسم آن شیء است؛ و مثل ناطق، که مقسم حیوان است که سافل است و همچنین مقسم جسم نامی نیز هست که عالی است، زیرا که حیوان قسم جنس نامی است و هر چیزی که تحصیل قسم برای قسم شیء ای کند، تحصیل قسم برای آن شیء کرده است.

و لازم نیست که هر مقسم عالی، مقسم سافل باشد، چه شاید که مقسم عالی، مقوم سافل باشد، مثل ناطق، که مقسم حیوان است که عالی است و مقوم انسان است که سافل است.

### خاصه

(الرابع: الخاصه و هو الخارج المقول علی ما تحت حقیقه واحده فقط)، چهارم از کلیات، خاصه است، و خاصه: هر [کلی] خارجی است که مقول میشود بر ما تحت حقیقت واحد و بس، یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقت؛ و گاه است که آن حقیقت واحده، نوع میباشد و آن خاصه را، خاصه نوع میگویند، مثل ضاحک که خاصه است، زیرا که مقول میشود بر حقیقت افراد انسان و بس، [و انسان] نوع است، پس

ص: ۱۰۳

۱- ۱). در نسخه (م): «...مثلاً، کلی، صفت عکس است، یعنی عکسی که کلی باشد واقع نیست اما عکس جزئی واقع است، و فایده تقیید به این وضع این است که، اگر تقیید نکنیم عکس متصرف به عکس مصطلح میشود و عکس موجه کلیه به حسب اصطلاح سالبه جزئیه است، پس یعنی عکس مصطلح میشود و حال آنکه عکس مصطلح منتفی نیست بلکه واقع است چنانکه مخفی نیست، و عکس، کلیه نیست یعنی لازم...»

ضاحک خاصه نوع باشد.

و گاه است که حقیقت واحده، جنس می باشد و آن خاصه را، خاصه جنس میگویند، مثل ماشی که مقول میشود (۱). بر افراد حقیقت واحده که آن حیوان است، و حیوان جنس است، پس ماشی نسبت به حیوان خاصه است و نسبت به انسان عرض عام است؛ و میتواند که شیء ای خاصه آن شیء باشد، و نسبت به شیء دیگری عرض عام باشد.

### عرض عام

(الخامس: العرض العام و هو الخارج المقول علیها و علی غیرها)، پنجم از کلیات خمس، عرض عام است، و عرض عام: هر [کلی] خارجی است که مقول میشود بر ماتحت حقیقت واحده و بر غیر آن.

(و کل منهما إن امتنع انفکاکه عن الشیء فلازم) [یعنی: و هر یک از این خاصه و عرض عام، اگر ممتنع باشد انفکاک ایشان از شیء ای، پس ایشان را لازم میگویند، و اگر ممتنع نباشد انفکاک ایشان از شیء ای، ایشان را عرض مفارق میگویند.

پس خاصه بر دو قسم باشد: لازم و مفارق.

خاصه لازم مثل کاتب بالقوه نسبت به افراد انسان؛ و خاصه مفارق مثل کاتب بالفعل نسبت به افراد انسان، به واسطه آنکه میتواند که بعضی [از] افراد انسان در بعضی از محل کاتب بالفعل نباشند؛ و عرض عام لازم مثل ماشی بالقوه نسبت به افراد انسان، به واسطه آنکه ماشی بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد انسان؛ و عرض عام مفارق مثل ماشی بالفعل نسبت به افراد انسان، به واسطه آنکه میتواند که ماشی بالفعل در بعضی [از] اوقات منفک از بعضی [از] افراد انسان باشد.

(بالنظر الی الماهیه او الوجود) یعنی: لازم بر دو قسم است:

لازم ماهیت و لازم وجود؛ لازم ماهیت آن است که در خارج و در ذهن لازم آن باشد

ص: ۱۰۴

---

۱ - ۱). در نسخه (م) محدوده عبارت: «...مثل ضاحک که خاصه است، زیرا که مقول میشود بر... بر افراد حقیقت واحد که آن حیوان است...» مذکور نیست.

مثل زوجیت اربع، که زوجیت لازم چهار است هم در خارج و هم در ذهن؛ و لازم وجود آن است که در احد الوجودین فقط لازم باشد.

و لازم وجود بر دو قسم است:

لازم وجود خارجی و لازم وجود ذهنی؛ لازم وجود خارجی آن است که ممتنع باشد انفکاک این لازم از آن شیء [در] خارج، اما در ذهن، میتواند که منفک شود مثل حرارت که لازم وجود آتش است در خارج اما در ذهن منفک میشود از آتش؛ و لازم وجود ذهنی آن است که ممتنع باشد انفکاک لازم از شیء در ذهن، اما در خارج میتواند که منفک شود [از آن شیء] مثل کلیت انسان، که هر گاه انسان در ذهن در آمد کلی است، اما در خارج منفک میشود از انسان؛ و این [لازم وجود ذهنی را]، لازم وجود معقول ثانی نیز میگویند.

(ببین یلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم) یعنی: لازم نیز بر دو قسم است: بین و غیر بین؛ لازم بین را دو معنی گفته اند:

اول: آن است که، از تصور ملزوم، تصور آن لازم، لازم آید، یعنی هر گاه که [تصور] ملزوم در ذهن در آید، [تصور] لازم در ذهن [لزومًا] در میآید، مثل عدم بصر، که لازم اعمی است، و هر گاه که اعمی در ذهن در میآید، عدم بصر در ذهن در میآید، زیرا که اعمی عدم مضاف به بصر است، و تعقل عدم مضاف به بصر، بدون [تعقل] بصر نمیتوان کرد؛ پس هر گاه [کسی] تعقل اعمی کرد، تعقل بصر نیز کرده است، و آن را لازم بین به معنی اخص میگویند، و این است لزوم ذهنی که در دلالت التزام معتبر است.

و بعضی گفته اند که: لازم بین به این معنی آن است که: از تصور مجموع لازم و ملزوم و تصور نسبت لازم به ملزوم، جزم به ملزوم حاصل شود، مثل زوجیت که لازم اربع است، به این معنی که هر گاه تصور زوجیت کردیم و تصور اربع کردیم و تصور نسبت زوجیت به اربع [را] کرده ایم، به این طریق که، یا اربع، زوج است یا نه، جزم به لزوم زوجیت برای اربع حاصل میشود؛ این را لازم بین به معنی اعم میگویند.

و اینکه میان معنی اول و ثانی عموم و خصوص مطلق است نظری هست، اگر چه تفارق معنی ثانی از اول ظاهر است، به واسطه آنکه میتواند که از تصور مجموع ملزوم

و لازم و تصور نسبت، جزم به لزوم حاصل شود؛ و اما آنکه از تصور ملزوم تصور لازم، لازم نمیاید، زیرا که بسیار باشد که شخصی تصور اربعه کند، و تصور زوجیت اصلاً به خاطر او نرسد.

اما سخنی که هست، در استلزام معنی اول معنی ثانی را است، چه شاید که از تصور ملزوم تصور لازم، لازم آید، و از تصور هردو، جزم به لزوم حاصل نشود، مگر آنکه عبارت: یلزم تصور من تصور الملزوم را، تأویل کنند، و گویند: مدعا از این عبارت این است که: یلزم تصور من تصور الملزوم من حیث أنه لازم، یعنی: لازم آید تصور او از تصور ملزوم به این وجه که لازم، لازم این ملزوم است، و در این صورت علم به لزوم این لازم برای ملزوم حاصل شده، و علم و جزم عین یکدیگرند، پس فی الجملة جزم به لزوم این لازم برای ملزوم حاصل شده باشد، و در این صورت اعمیت و اخصیت صحیح است.

(و غیر بین بخلافه) یعنی: لازم غیر بین به خلاف این است؛ و همچنانکه لازم بین را دو معنی بود، لازم غیر بین را نیز دو معنی است:

یکی آنکه از تصور ملزوم تصور لازم، لازم نیاید، مثل کتابت بالقوه برای انسان.

و دیگر آنکه از تصور هردو، جزم به لزوم حاصل نشود، مثل حدوث که لازم عالم است، و از تصور حدوث و عالم و نسبت میان حدوث با عالم به این طریق که: آیا عالم حادث است یا نه؟، جزم به لزوم حاصل نمیشود، بلکه در لزوم حدوث برای عالم احتیاج به دلیل است.

و همچنین میان این دو معنی، عموم و خصوص مطلق خواهد بود و بر عکس، یعنی نقیض اخص، اعم خواهد بود و نقیض اعم اخص خواهد بود (1) مثلاً- اینکه از تصور ملزوم تصور لازم، لازم نیاید اعم است، و اینکه از تصور هردو جزم به لزوم حاصل نشود اخص است.

(و الّا فعرض مفارق یدوم او یزول بسرعه او بطوء) یعنی: اگر ممتنع نباشد انفکاک

ص: ۱۰۶

---

۱- ۱. در نسخه (گ)، عبارت: (و بر عکس، یعنی نقیض اخص، اعم خواهد بود و نقیض اعم اخص خواهد بود) مذکور نیست.

شیء، پس این عرض مفارق است یعنی مفارق بالقوه، به این معنی که محال نباشد انفکاک او از شیء، خواه بالفعل مفارق شود یا بالفعل مفارق نشود.

و لهذا عرض مفارق بر دو قسم است:

دائم و زائل، به واسطه آنکه آنچه محال نباشد انفکاک آن از شیء، یعنی ممکن الانفکاک باشد، میتواند که هرگز از آن منفک نشود، و این را [عرض مفارق] دائم میگویند، مثل حرکت، که محال نیست که منفک شود از فلک، و ممکن است که فلک ساکن باشد، اما هرگز حرکت از فلک منفک نمیشود؛ و میتواند که این ممکن الانفکاک منفک شود از شیء، و این را [عرض مفارق] زائل گویند.

و زائل بر دو قسم است:

زائل به سرعت و زائل به بطوء؛ زائل به سرعت آن است که زائل شود از شیء ای بزودی، مثل حمزه خجل و صفره وجل، [یعنی] سرخی که عارض شخصی میشود که خجل است، و زردی [که] عارض شخصی میشود که میترسد، و این هر دو زود زائل میشوند؛ و زائل به بطوء آن است که زائل میشود اما دیر زائل میشود، مثل امراض مزمنه، همچون عشق که زائل میشود از این کس، اما دیر زائل میشود.

### خاتمه در مفهوم کلی

(خاتمه، مفهوم الکلی یسمی کلیًا منطقیًا و معروضه طبیعیًا و المجموع عقلیًا و کذا الانواع الخمسه) یعنی: این است خاتمه مباحث کلیات، مفهوم [لفظ] کلی را نام نهاده اند کلی منطقی؛ و مفهوم [لفظ] کلی آن چیزی است که ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیرین، و این معنی را کلی منطقی میگویند؛ و این مفهوم را معروضات بسیار است، مثل انسان و حیوان و غیر آن.

و این کلی را [کلی] طبیعی میگویند، به این معنی که در خارج موجود میشود، و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی، کلی عقلی است، مثل: انسان کلی، و این را کلی عقلی میگویند، به این معنی که در عقل در میاید.

و همچنین است انواع خمسسه، که آن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام

باشد، [که] هر یک از اینها به این سه اعتبار مأخوذ می باشند: جنس منطقی، جنس طبیعی، جنس عقلی.

جنس منطقی، مفهوم لفظ جنس است، و مفهوم جنس: آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفه الحقائق در جواب ماهو؟، و معروضات این مفهوم را جنس طبیعی میگویند، مثل حیوان، و مجموع جنس منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند، مثل: حیوان جنس؛ و همچنین فصل نیز به این سه وجه مأخوذ مییابد.

فصل منطقی: کلی است که مقول میشود بر شیء در جواب، ائی شیء هو فی ذاته؟، و معروض این فصل را، فصل طبیعی میگویند، مثل ناطق؛ و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی میگویند، مثل: ناطق فصل.

و مخفی نیست که این اعتبارات ثلاثه، در همه مفهوماتی که ایشان را فردی باشد جاری است؛ و مصنف در شرح شمسیه اجزاء اینها [را داخل] در جزئی کرده است، یعنی جزئی را نیز منطقی و طبیعی و عقلی میگویند، زیرا که مفهوم جزئی، یعنی مفهومی که ممتنع باشد فرض صدق آن بر کثیرین، جزئی منطقی است، و آن جزئی که این بر او صادق آید آن را جزئی طبیعی میگویند، مثل زید، و مجموع زید و جزئی (۱) را عقلی میگویند.

(و الحق وجود طبیعی بمعنی وجود اشخاصه)، و کلی منطقی در خارج موجود نمیشود، به واسطه آنکه مفهومی است اعتباری عقلی، که از معقولات ثانیه است؛ و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمیشود، به واسطه آنکه مرکب است از کلی منطقی و کلی طبیعی، پس کلی منطقی جزء اوست و کلی منطقی محال است که در خارج موجود شود، پس کلی عقلی نیز در خارج موجود نشود، زیرا که به انتفاء جزء، کل منتفی میشود.

و اما در کلی طبیعی خلاف است که آیا در خارج موجود میشود یا نه؟

و این متفق علیه است که کلی طبیعی در خارج به وجود علی حده، غیر وجود اشخاص نمیباشد.

ص: ۱۰۸

---

۱-۱). در نسخه (م)، در اینجا کلمه «کلی»، ذکر گردیده.

[اما]خلاف در این است که، آیا در خارج به وجود اشخاص موجود میشود یا نه؟

مصنف بر این است که اصلاً در خارج موجود نمیشود و اشخاص او در خارج موجود میشوند، و بعضی دیگر بر این اند که: کلی طبیعی در خارج موجود میشود اما به وجود اشخاص، یعنی دو (۱) موجود [اند] در ذهن، و در خارج به یک وجود موجود شده اند، و نزد ایشان این است که زید، در خارج موجود میشود کلیه یا وجود او موجود شده است.

اگر گویند که: مذهب مصنف این است که کلی طبیعی اصلاً در خارج موجود نیست، پس می بایست که عبارت به این طریق میگفت که: و الطبیعی لا- وجود له فی الخارج، چرا گفته است که: حق آن است که کلی طبیعی [موجود است در خارج] به معنی وجود اشخاص او؟

جواب میگوییم که: در عبارت قصد دو فایده کرده است:

یکی اشاره به مذهب خودش که کلی طبیعی حقیقه در خارج موجود نمیشود؛ و دوم اشاره است به توجیه آنچه در عبارت قدماء است، مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره، واقع شده [است] که: کلی طبیعی موجود است در خارج، یعنی معنی سخن کسی که گفته که: کلی طبیعی موجود است، آن است که اشخاص آن در خارج موجود است؛ لیکن مخفی نماند که محققین به این توجیه راضی نیستند، و تحقیق الحق فی هذا مرجوع الی المبسوطات.

## فصل دوم: معرّف

(فصل، معرّف الشیء ما یقال علیه لإفاده تصویره)، چون مصنف فارغ شد از مبحث کلیات خمس، شروع کرد در معرّف، که مقصد اصلی باب تصورات است، و چون کلیات خمس، موقوف علیه معرّف بودند، به واسطه آنکه معرّف مرکب از کلیات خمس میباشد، پس از این جهت مقدم داشت کلیات خمس را بر معرّف.

و بعضی اعتراض کرده اند که: معرّف مرکب از کلیات خمس نیست، بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه میباشد، پس نوع و عرض عام را بی فایده ذکر کرده

ص: ۱۰۹



است، جواب گفته اند که: اگر نوع و عرض عام را ذکر نمی‌کرد، تمییز تام میان کلیات نمی توانست بکند، پس این دو را ذکر کرد تا تمییز [تام] میان کلیات توانست کرد، زیرا که: «تُعرف الاشياء باضدادها» (۱).

و معرّف: آن چیزی است که محمول شود بر آن شیء ای، یعنی توان گفت که: آن شیء این است، و غرض از حمل او بر آن شیء افاده تصور آن باشد؛ و بیان این سخن آن است که: ما هرگاه حمل کردیم شیء ای را بر شیء دیگری، میتواند که غرض از این حمل افاده تصور باشد، و این معرّف است؛ و میتواند که غرض از این حمل، افاده تصور نباشد، بلکه غرض علم به اوصاف او باشد، و این معرّف نیست بلکه حکمی است از کلام (۲) آن.

(و يشترط أن يكون مساويا اجلی) [یعنی: و شرط کرده است که معرّف مساوی معرّف باشد؛ یعنی هر جا که او صادق آید، این [نیز] صادق آید، و هر جا که این صادق آید آن [نیز] صادق آید، زیرا که چون در معرّف معتبر است که محمول شود بر معرّف تباین نتواند باشد؛ اما اعم و اخص، اگر چه محمول میشوند لیکن اخص افاده تصور اعم نمیتواند کرد، زیرا که اخص میباشد از اعم، چه اخص کمتر موجود میشود در ذهن زیرا که هرگاه که اخص در ذهن موجود میشود اعم موجود میشود.

و گاه اعم موجود میشود بدون اخص؛ و اعم گرچه افاده تصور میکند، لیکن افاده تصور معتبر (۳) در نظر اهل منطق نمیکند، چه مقصود از معرّف نزد ایشان تصور معرّف است بلکه به وجهی که ممتاز شود از جمیع ما عدا، و اعم افاده هیچ یک نمیکند.

و همچنین شرط کرده اند که: معرّف اجلی از معرّف باشد، زیرا که معرّف معلوم تصورات است که افاده تصور مجهول کند که آن معرّف است.

(فلا يصح بالاعم و الاخص)، این متفرع است بر اشتراط مساوات.

(و المساوی معرفه و الاخفی)، این متفرع است بر اشتراط اجلی بودن؛ یعنی: پس

ص: ۱۱۰

---

۱- ۱. محمد علی بن علی تهانوی، کشف اصطلاحات الفنون و العلوم ج ۲، ص ۱۴۵۶.

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ)، در اینجا کلمه، «احکام»، ذکر گردیده است.

۳- ۳. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «معنی» ذکر گردیده.

صحیح نباشد تعریف به اعم و تعریف به اخص، زیرا که ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد در معرفت، و همچنین صحیح نیست تعریف به آن چیزی که آن چیز، مساوی معرف باشد در معرفت یا [آن چیز] اخفی از معرف باشد، بنابراین آنکه ما شرط کرده ایم که معرف اجلی از معرف باشد.

(و التعریف بالفصل القریب حدّ و بالخاصه رسم)، و چون شرط کرده شد در معرف که مساوی معرف باشد، پس البته معرف مشتمل خواهد بود بر امری که تمییز معرف کند از جمیع ماعدا، خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است، و خواه عرضی باشد و آن خاصه است.

پس البته در تعریف ما، فصل قریب و خاصه مذکور خواهد شد، پس تعریف به فصل قریب را حدّ گویند، زیرا که حدّ در لغت به معنی منع است، و چون این معرف منع می‌کند ماعدای معرف را از دخول در معرف، از این جهت آن را حدّ می‌گویند؛ و تعریف به خاصه را رسم می‌گویند، به واسطه آنکه رسم به معنی اثر است، و خاصه شیء عرض اوست و اثری است از آثار او، پس از این جهت تعریف به خاصه را رسم می‌گویند.

(فإن كان مع الجنس القریب فتأمّ و الّا فناقص) [یعنی: پس هر یک از این فصل قریب و خاصه اگر با جنس قریب باشد، آن معرف را حدّ تام و رسم تام می‌گویند، و اگر با جنس قریب نباشد اعم از اینکه با ایشان هیچ چیز دیگری نباشد یا آنکه باشد.

و اما [اگر] جنس بعید باشد، [پس] این معرف را حدّ ناقص و رسم ناقص می‌گویند، پس فصل قریب را با جنس قریب حدّ تام می‌گویند به واسطه آنکه مشتمل است بر تمام ماهیت معرف، مثل تعریف انسان به: حیوان ناطق؛ و [تعریف به] فصل قریب با جنس بعید [را]، حدّ ناقص می‌گویند، به واسطه آنکه تمام ماهیت معرف نیست، مثلاً هر گاه که تعریف کنند انسان را به: جسم ناطق، حدّ ناقص خواهد بود.

و همچنین تعریف به فصل قریب تنها، حد ناقص است، بنابراین آنکه تمام ماهیت معرف نیست، مثل تعریف انسان به: ناطق؛ و تعریف به خاصه و جنس قریب را رسم تام می‌گویند، زیرا که مشابهت دارند حدّ تام را در آنکه مشتمل است بر جنس قریب؛ و تعریف به خاصه فقط یا به خاصه و جنس بعید را رسم ناقص می‌گویند، به واسطه مشابهت به حدّ ناقص.

(و لم يعتبروا بالعرض العام) [یعنی:] و اعتبار نکرده اند متأخرین تعریف به عرض عام را، به واسطه آنکه عرض عام نه تمام ماهیت معرف است و نه تمیز میکند ماهیت [او] را از جمیع ماعداه.

و بعضی اعتراض کرده اند که: تعریف به عرض عام جایز است، به واسطه آنکه میتواند که دو عرض عام را ترکیب کنند و هر دو باهم مساوی معرف باشند، مثل تعریف خفاش به: «طائرٌ ولودٌ» (۱)، که طائر عرض عام خفاش است، [چون] که طائر شامل سایر طیور [نیز] است، و ولود نیز عرض عام اوست، چه شامل مثل فرس و انسان و غیرهما [نیز] هست، لیکن وصف طائر بودن و ولود [بودن] باهم جمع نمیشدند، الا در خفاش، پس مجموع [آن دو] مساوی خفاش است فقط. پس تعریف به عرض عام جایز باشد؟

جواب گفته اند که: [اینکه] ما گفته ایم که: تعریف به عرض عام جایز نیست، از آن حیثیت [است] که عرض، عام باشد، یعنی بر عموم خود باقی باشد، و تعریف [خفاش] به: طائر ولود، در این صورت نه از آن جهت است که عرض، عام است، بلکه از این جهت است که جزء خاصه، مرکب است.

(و قد اجيز في الناقص أن يكون اعم كاللفظي و هو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ) [یعنی:] و به تحقیق که رخصت داده اند قدماء در تعریف ناقص، تعریف به اعم [را]؛ یعنی در حد ناقص و رسم ناقص، همچنانچه در تعریف لفظی تعریف به اعم جایز است.

و بدان که تعریف بر دو قسم است:

تعریف حقیقی و تعریف لفظی؛ تعریف حقیقی آن است که غرض از آن تعریف، تحصیل مجهولی باشد، مثل آنکه هرگاه ما انسان را ندانیم و تعریف کنند او را به: حیوان ناطق، این تعریف حقیقی است، زیرا که غرض تحصیل مجهولی است که آن انسان است.

و تعریف لفظی آن است که غرض از تعریف تحصیل مجهولی نباشد، بلکه قصد

ص: ۱۱۲

کرده باشیم به آن، تفسیر و تعیین مدلول لفظ را و احضار آن از میان معلومات، تا معلوم شود که مراد از [آن] لفظ، این معنی است، مثلاً هرگاه که شخصی داند معنی اسد را، که آن حیوان مُفترِس (۱) است، و بشنود از کسی که میگوید: «رأیت غضنفر»، او گوید که: ما الغضنفر؟، یعنی چه معنی دارد این لفظ؟، در جواب گویند که: الغضنفر اسد.

این تعریف لفظی خواهد بود، چه غرض از این تعریف غضنفر، تعریف مجهول نیست، بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر است [و] احضار [او] از میان معلومات، تا دانسته شود که آن مراد بود از لفظ غضنفر؛ در تعریفات لفظی، تعریف به اعم [را]، جایز داشته اند، و مراد از او، نصب علامت است از جهت تعیین مدلول لفظ، مثل آنکه گویند که: سعدانه گیاهی است.

ص: ۱۱۳

---

۱- ۱). به معنی درنده.



مقصد ثانی: تصدیقات

اشاره

ص: ۱۱۵

## تعریف قضیه و حصر آن در حمله و شرطیه

(المقصد الثانی: التصدیقات، القضیه قول یحتمل الصدق و الکذب)، چون مصنف فارغ شد از مبحث تصورات، شروع کرد در مبحث تصدیقات، و چون در تصدیقات بحث میکنند از حجّت، و قضایا چون اجزاء حجّت اند، از این جهت اول قضایا را مقدم داشت.

قضیه: قولی است، یعنی مرکبی است، که احتمال صدق و کذب داشته باشد، و مرکب بر دو قسم است:

مرکب ملفوظ و مرکب معقول؛ مرکب ملفوظ مثل لفظ زید قائم؛ و مرکب معقول مثل معنی زید و قائم و نسبت حکمیت [میان آن دو].

و همچنین قضیه، ملفوظه و معقوله نیز میباشد، و تعریف بر هر دو صادق است، و قول احتمال هر دو را دارد؛ و صدق: مطابقت خبر است با واقع، و کذب: عدم مطابقت خبر است با واقع.

و بر تعریف قضیه اعتراض کرده اند که: مشتمل است بر دور، به واسطه آنکه در تعریف قضیه، صدق و کذب اخذ کرده است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده است، که [آن] مرادف قضیه است، پس دانستن قضیه موقوف باشد بر دانستن صدق و کذب، و دانستن صدق و کذب موقوف باشد بر دانستن قضیه [و این تعریف نادرست است]؟

—جواب گفته اند که: ما دو صدق و کذب داریم:

صدق و کذبی هست که صفت خبر است، و صدق و کذبی هست که صفت مخبر است؛ اگر شما صدق و کذب را صفت خبر دانید، دور لازم میاید، اما لازم نیست که صفت خبر دانیم، بلکه [او را] صفت مخبر میدانیم، و بعد از آن، تعریف قضیه چنان میشود که:

قضیه: قولی است که احتمال داشته باشد صدق و کذب قائل [آن را]، یعنی ممکن باشد که قائلش مطابق واقع گفته باشد، یا غیر مطابق [با] واقع گفته باشد؛ پس در این صورت دور لازم نیاید، به واسطه آنکه در تعریف [به] این صورت، صدق و کذب را اخذ نکرده اند [برای خبر]. لہذا بعضی گفته اند کہ: «القضیه قول یصلح أن یقال لقائله أنه صادق أو کاذب».

و بعضی دیگر جواب گفته اند کہ: صدق و کذب موقوف بر خبر نیست، بلکه صدق و کذب بدیہی است.

و بعضی دیگر گفته اند کہ: خبر بدیہی است و موقوف بر صدق و کذب نیست، و تعریف، لفظی است.

(فإن كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء أو نفيه عنه، فحمله موجه أو سالبه و يسمّى المحكوم عليه موضوعاً و المحكوم به محمولاً و الدال على النسبه، رابطه) [یعنی]: پس اگر بوده باشد در قضیه، حکم به ثبوت شیء ای برای شیء ای یا نفی شیء ای از شیء ای، [آن] حمله است.

و حمله بر دو قسم است:

موجه و سالبه؛ پس حمله موجه آن است کہ: حکم کنند در آن، به ثبوت شیء ای برای شیء ای مثل: زید قائم؛ و حمله سالبه آن است کہ: حکم کنند در وی به سلب شیء ای از شیء ای مثل: زید لیس بقائم.

و اجزاء قضیه چهار است نزد متأخرین:

محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیت به ثبوتیه و به ضدیه الوقوع و اللّا وقوع



آن نسبت، [که آن] را حکم گویند. (۱)

و نزد متقدمین سه [جزء] است:

محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیت خبریه [به] ایجابیه یا سلبیه؛ و ایشان حکم [را] عین نسبت حکمیت میدانند؛ و عبارت مصنف ناظر است در مذهب قدماء، چه زیاده از سه جزء ذکر نکرده است؛ و نام نهاده اند محکوم علیه را موضوع، به واسطه آنکه وضع کرده اند او را برای آنکه شیء ای برای آن ثابت کنند؛ و محکوم به را محمول میگویند، گویا که آن را بر موضوع بار کرده اند؛ و نسبت را اسمی علی حده نکرده اند، بلی، [لفظ] دال بر نسبت را، رابطه میگویند، تسمیه الدال به اسم مدلول.

(و قد استعیر لها هو) یعنی: به تحقیق که به طریق عاریت «هو» را رابطه میگویند؛ و سابقاً معلوم شد که در قضیه حملیه، [لفظ] دال بر نسبت بین بین را، رابطه میگویند، و نسبت بین بین، معنی حرفی است، زیرا که غیر مستقل است، پس رابطه ای که دال است نزد ایشان، ادات باشد.

و رابطه بر دو قسم است:

زمانی، که با وجود دلالت بر نسبت، دلالت بر زمان نیز میکنند، مثل افعال ناقصه در لغت عرب؛ و رابطه غیر زمانی، آن است که دال بر نسبت باشد، اما دلالت بر زمانی نکند، مثل است، در فارسی.

و منطقیون گفته اند: رابطه غیر زمانی در لغت عرب، هو و نظایر اوست؛ و اعتراض کرده اند که: هو را در اصل وضع کرده اند برای نسبت، بلکه هو ضمیری است راجع به چیزی که پیش از او مذکور شده باشد، مثل: زید هو قائم؛ هو ضمیری است که راجع است بر زید پس اسم باشد، پس چون شما گفته اید که: هو حرف است و رابطه است و دلالت بر نسبت میکند؟

جواب گفته اند که: در وقتی که حکمت فلسفه را از زبان یونانی به عربی نقل

ص: ۱۱۸

---

۱ - ۱. در نسخه (م): «...و محکوم به و نسبت حکمیت وقوع یا لاوقوع آن نسبت، که آن را حکم گویند...»، و در نسخه (گ): «...محکوم علیه و نسبت حکمیت به ثبوتیه تقییدیه و وقوع یا لاوقوع آن نسبت که آن را حکم میگویند...».

میکردند، چون در زبان عرب چیزی که غیر رابطه زمانی باشد نیافتند، و چیزی را میخواستند که رابطه سازند؛ [آن] چیز را که مناسب یافتند هو بود، پس منطقی هو را به طریق استعاره و عاریت وضع کرده اند از برای رابطه، و این حالت ندارد که در اصل هو موضوع است برای رابطه، بلکه به طریق عاریت آن را رابطه میگویند.

(و الّا فشرطیه و یسمی الجزء الاول مقدا و الثانی تالیاً) یعنی: اگر در قضیه، حکم به ثبوت شیء ای برای شیء ای، یا سلب شیء ای از شیء ای نباشد، شرطیه است، و نام نهاده میشود جزء اول [آن] مقدم و جزء ثانی تالی.

و اعتراض کرده اند که: چون است که، در قضیه حملیه گفت که: محکوم علیه را موضوع میگویند، و محکوم به را محمول، و نگفت در قضیه شرطیه که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی، بلکه جزء اول و جزء ثانی گفت؟

جواب گفته اند که: اهل عربیت (۱)، خلاف کرده اند که آیا حکم در جزء تالی شرطیه است، که آن را جزا میگویند یا میان شرط و جزا است؟ اهل عربیت بر آن اند که، حکم در جزا است، و شرط قید حکم است، از قبیل ظرف و حال، نه ظرف حکم است در مثل: «إن کانت الشمس طالعه فالنهار موجود»، پیش اهل عربیت این است که حکم در جزء تالی (۲) است، که: النهار موجود است، به واسطه آنکه اثبات وجود برای نهار کرده است.

پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود، پس در این صورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت؛ و پیش اهل منطق این است که حکم در میان جزء اول و جزء ثانی است، که: «الشمس طالعه و النهار موجود»، باشد، زیرا که حکم [در] آنجا به تعلیق وجود نهار است بر طلوع شمس، پس متعلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد، و متعلق به که وجود نهار است، محکوم به.

پس مصنف که جزء اول و جزء ثانی گفت، نه محکوم علیه و نه محکوم به، یا آن است که مذهب اهل عربیت دارد یا آن است که مذهب اهل عربیت ندارد؛ لیکن عبارتی میگوید که به هر دو مذهب صحیح باشد؛ و وجه تسمیه جزء اول به مقدم، آن

ص: ۱۱۹

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، عبارت «و اهل منطق» نیز ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «ثانی» ذکر گردیده.

است که او بیشتر است در ذکر یعنی در تلفظ، و جزء ثانی را تالی میگویند به واسطه آنکه از پی در میاید.

### تقسیم قضیه حملیه به اعتبار موضوع

(و الموضوع إن كان مشخصا سمیت القضیه، شخصیه و مخصوصه) یعنی: موضوع قضیه، اگر جزئی حقیقی باشد و مشخص باشد، این قضیه را شخصیه میگویند، و مخصوصه نیز میگویند، به واسطه آنکه موضوع قضیه، امری مخصوص و مشخص است.

(و إن كان نفس الحقیقه، طبیعیه) [یعنی:] و اگر موضوع قضیه، کلی باشد، اگر حکم کرده باشند بر نفس حقیقت کلی، این قضیه را طبیعیه میگویند، به واسطه آنکه حکم بر نفس طبیعت کلی کرده اند، مثل: «الانسان نوع و الحيوان جنس»، که حکم نوعیت و جنسیت بر نفس حقیقت انسان و حیوان کرده ایم نه بر افراد انسان. (و ألما فإن بین کمیه افراده کلا او بعضا، فمحصوره کلیه او جزئیه و ما به البیان سوراً) [یعنی:] و اگر حکم بر نفس حقیقت کلی نکرده باشیم، بلکه حکم بر افراد کرده باشیم، اگر بیان کمیت افراد کرده باشند کلاً او بعضاً، یعنی گفته باشند که حکم بر هریک از افراد است یا بر بعض افراد است، این قضیه را محصوره میگویند و مسوره اش نیز میگویند.

و اما آنکه محصوره اش میگویند، به واسطه آنکه حصر افراد کرده است، اگر چه به طریق تعداد نکرده است؛ اما به طریق کلیت و بعضیت کرده، و اما آنکه مسوره اش میگویند، زیرا که مشتمل بر سور است، و سور: آن چیزی را میگویند که به آن بیان کمیت افراد کلاً- و بعضاً کنند، مثل لفظ کل و بعض، و این سور را از سور بلد گرفته اند، همچنانچه حصار، شهر را احاطه میکند، آن لفظ نیز احاطه افراد میکند.

پس اگر بیان کمیت افراد کلاً کرده باشد، آن را محصوره کلیه میگویند، و اگر بیان کمیت افراد بعضاً کرده باشد او را محصوره جزئیه میگویند، و هریک از این کلی و جزئی موجبه میباشد و [یا] سالبه میباشد.

پس بنابراین، قضیه محصوره بر چهار قسم است:

موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه.

و سور موجب کلیه، کل افراد است، و الف و لام استغراق، و هرچه افاده معنی ایشان کند در هر لغتی که باشد، چنانچه در فارسی گوئیم: هر انسان حیوان است، لفظ هر در آنجا سور ایجاب کلی است، و سور سالبه کلیه لاشیء است و لا واحد و هرچه به این معنی لفظ باشد، مثل وقوع نکره در سیاق نفی، مثل: ما جاءنی رجل؛ و سور موجب جزئیه، بعض است و هرچه افاده معنی او کند، چون وقوع نکره در اثبات، مثل: جاءنی انسان؛ و سور سالبه جزئیه، لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس؛ و لیس کل رفع ایجاب کلی میکند، و رفع ایجاب کلی مستلزم جزئی است.

(والأفمهله) یعنی: اگر بیان کمیت افراد کلا و بعضا نکند، این قضیه را مهمله میگویند، به واسطه آنکه اهمالی در بیان کمیت افراد شده، مثل: الانسان حیوان، که اگر مراد از الف و لام، الف و لام عهد ذهنی باشد؛ و اگر الف و لام، عهد خارجی باشد، این قضیه، شخصی است؛ و اگر الف و لام استغراق باشد، این قضیه، محصوره است؛ و اگر الف و لام جنس باشد، این قضیه، طبیعی است.

### محصورات اربع

(و تلازم الجزئیه) یعنی: قضیه مهمله و قضیه جزئیه، متلازمان اند، به این معنی که هرگاه صادق آید مهمله، صادق آید جزئیه، و به عکس؛ اما آنکه هرگاه صادق آید مهمله صادق آید جزئیه، به واسطه آنکه مهمله آن است که در آن حکم به فرد شده باشد، اما تعیین افراد نشده باشد کلا یا بعضا، و هرگاه که صادق آید حکم بر فرد، صادق خواهد آمد حکم بر بعض افراد، اما به عکس، به واسطه آنکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد، صادق میاید حکم بر فرد مطلقا و این ظاهر است.

### اقسام حملیه

(ولابد فی الموجه من وجود الموضوع اما محققا و هی الخارجیه او مقدر، فالحقیقه او ذهن، فالذهنیه) یعنی: ناچار است در قضیه موجه، از موجود بودن موضوع در خارج محققا، اعم از آنکه [در] حال حکم باشد [یا] ما قبل از حکم، یا بعد از حکم، و این قضیه را، خارجیه میگویند، مثل: کل نار حاره؛ یا مقدر، یعنی تقدیر وجود موضوع

کنیم در خارج اعم از آنکه در خارج موجود باشد، مثل: کل انسان حیوان، یا موضوع موجود نباشد در خارج اما به حیثیتی باشد که اگر یافت شود در خارج متصف شود به مجهول، و حکم به ایجابی یا سلبی که در قضیه کرده ایم بر او صادق باشد؛ مثل: کل عنقاء طائر، که اگر چه عنقاء موجود نیست در خارج، اما اگر یافت شود در خارج متصف خواهد بود به طیران.

و این حکم ایجابی صادق خواهد بود، و این قضیه را حقیقه میگویند، به واسطه آنکه حقیقت قضیه ای است که مستعمل است در علوم؛ یا آنکه ناچار است در قضیه موجه از وجود موضوع در ذهن (۱)، و این قضیه را ذهنیه میگویند، مثل: الانسان نوع.

و از این بیان معلوم شد، که قضیه خارجی آن است که حکم کنند در آن بر افراد خارجی محققه، اعم از آنکه این افراد موجود باشند [در] حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم؛ و قضیه حقیقه آن است که حکم کنند در آن بر افراد خارجی، اعم از محقق و مقدر؛ و قضیه ذهنیه آن است که حکم کنند در آن، بر افراد ذهنیه.

و اعتراض کرده اند که: همچنانکه ایجاب تقاضای وجود موضوع میکنند، و همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکنند در ذهن؟

جواب گفته اند که: اگر چه سلب تقاضای وجود موضوع میکنند، لیکن ایجاب تقاضای وجودی میکنند، و سلب تقاضای وجودی نمیکند، به واسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجود میکند، یک وجود حال حکم، و آن مشارک سلب است در این وجود، و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم، به واسطه آنکه ایجاب ثبوت شیء است برای شیء، و ثبوت شیء برای شیء، فرع ثبوت مثبه له است.

و مراد به قول ما که گفتیم که: ایجاب تقاضای وجود موضوع میکنند، این وجود است، و سلب تقاضای این وجود نمیکند، به واسطه آنکه صدق سلب همچنانچه به این معنی میباشد که: موضوعی موجود باشد [تا] که محمولی از آن مسلوب باشد، همچنین به انتفاء موضوع میباشد، پس معلوم شد که سلب تقاضای این وجود [را] نمیکند.

ص: ۱۲۲

---

(۱- ۱). در نسخه (م): «... یا آنکه ناچار است در قضیه موجود بودن موضوع در ذهن، و...».

و بدانکه میان قضیه موجه کلیه خارجی و قضیه موجه کلیه حقیقه، عموم و خصوص من وجه است؛ ماده اجتماع: کل انسان حیوان، ماده افتراق از جانب خارجی مثل آنکه فرض کنیم [که] جمیع اشکال که در خارج موجود اند، مثلث اند، در این هنگام صادق خواهد آمد که: کل شکل مثلث بحسب الخارج، یعنی: آنچه شکل است در خارج، مثلث است در خارج؛ و صادق نخواهد بود: کل شکل مثلث بحسب الحقیقه، یعنی: هرچه اگر یافت شود در خارج و بوده باشد شکل، پس او بحیثی است که اگر یافت شود، مثلث خواهد بود، به واسطه آنکه میتواند که بعضی اشکال که بعد از این یافت شوند در خارج، [که] مثلث نباشند بلکه مربع باشند.

پس معلوم شد که: کل شکل مثلث، خارجی صادق است و حقیقه صادق نیست؛ و ماده افتراق از جانب حقیقه، مثل: کل عنقاء طائر.

و چون معلوم شد که میان موجه کلیه خارجی و موجه کلیه حقیقه، عموم و خصوص من وجه است، پس میان نقیضین ایشان که سالبه جزئی خارجی است و سالبه جزئی حقیقه است، مابینت جزئی خواهد بود، چنانچه در تحت [مبحث] نسب [اربع]، معلوم شد؛ ماده اجتماع مثل: بعض حیوان لیس بحجر، ماده افتراق از جانب خارجیت مثل: بعض العنقاء لیس بطائر، و ماده افتراق از جانب حقیقت مثل: بعض الاشکال لیس بمثلث، بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج، منحصر در مثلث اند.

و موجه جزئی خارجی، اخص مطلق است از موجه جزئی حقیقه، زیرا که هرگاه حکم کنیم به ایجاب محمول برای موضوع محققا، حکم به ایجاب محمول برای موضوع محققا یا مقدر شده است، مثل: بعض الانسان حیوان، و نیست چنین که هرگاه حکم کنیم به ایجاب محمول برای موضوع محققا یا مقدر، حکم به ایجاب محمول برای موضوع محققا شده باشد، مثل: بعض العنقاء طائر.

و چون معلوم شد، که موجه جزئی خارجی، اخص مطلق است از موجه حقیقه، پس سالبه کلیه خارجی، اعم مطلق خواهد بود از سالبه حقیقه، به واسطه آنکه بعض اخص، اعم است از بعض اعم، چنانچه در تحت [مبحث] نسب معلوم شد؛ ماده

اجتماع: لاشیء من الانسان بحجر، ماده افتراق از جانب حقیقه مثل: لاشیء من العنقاء بطائر.

### معدوله و محصله

(و قد يجعل حرف السلب جزءا من جزء فيسمى معدوله) [یعنی] و گاه است که میگردانند حرف سلب را مثل لا و ليس، جزء از جزء قضیه، یعنی جزء از موضوع، و میگویند آن را معدوله الموضوع، مثل: كل لحي جماد، یا جزء از محمول مثل: الجواد لحي، یا جزء از موضوع و محمول [هر دو میکنند]، و میگویند آن را: معدوله الطرفين، مثل: اللأ (1) عالم لاجماد؛ و چرا مینامند او را معدوله؟

به واسطه آنکه حرف سلب در اصل موضوع است برای سلب شیء از شیء، پس عدول کرده از موضوع اصلی خودش؛ مثلاً اراده نکرده ایم به قول ما که: الجماد لحي، سلب حی از جماد [را]، بلکه اراده کرده ایم به این قول اثبات لحي [را]، برای جماد؛ و اگر حرف سلب جزء هیچ یک از موضوع و محمول نشده باشد، این قضیه را محصله میگویند، و گاه است که سالبه میگردانند به اسم بسیط (2).

### موجّهات: بسائط و مرکّبات

(و قد يصرّح بكيفية النسبه، فموجّه و ما به البيان، جهه) [یعنی]: و گاه هست که تصرّح میکنند به کیفیت نسبت محمول به موضوع و این قضیه را، موجّه میگویند، به واسطه آنکه تصرّح به جهت قضیه شده است.

و آنچه بیان نسبت کیفیت میکند، آن را جهت میگویند، مثل، ضروره و لا ضروره و دوام و لا دوام؛ و تحقیق مقام آن است که:

همچنانچه موضوع و محمول را وجودی در نفس الامر است و وجودی در عقل و وجودی در لفظ، همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر است و وجودی در عقل

ص: ۱۲۴

---

۱ - ۱). در هر سه نسخه کلمه «اللأ» ذکر گردیده بود که برای مصحّح مفهوم نیست. اما شاید بتوان گفت که مقصود لفظ جلاله «الله» می باشد.

۲ - ۲). در نسخه (م) و (گ): «... و گاه هست که سالبه، خاص میگردد به اسم بسیط.».

و وجودی در لفظ؛ و هرگاه نسبت یافت شود در نفس الامر لابد است آن را از این که باشد به کیفیتی در نفس الامر، و هرگاه که آن نسبت یافت شود در عقل، عقل اعتبار میکند برای او کیفیتی، خواه این کیفیت موافق کیفیت نفس الامر باشد یا مخالف [آن]، و هرگاه که آن نسبت یافت شود در لفظ، آورده میشود در [قالب] عبارتی که دلالت بر آن کیفیتی [میکند] که عقل آن را اعتبار کرده است؛ و همچنانچه [مجموع] موضوع و محمول و نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل، و به این اعتبار کرده اند اجزاء قضیه معقوله [را]، و [همچنین] وجودی هست در لفظ، [و] به این اعتبار کرده اند اجزاء قضیه ملفوظه [را].

و همچنین کیفیت نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ، و این کیفیتی [که] ثابت است نسبت را در نفس الامر، ماده قضیه میگویند، و این کیفیتی که ثابت است نسبت را در عقل، جهت قضیه معقوله میگویند.

و این اعتباری که دلالت میکند بر آن کیفیتی که حاصل است در ذهن، جهت قضیه ملفوظه میگویند؛ مثلاً هرگاه که گوئیم: کل انسان حیوان، کیفیت نسبت حیوان به انسان یا ثبوتی خواهد بود در نفس الامر، که آن ضرورت است در عقل و در لفظ، پس اگر این کیفیت معقوله یا ملفوظه مطابق این کیفیت نفس الامری است، نسبت قضیه صادق است و الّا کاذب است.

و بدانکه قضایاء موجهه بسیار است، لیکن آنچه مصنف اعتبار کرده است پانزده است، هشت بسیط و هفت مرکب:

و قضیه بسیط آن است که معنی آن ایجاب باشد و بس یا سلب باشد و بس، مثلاً- هرگاه گوئیم: کل انسان حیوان بالضروره، معنی این قول نیست، الّا ثبوت حیوان برای انسان؛ و هرگاه گوئیم: لاشیء من الانسان بحجر بالضروره، معنی این قول نیست، الّا سلب حجر از انسان.

و قضیه مرکبه آن است که معنی آن مرکب باشد از ایجاب و سلب، مثلاً هرگاه گوئیم: کل انسان کاتب لادائماً، معنی این قول ایجاب کتابت [است] برای انسان و سلب کتابت [است] از انسان بالفعل؛ و مدراراً ایجاب و سلب در قضیه مرکبه بر جزء اول است.



پس اگر جزء اول موجهه است آن قضیه را موجهه میگویند؛ و اگر جزء اول سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند؛ و مقدم داشت مصنف قضایاء بسیطه را، به واسطه آنکه قضیه بسیطه جزء قضیه مرکبه است، و چون جزء مقدم است بر کل طبعاً، پس مقدم داشت ذکرًا، تا موافق شود وضع طبع را و گفت:

(فإن كان الحكم فيها بضروره النسبه مادام ذات الموضوع موجودا فضروريه مطلقه) یعنی: اگر بوده باشد حکم در قضیه موجهه به ضرورت نسبت محمول برای ذات موضوع مادام که ذات موضوع موجود باشد، این قضیه را ضروریه مطلقه میگویند. اما ضروریه چرا؟ زیرا که مقید نیست ضرورت به وصفی یا وقتی.

(او مادام وصفه فمشروطه عامه) [یعنی: یا آنکه حکم کرده شود به ضرورت نسبت مادام که ذات موضوع متصف باشد به وصف موضوع، یعنی در جمیع اوقات وصف و این قضیه را مشروطه عامه میگویند.

اما مشروطه چرا؟ زیرا که مشتمل است بر شرط وصف؛ اما عامه چرا؟، زیرا که اعم است از مشروطه خاصه، چنانچه معلوم خواهد شد.

و مشروطه مادام الوصف، اعم از ضروریه است، به واسطه آنکه هرگاه محمول ضروری الثبوت یا ضروری السلب است در جمیع اوقات، ذات، ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف، زیرا که جمیع اوقات وصف بعض اوقات ذات است، و نیست چنین که هرگاه که ضروری الثبوت یا ضروری السلب در جمیع اوقات وصف [باشد]، ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات، چه شاید که در بعض اوقات وصف نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری السلب، مثلاً- هرگاه که صادق باشد بر: کل کاتب حیوان بالضروره مادام کاتباً، صادق است که: کل منخسف مظلّم بالضروره مادام منخسفاً، و صادق نیست: کل منخسف مظلّم بالضروره، زیرا که در بعض اوقات ذات منخسف مظلّم نیست، بلکه مضیء است، مثل وقت ترییع.

و بدانکه مشروطه عامه را بر معنی دیگر اطلاق میکنند، یعنی در قضیه ای که حکم کرده باشد در آن به ضرورت نسبت محمول برای ذات موضوع، به شرط آنکه

وصف موضوع را دخل در ضرورت باشد.

و میان مشروطه عامه به این معنی، یعنی به شرط وصف، و میان مشروطه عامه به معنی اول، [یعنی] مادام الوصف، عموم و خصوص من وجه است؛ ماده اجتماع در قضیه آن است که حکم کرده باشند در آن به ضرورت ثبوت محمول برای ذات موضوع در جمیع اوقات وصف که آن وصف، ضروری باشد ذات موضوع را در وقت اتصاف، و دخل داشته باشد در تحقیق ضرورت، مثل: کل منخسف مظلّم بالضروره بشرط کونه منخسفا، صادق است، و این ظاهر است؛ و فی وقت کونه منخسفا، نیز صادق است، به واسطه آنکه انخساف، قمر را ضروری است در وقتی که آن وقت حیولت (۱) است، پس اظلام نیز در آن وقت ضروری خواهد بود.

و ماده افتراق از جانب مشروطه عامه به شرط وصف مثل: کل کاتب متحرک الاصابع (۲) بالضروره بشرط کونه کاتبا، صادق است، ولی فی وقت کونه کاتبا، صادق نیست، زیرا که کتابتی که شرط تحقق ضرورت است، ضروری ذات کاتب نیست، در هیچ وقتی، اگر چه وقت کتابت باشد، به واسطه آنکه ممکن است کاتب را در این وقت که خواب کند، پس تحریک اصابع نیز ضروری نخواهد بود در این وقت.

و ماده افتراق از جانب مشروطه مادام الوصف، مثل: کل کاتب حیوان بالضروره مادام کاتبا، صادق است، ولی شرط کونه [کاتبا]، صادق نیست، به واسطه آنکه کاتب دخلی ندارد در تحقق حیوانیت.

(او فی وقت معین فوقیه مطلقه) [یعنی]: یا آن است که حکم کرده میشود به ضرورت نسبت محمول برای موضوع در وقت معین از اوقات وجود موضوع، و این قضیه را وقتیه مطلقه میگویند.

اما وقتیه چرا؟ به واسطه اعتبار تعیین وقت در آن. [و] اما مطلقه چرا؟ به واسطه عدم تقیید آن به لادوام یا لاضروره.

و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه، به واسطه آنکه هر گاه که حکم کرده شود

ص: ۱۲۷

---

۱-۱. به وقتی که زمین میان خورشید و ماه واقع شود و خسوف رخ دهد وقت حیولت میگویند.

۲-۲. به معنی انگشتان.

به ضرورت ثبوت محمول یا به ضرورت سلب محمول در جمیع اوقات وصف، حکم کرده شده است به ضرورت ثبوت یا به ضرورت سلب در وقت معین، به واسطه آنکه وقت وصف، وقت معین است.

و لازم نیست که هر گاه حکم کرده شود به ضرورت ثبوت یا به ضرورت سلب در وقت معین، حکم شده باشد در جمیع اوقات وصف، چه شاید که وقت معین جزء اوقات وصف باشد، مثل: کل قمر منخسف بالضروره وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس؛ که حکم کرده شده به ضرورت ثبوت محمول که انخساف است برای موضوع که قمر است در وقت معین که حیلولة الارض است، و این غیر وقت وصف است؛ پس قضیه وقتیه صادق باشد ولی مشروطه عامه صادق نیست، به واسطه انخساف ضروری قمر نسبت در وقت قمریت (۱) و الا لازم میاید که دائما قمر منخسف باشد.

و ماده اجتماع مثل: کل کاتب حیوان فی وقت معین، صادق است، که آن وقت کتابت است، و مادام [کاتباً] نیز صادق است؛ و چون معلوم شد که وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه، و اعم اعم از شیء اعم از آن شیء است، پس وقتیه مطلقه اعم از ضروریه باشد.

(او غیر معین فمنتشره مطلقه) [یعنی: یا آن است که حکم کرده اند در قضیه به ضرورت ثبوت محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع، و این قضیه را منتشره مطلقه میگویند؛ اما منتشره چرا؟، به واسطه عدم تعیین وقت در آن؛ و مطلقه چرا؟، به واسطه عدم تعیین آن به لا دوام یا لا- ضروره؛ و منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه، به واسطه آنکه هر گاه حکم کنند به ضرورت نسبت در وقت معین، حکم شده است به ضرورت در وقت ما، و این ظاهر است.

و لازم نیست که هر گاه حکم کنند به ضرورت نسبت در وقت ما، حکم شده باشد به ضرورت نسبت در وقت معین، مثل: کل انسان متنفس بالضروره وقتاً ما، که حکم کرده ایم به ضرورت نسبت در وقت ما، و حکم نکرده ایم به ضرورت نسبت در وقت

ص: ۱۲۸

معین؛ ماده اجتماع مثل: کل قمر منخسف وقت الحیلولة، صادق است، [و] در وقت ما نیز صادق است؛ و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتی مطلقه، و وقتی مطلقه اعم است از مشروطه عامه، پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه عامه، و چون مشروطه عامه اعم است از ضروریه، پس منتشره مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضروریه.

(او بدوامها مادام الذات فدائمه مطلقه)، او بدوامها، عطف است بر قول او که: بالضروره النسبه، یعنی: پس اگر بوده باشد حکم در قضیه به دوام نسبت مادام که ذات موضوع موجود باشد، این قضیه دائمه مطلقه میگویند؛ اما دائمه چرا؟ به واسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام، یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول برای موضوع؛ و مطلقه چرا؟ به واسطه آنکه مقید نیست دوام به وصفی یا وقتی؛ و دائمه مطلقه اعم مطلق است از ضروریه مطلقه، به واسطه آنکه هر گاه نسبت، مستحیل الانفکاک باشد، دائمی خواهد بود، و لازم نیست که هر گاه که نسبت، دائمی باشد مستحیل الانفکاک باشد و شاید که ممکن الانفکاک باشد.

و اما [اینکه] هرگز منفک نشود، مثل حرکت فلک که ممکن الانفکاک است از فلک [و] اما دائمی است فلک را، پس صادق خواهد بود که: کل فلک متحرک دائما؛ و صادق نیست که: کل فلک متحرک بالضروره؛ و اعم من وجه است از مشروطه عامه، به واسطه آنکه صادق میاید در ماده: کل انسان حیوان، و صادق میاید دائمه بدون مشروطه عامه در ماده: کل [فلک] متحرک، و صادق میاید مشروطه عامه بدون دائمه در ماده: کل منخسف مظلم؛ و همچنین اعم من وجه است از قضیه مطلقه منتشره مطلقه (۱)، به واسطه آنکه صادق میاید در ماده: کل انسان حیوان؛ و صادق میاید دائمه بدون انسان (۲) در ماده ای که خالی باشد از ضرورت ذاتی و وصفی، مثل: کل فلک متحرک؛ و صادق میاید وقتی مطلقه و منتشره مطلقه بدون دائمه در ماده ای که خالی باشد ضرورت از دوام به حسب ذات، مثل: کل منخسف مظلم.

ص: ۱۲۹

---

۱- ۱. در نسخه (گ): «... و اعم من وجه است از مشروطه عامه...».

۲- ۲. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «ایشان» مذکور است.

(او مادام الوصف فعرفیه عامه) [یعنی: یا آنکه حکم کرده باشند در قضیه به دوام نسبت محمول (۱) مادام الوصف، یعنی: مادامی که ذات موضوع متصف باشد به وصف عنوانی، و این قضیه را عرفیه عامه میگویند؛ اما عرفیه چرا؟ به واسطه آنکه اهل عرف می فهمند آن معنی را از سالبه گاهی که ذکر نکنند جهت را (۲)، مثلاً هرگاه گوییم: لاشیء من النائم بمستيقظ (۳)؛ اهل عرف می فهمند به این قول سلب استیقاظ از ذات نائم [را]، مادام که متصف باشد به صفت نوم.

و چون اخذ کرده اند، این معنی را از عرف، نسبت داده اند آن را به عرف، و عرفیه اش گفتند؛ و اما عامه چرا؟ به واسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه، چنانچه معلوم خواهد شد؛ و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه عامه و دائمه، به واسطه آنکه صادق میاید در ماده: کل انسان حیوان؛ و صادق میاید عرفیه بدون انسان (۴) در ماده: کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لا دائماً؛ و اعم من وجه است از قضیه منتشره به واسطه آنکه صادق میاید عرفیه بدون [ایشان] در ماده: کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً؛ و صادق میایند ایشان بدون عرفیه در ماده: کل قمر منخسف.

(او بفعلیتها فالمطلقه العامه)، او بفعلیتها، عطف است بر قول او که: بدوامها، [پس] یعنی: پس اگر بوده باشد حکم در قضیه به فعلیت نسبت، پس آن قضیه را مطلقه عامه میگویند؛ اما مطلقه چرا؟ به واسطه آنکه هرگاه قضیه را اطلاق کردند و مقید ساختند به دوام و ضروره و لادوام و لاضروره، فهم میشود از آن فعلیت نسبت، پس چون این نسبت قضیه، مطلقه است، نامیده اند آن را به این نام؛ و اما عامه چرا؟ به واسطه آنکه اعم است از وجودیه لادائمه و لاضروریه، چنانچه معلوم شود.

و مطلقه عامه اعم [است] از جمیع بسائط، زیرا که هرگاه نسبت، ضروری یا دائمی باشد، فعلیت نسبت خواهد بود، و لازم نیست که هرگاه فعلیت نسبت باشد نسبت،

ص: ۱۳۰

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «محمول» ذکر نگردیده.

۲-۲. در نسخه (گ): «...جهت او...».

۳-۳. به معنی بیدار و هوشیار.

۴-۴. در نسخه (گ): «...بدون ایشان...».

ضروری یا دائمی باشد، و این ظاهر است، و مراد به فعلیت نسبت، تحقق نسبت است در احد از منته ثلاثه.

(او بعدم ضروره خلافها فالممكنه العامه) [یعنی: یا آن است که بوده باشد حکم در قضیه، به عدم ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه؛ یعنی اگر بوده باشد حکم در قضیه به ایجاب، خواهد بود مفهوم امکان سلب، ضرورت سلب، به واسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه ایجاب است و خلاف او سلب است؛ و اگر بوده باشد حکم در قضیه به سلب، خواهد بود مفهوم امکان سلب، ضرورت ایجاب، به واسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب، ایجاب است، مثلاً هرگاه گوئیم: کل نار حاره بالامکان العام، معنی آن چنین میشود که: سلب حرارت از نار ضروری نیست.

و هرگاه که گوئیم: لاشیء من النار بحارّ بالامکان العام، معنی او چنین میشود که: ایجاب حرارت مر نار را ضروری نیست؛ و این قضیه را ممکنه عامه میگویند؛ اما ممکنه [چرا؟]، به واسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان که آن سلب ضرورت است؛ و اما عامه چرا؟، به واسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانچه معلوم شود.

و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه، به واسطه آنکه هر گاه صادق آید ایجاب بالفعل، پس لااقلّ صادق خواهد بود که سلب ضروری نیست، و سلب ضروری، سلب امکان ایجاب است؛ پس هرگاه که صادق باشد ایجاب بالفعل، صادق خواهد بود ایجاب بالامکان، و لازم نیست که هرگاه صادق آید ایجاب بالامکان، صادق آید ایجاب (1) به واسطه آنکه جایز است که ایجاب ممکن باشد، و هرگز واقع نباشد، مثل: کل عنقاء طائر.

و همچنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل، صادق میاید لااقلّ اینکه ایجاب ضروری نیست، و سلب ضرورت ایجاب، امکان سلب است؛ پس هرگاه که صادق آید سلب بالفعل، صادق میاید سلب بالامکان، و لازم نیست که هرگاه که صادق آید

ص: ۱۳۱

---

(۱-۱). در نسخه (م) و (گ)، کلمه «بالفعل» نیز مذکور است.

سلب بالامکان، صادق آید سلب بالفعل، به واسطه آنکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز به فعل نیاید، مثل: لاشیء من الفلک بمتحرک.

و چون معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه، و مطلقه عامه اعم از باقی قضایاء بسیطه است، پس ممکنه عامه اعم از بسائط باشد.

(فهمه بسائط) یعنی: این قضایاء که مذکور شد، قضایاء بسیطه اند، به واسطه آنکه معتبر اند نزد اهل صنعت، و اهل صنعت بحث کرده اند از احکام ایشان. و بعضی از قضایاء بسیطه هست که آنان را اعتبار نکرده اند و بحث از احکام ایشان نکرده اند، چنانچه در بحث از باب نقیض معلوم خواهد شد. و چون مصنف فارغ شد از احکام بسائط، شروع کرد در احکام مرکبات و گفت:

(و قد یقید العامتان و الوقتیان المطلقان (۱) باللاادوام الذاتی فتسمی المشروطه الخاصه و العرفیه الخاصه و الوقتیه و المنتشره) یعنی: گاه است که مقید می سازند عامتان را، که آن مشروطه عامه و عرفیه عامه است، و وقتیان مطلقان، که آنان وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه اند به لادوام ذاتی، یعنی به لادوام به حسب ذات؛ پس می نامند مشروطه عامه را که مقید است به لادوام ذاتی، مشروطه خاصه؛ اما مشروطه چرا؟ به واسطه آنکه مشتمل است بر شرط وصف چنانچه معلوم شد؛ اما خاصه چرا؟، به واسطه آنکه اخص است از مشروطه عامه؛ و می نامند عرفیه عامه را که مقید است به لادوام ذاتی، عرفیه خاصه؛ اما عرفیه چرا؟، به واسطه آنکه این معنی مأخوذ است از عرف، چنانچه معلوم شد؛ اما خاصه چرا؟، به واسطه آنکه اخص است از عرفیه عامه.

و می نامند وقتیه مطلقه که مقید است به لادوام ذاتی، وقتیه به حذف قید مطلقه، به اعتبار تقیید به لادوام، و می نامند منتشره مطلقه [را] که مقید است به لادوام ذاتی، منتشره، به حذف قید مطلقه، به اعتبار تقیید به لادوام؛ اما مشروطه خاصه موجب مثل: کل منخسف مظلم مادام منخسفا لادائما، ترکیب آن از مشروطه عامه موجب است که جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه [که جزء ثانی است]، یعنی: لاشیء

ص: ۱۳۲

---

(۱-۱). در نسخه (م)، کلمه «مطلقان»، ذکر نگردیده و در نسخه (گ) «مطلقان» مذکور است.

من المنخسف بمظلم بالفعل، که مفهوم لادوام است، به واسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول برای موضوع دائمی نباشد، ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات، و هرگاه که ایجاب متحقق نباشد در جمیع اوقات، سلب متحقق خواهد بود فی الجمله؛ و این معنی سالبه مطلقه عامه است، که از لادوام مفهوم میگردد.

و اما مشروطه خاصه سالبه مثل: لاشیء من المنخسف بمضیء مادام منخسفا لادائما؛ ترکیب آن از مشروطه عامه سالبه است، که جزء اول است، و از موجه مطلقه عامه که آن جزء ثانی است، به واسطه آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع دائمی نباشد، سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات، و هرگاه که سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات، ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله؛ و این معنی موجه مطلقه عامه است که لادوام اشاره است به آن.

و نسبت میان مشروطه خاصه و ضروریه و دائمه، مباینت کلی است؛ اما [چرا] میان مشروطه خاصه با دائمه [مباینت کلی است]؟

زیرا که مشروطه خاصه مقید است به لادوام به حسب ذات، و دائمه [به] دوام به حسب ذات است، و دوام به حسب ذات و لادوام به حسب ذات، مباین یکدیگرند مباینتی کلی؛ و اما مباینت مشروطه خاصه با ضروریه، [به واسطه] آنکه حکم کرده ایم در ضروریه به ضرورت به حسب ذات، و ضرورت به حسب ذات اخص است از دوام به حسب ذات، پس دوام به حسب ذات اعم باشد، و نقیض اعم که لادوام به حسب ذات است، مباین عین اخص است، که ضرورت به حسب ذات است، مباینه کلیه، پس مشروطه خاصه مباینه ضروریه باشد، مباینه کلیه؛ و مشروطه خاصه اخص مطلق است از مشروطه عامه، به واسطه آنکه مشروطه خاصه، مشروطه عامه است با قید لادوام، و مقید اخص است از مطلق.

و چون معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اخص است از باقی قضایاء یعنی: قضیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممنکه عامه، پس مشروطه خاصه اخص باشد از قضایاء، به واسطه آنکه اخص از اخص از شیء، اخص از آن شیء است؛ و اما عرفیه خاصه موجه، مثل: کل کاتب



متحرک الاصابع بالفعل مادام کاتبا لادائما؛ [که ترکیب آن از عرفیه عامه موجب کلیه است، که آن جزء اول است، و از سالبه مطلقه عامه، [که آن جزء ثانی است]، یعنی: لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل، که لادوام (۱) اشاره است به آن.

و اما عرفیه خاصه سالبه، مثل: لاشیء من الکاتب ساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما، ترکیب آن از سالبه عرفیه عامه است که آن جزء اول است و از موجب مطلقه عامه، یعنی: کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل، که لادوام (۲) اشاره است به آن بعضی (۳) که در مشروطه عامه معلوم شد؛ و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه، به واسطه آنکه هر گاه صادق باشد ضرورت به حسب وصف لادائما، صادق میاید دوام به حسب وصف لادائما، مثل: کل منخسف مظلم مادام منخسفا لادائما.

و لازم نیست که هر گاه صادق باشد دوام به حسب وصف لادائما، صادق آید ضرورت به حسب وصف لادائما، مثلا صادق است: دائما کل کاتب متحرک الاصبغ مادام کاتبا لادائما، [و] صادق نیست بالضروره: کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما، به واسطه آنکه تحرک اصابع، ذات کاتب را در هیچ وقتی ضروری نیست، اگر چه وقت کتابت باشد، چنانچه معلوم شد.

و عرفیه خاصه مباین دائمه است، [به] تباین کلی، به واسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است به لادوام به حسب ذات، و لادوام به حسب ذات مباین دوام به حسب ذات است و ضرورت به حسب ذات، [به] تباین کلی، چنانچه گذشت؛ و اعم من وجه است از وقتی مطلقه و منتشره مطلقه و مشروطه عامه، به واسطه آنکه صادق میاید در ماده: کل منخسف مظلم، و صادق میاید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده: کل کاتب متحرک الاصابع، و صادق میایند ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده: کل انسان حیوان؛ و اخص مطلق است از عرفیه عامه، به واسطه آنکه عرفیه خاصه، عرفیه

ص: ۱۳۴

۱-۱. در نسخه (گک): «... که دوام اشاره است...».

۲-۲. در نسخه (گک)، در اینجا همان «لادوام» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م) و (گک)، در اینجا کلمه «تفصیلی»، مذکور است، و «مشروطه عامه»، «مشروطه خاصه» ذکر گردیده.

عامه است با قید لادوام، و مقید اخص است از مطلق.

و چون معلوم شد که عرفیه خاصه، اخص است از مطلقه عامه (۱) و ممکنه عامه، پس عرفیه خاصه، اخص باشد از مطلقه عامه و ممکنه عامه؛ و اما وقتی که موجه مثل: کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لادائما؛ ترکیب آن از وقتی که موجه مطلقه است، که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه، یعنی: لاشیء من القمر بمنخسف بالفعل، [که لادوام (۲) اشاره است به آن؛ و اما وقتی که سالبه مطلقه عامه، یعنی: لاشیء من القمر بمنخسف وقت التریبع لادائما، ترکیب آن از سالبه وقتی که مطلقه است، که آن جزء اول است و از موجه مطلقه عامه، یعنی: کل قمر منخسف بالفعل، که لادوام اشاره است به آن.

و وقتی که اخص من وجه است از عرفیه خاصه، به واسطه آنکه صادق میاید در ماده: کل منخسف مظلم، و صادق میاید عرفیه خاصه بدون وقتی که ماده: کل کاتب متحرک الاصابع، و صادق میاید وقتی که بدون عرفیه خاصه در ماده: کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لادائما؛ و اعم مطلق است از مشروطه خاصه، به واسطه آنکه هر گاه که صادق آید ضرورت به حسب وصف لادائما، صادق میاید ضرورت در وقت معین لادائما، زیرا که وقت وصف، وقت معین است، مثل: کل منخسف مظلم.

و لازم نیست که هر گاه که صادق باشد ضرورت در وقت معین لادائما، صادق باشد ضرورت در وقت وصف، چه شاید که آن وقت معین، غیر وقت وصف باشد، مثلا- هر گاه: کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لادائما، صادق باشد، و صادق نیست: کل قمر منخسف مادام قمر لادائما، [و مابین دایمیتین است، به واسطه آنکه (۳) صادق میاینند در ماده: کل منخسف مظلم، و صادق میاید وقتی

ص: ۱۳۵

۱- ۱. در نسخه (م): «... و چون معلوم شد که عرفیه خاصه، اخص است از عرفیه عامه، و عرفیه عامه اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه، پس عرفیه خاصه...» و در نسخه (گ): «... و چون معلوم شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه عامه اخص است از مطلقه عامه و ممکنه و اما وقتی که موجه...».

۲- ۲. در نسخه (م)، کلمه «لادائما»، ذکر گردیده.

۳- ۳. در نسخه (م): «... به واسطه آنکه تقیید به لادوام [شده]، چنانچه گذشت، و اعم من وجه است از عامتان به واسطه آنکه صادق آیند در...» و در نسخه (گ): «... و مابین دایمیتین یعنی ضرورت مطلقه و دائمه مطلقه است به واسطه آنکه تقیید به لادوام چنانکه گذشت و اعم من وجه است از عامتان به واسطه آنکه...».

بدون ایشان، در ماده: کل قمر منحسف، و صادق می‌آیند ایشان بدون وقتیه، در ماده: کل انسان حیوان؛ و اخص مطلق است از وقتیه مطلقه، به واسطه آنکه [وقتیه،] وقتیه مطلقه است با قید لادوام به حسب ذات، و مقید اخص است از مطلق.

و چون معلوم شد که وقتیه اخص مطلق است از وقتیه مطلقه، و وقتیه مطلقه، اخص مطلق است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه، پس وقتیه اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه (۱)، اما منتشره موجه مثل: کل انسان متنفس وقتاً ما لادائماً، و [ترکیب آن از موجه (۲) منتشره مطلقه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه، یعنی: لاشیء من الانسان بمتنفس بالفعل، که لادوام اشاره است به آن.

و اما منتشره سالبه مثل: لاشیء من الانسان بمتنفس وقتاً ما لادائماً، ترکیب آن از سالبه منتشره مطلقه است که آن جزء اول است و از موجه مطلقه عامه، یعنی: کل انسان متنفس بالفعل، که لادوام اشاره است به آن؛ و منتشره، اعم مطلق است از وقتیه، به واسطه آنکه هر گاه که صادق آید ضرورت در وقت معین لادائماً، صادق می‌آید ضرورت در وقت ما لادائماً و عکس نیست؛ و نسبت منتشره به باقی قضایاء، همچون نسبت وقتیه است به باقی قضایاء الا نسبت آن به وقتیه مطلقه، به واسطه آنکه اعم من وجه است از وقتیه مطلقه، به خلاف وقتیه، که اخص مطلق است از وقتیه مطلقه، چنانچه گذشت؛ ماده اجتماع مثل: کل منحسف مظلم، ماده افتراق از جانب منتشره مثل: کل انسان متنفس وقتاً ما لادائماً، و ماده افتراق از جانب وقتیه مثل: کل انسان حیوان.

(و قد یقید المطلقه العامه باللاضروره الذاتیه فتسمی الوجودیه اللاضروریه) [یعنی:] و گاه است که مقید می‌سازند مطلقه عامه را به لاضرورت ذاتی، پس مینامند آن را

ص: ۱۳۶

- 
- ۱- ۱. در نسخه (م) و (گ)، عبارت: «... پس وقتیه اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه...» مذکور نیست.  
۲- ۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «موجه» مذکور نیست.

وجودیه لاضروریه، اما وجودیه چرا؟، به واسطه آنکه مشتمل است بر مطلقه خاصه که حکم کرده شده است در آن به فعلیت وجود نسبت.

و اما لاضروریه چرا؟ زیرا که جزء ثانی، ممکنه عامه است، و ممکنه عامه حکم کرده میشود در آن به سلب ضرورت؛ اما وجودیه لاضروریه موجه، مثل: کل انسان کاتب لابل ضروره، ترکیب آن از موجه مطلقه عامه است که جزء اول است، و از سالبه ممکنه عامه، که از لاضروره مفهوم میگردد، یعنی: لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام، زیرا هرگاه که ایجاب محمول برای موضوع ضروری نباشد، متحقق خواهد بود سلب ضرورت ایجاب، و سلب ایجاب، امکان عام سالبه است.

و اما وجودیه ضروریه سالبه مثل: لاشیء من الانسان بکاتب لابل ضروره، ترکیب آن از سالبه مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از موجه ممکنه عامه که از لاضروره مفهوم میشود، یعنی: کل انسان کاتب بالامکان العام، به واسطه آنکه هرگاه سلب محمول برای موضوع ضروری نباشد، متحقق خواهد بود سلب ضرورت سلب امکان عام موجه (۱)؛ و وجودیه لاضروریه اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیتان، به واسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت به حسب وصف مادام (۲) به حسب وصف، یا ضرورت در وقت معین، یا ضرورت در وقت ما لادائما، صادق خواهد بود فعلیت نسبت لابل ضروره، و عکس نیست و این ظاهر است.

و مابین ضروریه است به واسطه تقیید او به لاضروره؛ و اعم من وجه است از دائمه، به واسطه آنکه صادق میآیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل: کل فلک متحرک، و صادق میآید دائمه بدون آن در ماده ضروریه مثل: کل انسان حیوان، و صادق میآید وجودیه لاضروریه بدون دائمه در ماده لادوام ذاتی مثل: کل انسان کاتب لابل ضروره؛ و همچنین اعم من وجه است از عامتان و وقتیتان مطلقتان، به واسطه

ص: ۱۳۷

---

۱ - ۱. در نسخه (م): «...متحقق خواهد بود سلب ضرورت سلب و سلب امکان عام موجه است و...» و در نسخه (گ): «... و متحقق خواهد بود سلب ضرورت سلب و سلب امکان عام سالبه است، و وجودیه...».

۲ - ۲. در نسخه (م)، کلمه «با دوام»، ذکر گردیده، و در نسخه (گ): «...هرگاه که صادق آید ضرورت به حسب وصف یا دوام به حسب وصف یا ضرورت در وقت معین، یا...».

آنکه صادق میاید در ماده مشروطه خاصه مثل: کل منخسف مظلم، و صادق میایند ایشان بدون وجودیه لاضروریه در ماده ضروریه مثل: کل انسان حیوان، و صادق میاید وجودیه لاضروریه بدون ایشان در ماده لادوام به حسب وصف مثل: کل انسان کاتب لابل ضروره، و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است.

(او باللا دوام الذاتی، فیسمی الوجودیه اللادائمه) یعنی: گاه است که مقید میسازند مطلقه عامه را، به لادوام ذاتی، پس مینامند آن را وجودیه لادائمه؛ اما [دلیل نام] وجودیه، چنانچه گذشت؛ اما لادائمه [چرا؟]، به واسطه آنکه جزء ثانی، مطلقه عامه است، و لادوام اشاره است به آن، چنانچه معلوم خواهد شد.

و اما وجودیه لادائمه موجب مثل: کل انسان کاتب لادائمه؛ [که] ترکیب آن از موجب مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه [که آن جزء ثانی است]، که لادوام اشاره است به آن، زیرا که ایجاب محمول برای موضوع هرگاه که دائمی نباشد، متحقق خواهد بود سلب فی الجملة؛ و سلب فی الجملة، مطلقه عامه سالبه است، و اما وجودیه لادائمه سالبه مثل: لاشیء من الانسان بکاتب لادائمه، ترکیب آن از سالبه مطلقه عامه است که جزء اول است، و از موجب مطلقه عامه [که آن جزء ثانی است]، که لادوام اشاره است به آن، به واسطه آنکه هرگاه که سلب محمول برای موضوع دائمی نباشد، متحقق خواهد بود ایجاب فی الجملة؛ و ایجاب فی الجملة اطلاق عام موجب است.

و وجودیه لادائمه، اخص مطلق است از وجودیه لاضروریه، زیرا هرگاه که متحقق باشد فعلیت نسبت لادائمه، متحقق خواهد بود فعلیت نسبت لابل ضروره، مثل: کل انسان کاتب لادائمه، و عکس نیست در ماده دوام خالی از ضرورت، مثل: کل فلک متحرک لابل ضروره، صادق است، و لادائمه صادق نیست، به واسطه آنکه حرکت فلک دائمی است، به رغم [نظر] فلاسفه؛ و اعم من وجه است از خاصیتان و وقتیتان و عامتان و وقتیتان مطلقتان به آن بیانی که گذشت در وجودیه لاضروریه؛ و مابین ضروریه دائمه است، به واسطه تقیید او به لادوام؛ و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است.

(و قد تقيد الممكنه العامه باللاضروره الجانب الموافق ايضا فيسمى الممكنه الخاصه) یعنی: گاه است که مقید میسازند ممکنه عامه را به لا ضروره (۱) جانب موافق نیز، چنانچه مقید می ساختند به جانب مخالف، و مینامند آن را ممکنه خاصه؛ اما ممکنه چرا؟، به واسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان؛ و اما خاصه چرا؟، به واسطه آنکه اخص است از ممکنه عامه مثلا هر گاه که گوئیم: کل انسان کاتب بالامکان الخاص، یا [گوئیم]: لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص، معنی آن چنین میشود که: سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت انسان را، ضروری نیست.

پس هیچ فرقی نیست میان موجب ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه؛ و بعضی فرق کرده اند میان موجب ممکنه خاصه و میان سالبه ممکنه خاصه به این که: در موجب ممکنه خاصه، ایجاب صریح است و سلب ضمنا، و در سالبه به عکس؛ و ممکنه خاصه، اعم مطلق است از باقی مرکبات و این ظاهر است؛ و مابین ضروریه است، به واسطه آنکه حکم کرده ایم در آن [به] سلب ضرورت از طرفین؛ و اعم من وجه است از دائمه و عامتان و وقتیتان مطلقتان به این بیانی که گذشت در وجودیه لا ضروریه و در وجودیه لا دائمه.

و همچنین اعم من وجه است از مطلقه عامه، زیرا که صادق میانند [در] وجودیه لا ضروریه؛ و صادق میاید مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه، و صادق میاید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه، جایی که امکان به فعل نیاید مثل: کل عنقاء طائر؛ و اخص مطلق است از ممکنه عامه و این ظاهر است.

(و هذه مرکبات لأن اللادوام اشاره الی مطلقه عامه و اللاضروره الی ممکنه عامه مخالفتی کیفیه موافقتی الكمیه لما قید بهما) یعنی: این قضایاء سبعة که مذکور شد مرکبات اند، به واسطه آنکه لادوام در ایشان اشاره است به مطلقه عامه و لا ضروره به ممکنه عامه، چنانچه معلوم شد که مخالف باشند این مطلقه عامه و ممکنه عامه در کیفیت، و موافق باشند در کمیت و آن قضیه (۲) [را] که مقید شده است به ایشان، یعنی

ص: ۱۳۹

۱- ۱. در نسخه (م) و (گ)، کلمات «لا ضروره» و «نیز» ذکر نگردیده.

۲- ۲. در نسخه (م): «...مر آن قضیه را که مقید شده...».

اگر آن قضیه، موجب باشد، مطلقه عامه و ممکنه عامه سالبه (۱) باشند، و اگر این قضیه سالبه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه موجب باشند (۲)؛ و اگر آن قضیه کلیه باشد، مطلقه عامه و ممکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر جزئیه، [پس] جزئیه [باشند].

### فصل اول: قضیه شرطیه متصله و منفصله

(فصل، الشرطیه متصله إن حکم فیها بثبوت نسبه علی تقدیر صدق نسبه اخری او نفيها عنها لزومیه إن کان ذلك لعلاقه و الّا فتفایقه)، قبل از این معلوم شد که شرطیه آن است که حکم کرده باشند در آن به ثبوت شیء برای شیء، یا سلب شیء از شیء.

و این شرطیه بر دو قسم است: متصله و منفصله؛ متصله آن است که حکم کرده باشند در او بر ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر؛ چه شرطیه متصله بر دو قسم است: لزومیه و اتفایقه؛ لزومیه آن است که میان مقدم و تالی آن، علاقه باشد؛ و علاقه: امری را گویند که به سبب او مقدم، مستلزم تالی باشد (۳)؛ چون علیت یا تضایف علیت، آن است که مقدم علت تالی باشد یا مقدم معلول تالی باشد یا مقدم و تالی هر دو معلول علتی باشند.

و اینکه مقدم علت تالی باشد مثل: ان کانت الشمس طالعہ فالنهار موجود، که الشمس طالعہ، مقدم است و النهار موجود تالی، و طلوع شمس، علت وجود نهار است؛ و اینکه مقدم معلول تالی باشد مثل: ان کانت النهار موجودا فالشمس طالعہ، که وجود نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است که تالی است؛ و این که مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالثی (۴) باشند مثل: ان کان النهار موجودا فالعالم مضیء (۵)؛ که الانهار موجودا مقدم است و العالم مضیء، تالی است و هر دو معلول طلوع شمس اند.

و هر گاه که مقدم علت تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود، به واسطه آنکه هر گاه

ص: ۱۴۰

۱-۱. در نسخه (م)، کلمه «موجب»، ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، محدوده عبارت: «... و اگر این قضیه سالبه باشد، مطلقه عامه و ممکنه عامه موجب باشند...»، ذکر نگردیده.

۳-۳. در نسخه (گ): «... امری را گویند که نسبت مقدم مستلزم تالی باشد...».

۴-۴. در نسخه (گ): «... و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی باشند...».

۵-۵. در نسخه (گ)، «بمضی» مذکور است.

علت به فعل آمد، معلول به فعل میاید؛ و مقدم هر گاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را، به واسطه آنکه هر گاه که معلول به فعل آید، علت نیز [قبل از آن لزوماً] به فعل میاید.

و همچنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالثی (یا تالی، بنابر آنچه مذکور شد) باشند، مقدم لازم خواهد داشت تالی را، به واسطه آنکه هر گاه معلول به فعل آید، علت به فعل خواهد آمد (۱)، به واسطه آنکه هر گاه که معلول به فعل آید، علت نیز به فعل میاید، و هر گاه که علت به فعل آید تالی نیز به فعل میاید، به واسطه آنکه او، معلول همین علت است که به فعل آمد معلولش نیز به فعل میاید (۲).

و اما تضایف میان دو شیء آن است که: از تعقل احدی، تعقل دیگری لازم آید، مثل ابوت و بنوت، و ظاهر است که هر گاه که مقدم مضایف تالی باشد، مستلزم تالی خواهد بود مثل: ان کان زید ابا عمرو فکان عمرو ابنه. و اینکه مذکور شد، اقسام لزومیه بود.

و اگر همچنین نباشد، یعنی: میان مقدم و تالی علاقه نباشد، این را اتفاقیه میگویند، مثل: ان کان الانسان ناطق فالحمار ناهق (۳)، و از اینکه انسان ناطق باشد، لازم نیست که حمار ناهق باشد، لیکن اتفاق واقع شده است که در جمیع اوقاتی که انسان ناطق باشد، درست است که حمار ناهق است.

و بعضی بر تقسیم مصنف اعتراض کرده اند که: اگر وجود علاقه در لزومیه و عدم علاقه در اتفاقیه و وجود و عدم علاقه در نفس الامر مراد است (۴)، لزومیه کاذبه و اتفاقیه کاذبه بیرون میرود؛ و اگر مراد آن است که به اعتبار این کس باشد، قسم ثالث آن را مطلقه میگویند، چرا که اگر اعتبار علاقه کنند لزومیه باشد، و اگر اعتبار عدم لزوم

ص: ۱۴۱

---

۱- ۱. در نسخه (گ): «...به واسطه آنکه هر گاه که مقدم به فعل آید علت به فعل خواهد آمد، به واسطه آنکه هر گاه که معلول...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ): «...به واسطه آنکه او، معلول همین علت است و علت که به فعل آید، معلولش نیز به فعل آید...».

۳- ۳. به معنی صدای دراز گوشان.

۴- ۴. در نسخه (گ): «...و اگر وجود علاقه در لزومیه و عدمش در اتفاقیه، وجود و عدم علاقه در نفس الامر اول است...».



نمایند اتفاقیه باشد، و اگر هیچ کدام را قید نکنند آن را مطلقه میگویند.

(و منفصله إن حکم فیها بتنافی النسبتین او لا تنافیهما صدقا و کذبا معا و هی الحقیقیه او صدقا فقط فمانعه الجمع او کذبا فقط فمانعه الخلو و کل منها عنادیه إن کان التنافی لذاتی الجزئین و الّا فاتفاقیه) [یعنی: و منفصله آن است که حکم کرده شود در وی به تنافی دو نسبت، یا سلب تنافی دو نسبت در صدق و کذب، و این را حقیقیه میگویند؛ و] تنافی دو نسبت در صدق و کذب، یعنی: این هر دو بر یک شیء باهم صادق نیایند و هر دو باهم کاذب نیایند؛ و اگر حکم کرده باشند به تنافی دو نسبت در صدق و کذب، آن را حقیقیه موجهه میگویند، مثل: *إمّا أن یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون فردا*، یعنی: [این] عدد یا زوج است یا فرد است، نمیتواند که هم زوج باشد و هم فرد، و نمیتواند که نه زوج باشد و نه فرد.

و اینکه حکم کرده باشند به لاتنافی دو نسبت در صدق و کذب، آن را حقیقیه سالبه میگویند، مثل: *لیس اما أنّ الانسان اسودا او کاتبا*، که میتواند که انسانی باشد که هم اسود باشد و هم کاتب، و میتواند که انسانی باشد که نه اسود باشد و نه کاتب؛ و اگر حکم کرده باشند به تنافی دو نسبت و بس، یعنی این دو نسبت منافی یکدیگرند در صدق تنها، و در کذب منافی نیستند، آن را موجهه مانعه الجمع میگویند، مثل: *اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا*، و اگر حکم به لاتنافی دو نسبت در صدق تنها کرده باشند، آن را سالبه مانعه الجمع میگویند، مثل: *لیس اما یکون هذا الشیء لاشجرا او لاحجرا*.

و اگر تنافی در کذب تنها باشد و در صدق تنافی نباشد، آن را موجهه مانعه الخلو میگویند، مثل: *اما ان (۱) یکون هذا الشیء لاشجرا او لاحجرا؛ و اگر حکم کرده باشند به لاتنافی دو نسبت در کذب تنها و این را سالبه مانعه الخلو میگویند*، مثل: *لیس اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا؛ و مضمون سالبه مانعه الخلو، مضمون موجهه مانعه الجمع است*، و مضمون سالبه مانعه الجمع، مضمون موجهه مانعه الخلو است.

ص: ۱۴۲

---

۱ - ۱). از عبارت «یکون هذا الشیء لاشجرا او لاحجرا؛ و اگر حکم کرده باشند به لاتنافی» تا عبارت «حکم در آن به تنافی فردیت عدد است بر زوجیت عدد در جمیع ازمان» که حدوداً ۲۰ خط می باشد در نسخه (ف) نیامده و از روی نسخه (م) نگاشته شد.

و قید فقط که در مانعه الجمع و مانعه الخلو کرده است، احتمال دو معنی دارد:

یکی آنکه حکم کرده باشند در مانعه الجمع به تنافی دو نسبت در صدق و بس، یعنی در کذب تنافی نباشد و این را مانعه الجمع به معنی اخص میگویند.

دوم آنکه حکم کرده باشند در آن به تنافی دو نسبت در صدق فقط، یعنی با سکوت از حال کذب، اعم از آنکه تنافی در کذب باشد یا نباشد، و این را مانعه الجمع به معنی اعم میگویند؛ و بر این قیاس است مانعه الخلو.

و هر یک از این حقیقه و مانعه الجمع و مانعه الخلو بر دو قسم اند: عنادیه و اتفایه؛ عنادیه آن است که تنافی میان این دو جزء به واسطه ذات ایشان باشد، مثل: اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون هذا العدد فردا، که میان ذات زوجیت و ذات فردیت، تنافی است، و مثل: اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا، که میان ذات حجریت و شجریّت، تنافی است، و مثل: اما ان یکون هذا الشیء لاشجرا او حجرا که میان ذات لاشجریّت و لاججریّت تنافی است. (۱)

و اگر تنافی میان جزئین لذاتهما نیست، این را اتفایه میگویند، چنانچه گویند اسود لا کاتب را: اما ان یکون هذا اسود او کاتب؛ و باید دانست که همچنانکه حمله منقسم میشود به: متصوره و شخصیه و مهمله، و همچنانکه کلیت حمله به اعتبار کلیت حکم است نه به اعتبار کلیت موضوع و محمول، همچنانکه کلیت شرطیه به اعتبار کلیت حکم است نه به اعتبار کلیت مقدم یا تالی، به واسطه آنکه قول ما: کلما کان ان ینکب فهو تحرک یده، قضیه کلیه است، با آنکه مقدم و تالی آن جزئی اند؛ پس معلوم شد که کلیت شرطیه، به اعتبار کلیت حکم است در جمیع ازمان و بر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم، نه به اعتبار کلیت مقدم یا تالی.

و به این تصریح کرده است به قول خود که: (ثم الحكم فی الشرطیه ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیه) یعنی: پس حکم در قضیه شرطیه، اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع ازمان و بنابر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم، آن

ص: ۱۴۳

---

(۱-۱). در نسخه (گ)، عبارت: «و مثل» الی «و لاججریّت تنافی است» مذکور نیست.

قضیه شرطیه کلیه است؛ اما متصله کلیه، مثل: کَلِمَا كَانَ زَيْدٌ إِنْسَانًا كَانَ حَيْوَانًا؛ پس حکم در آن به لزوم حیوانیت زید است بر انسانیت زید در جمیع ازمان و بنابر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن زید قائم و بودن عمرو قاعد و بودن شمس طالع و غیر اینها؛ و اما منفصله کلیه، مثل آنکه گوییم: دَائِمًا أَمَا أَنْ يَكُونُ الْعَدَدُ زَوْجًا أَوْ فَرْدًا، که حکم در آن به تنافی فردیت عدد است بر زوجیت عدد در جمیع ازمان و بنابر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم.

و سور موجبہ کلیه در متصله، کَلِمَا است و مهمما؛ و در منفصله موجبہ کلیه، دَائِمًا؛ و سور سالبہ متصله کلیه و سالبہ منفصله کلیه، لَيْسَ الْبَتَّةَ است؛ مثال سالبہ متصله کلیه: لَيْسَ الْبَتَّةَ أَنَّ الشَّمْسَ طَالِعَةٌ فَاللَّيْلُ مَوْجُودٌ؛ و مثال سالبہ منفصله: لَيْسَ الْبَتَّةَ أَمَا أَنْ يَكُونُ الشَّمْسُ طَالِعَةً و اما ان يكون الشمس طالعه و اما ان يكون النهار موجودا. (۱)

(او علی بعضها مطلقا جزئیہ) یعنی: یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعض بمقادیر (۲) مطلقا، یعنی بعضی تقادیر اوضاع و ازمان، غیر معنی باشند، پس آن قضیه شرطیه جزئیہ است؛ اما متصله جزئیہ، مثل: قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا، که حکم در آن به لزوم انسانیت شیء است [مر] حیوانیت آن شیء را در بعض ازمان و بنابر بعض اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم مثل: بودن او ناطق، لیکن تعیین این وضع در زمان نمیکنیم بلکه اطلاق میکنیم.

و اما منفصله جزئیہ مثل: قد يكون اما ان يكون الشيء جمادا او نامیا، که حکم در آن به تنافی نامیت شیء است بر جمادیت آن شیء در بعض ازمان، و بنابر بعض اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم مثل: بودن آن شیء از عنصریات، لکن تعیین این زمان و این وضع نکرده ایم بلکه [آن را] اطلاق کرده ایم.

و سور موجبہ جزئیہ متصله و موجبہ جزئیہ منفصله، قد يكون است، و سور سالبہ

ص: ۱۴۴

۱- ۱). در نسخه (گ)، از «مثال سالبه متصله کلیه» تا عبارت «و اما ان يكون النهار موجودا» موجود نیست.

۲- ۲). در نسخه (گ): «... یعنی: یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر اوضاع مقدم و بعضی ازمان مطلق المعنی (در نسخه، علامت «مط» مذکور است که ما آن را طبق قرینه، حمل بر «مطلق» کردیم) بدون تقييد به وضع معینی یا وقت معینی که حکم بر بعض اوضاع و ازمان غیر معینه باشد، پس آن قضیه شرطیه جزئیہ است؛...».

جزئیة متصله و سور سالبه جزئیة منفصله، قد لایکون است؛ مثال سالبه جزئیة متصله: قد لایکون اذا کانت الشمس طالعه فاللیل موجود؛ و مثال سالبه جزئیة منفصله، قد لایکون اما ان یکون الشمس طالعه او یکون النهار موجودا.

(او معنیا فشخصیه) یعنی: یا آنکه [باشد حکم] در قضیه شرطیه بر بعض تقادیر مقدم و بعضی ازمان، لیکن نه مطلقا، بل معنیا، یعنی تعیین آن بعض ازمان و اوضاع می‌کنیم، پس آن قضیه شرطیه شخصیه است؛ اما متصله شخصیه بنا بر تعیین زمان مثل: إن جئنی الیوم فاكر متک، و بنا بر تعیین اوضاع مثل: ان جئنی را کبا فاكر متک؛ و اما منفصله شخصیه، بنا بر تعیین بعض اوضاع مثل: اما ان یکون فی الدار زید او عمرو.

(و الّا فمهمله) یعنی: [و] اگر نباشد حکم در شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم، [و] نه بر بعض تقادیر مقدم مطلقا، و نه بر بعض تقادیر مقدم معنیا، بلکه حکم کرده باشند در آن بر تقدیر وقوع مقدم، سواءً کان جمیعا او بعضا مطلقا او معنیا، پس این قضیه را مهمله می‌گویند؛ اما متصله مهمله مثل: ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود، و اما منفصله مهمله مثل: العدد اما ان یکون زوجا او فردا؛ و لفظ آن ولو و اذا در اتصال، و اما در انفصال برای اجمال (۱) است.

(و طرفا الشرطیه فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان) یعنی: طرفین قضیه شرطیه که مسمی به مقدم و تالی اند، اگر چه قضیه بالفعل نیستند به واسطه عدم اذعان در ایشان، لیکن ایشان در اصل یا دو قضیه (۲) حملیه اند مثل: کلما کان الشیء انسانا فهو حیوان، که طرفین این قضیه یعنی: الشیء انسان، و هو حیوان، دو قضیه حملیه اند.

یا طرفین [آن]، دو قضیه متصله اند مثل: کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود فکلما لم یکن الشمس طالعه لم یکن النهار موجودا، و طرفین این قضیه یعنی: کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود، و کلما لم یکن الشمس طالعه لم یکن النهار موجودا، دو قضیه متصله اند؛ یا آنکه طرفین، دو [قضیه] منفصله اند مثل: کلما

ص: ۱۴۵

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، در اینجا کلمه «اهمال» ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (م)، کلمه «متصله» نیز ذکر گردیده لیکن نادرست است، به اعتبار ما بعد آن.

كان دائما اما ان يكون العدد زوجا و اما ان يكون فردا فدائما اما ان يكون منقسما بمتساويين او غير منقسم بمتساويين، و طرفين اين قضيه يعنى: اما ان يكون العدد زوجا و اما ان يكون العدد فردا، و اما ان يكون منقسما بمتساويين، و دو قضيه منفصله اند؛ يا آنکه طرفين شرطيه، دو قضيه مختلف اند در حمل و اتصال و انفصال؛ و متصور است در اینجا شش صورت در متصلات و شش صورت در منفصلات:

اما امثله متصلات: اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله مثل: ان كانت الشمس عله لوجود النهار فكلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود؛ [و] دوم عكس اول [است مثل]: كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود فوجود النهار ملزوم لطلوع الشمس؛ و سوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل: ان كان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد؛ چهارم عكس اين [است مثل]: ان كان هذا اما زوجا او فردا كان عددا؛ پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی [منفصله مثل]: كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود فدائما اما ان يكون الشمس طالعه و اما ان لا يكون النهار موجود؛ و ششم عكس اين [است مثل]: ان كان دائما اما ان يكون الشمس طالعه و اما ان لا يكون النهار موجودا فكلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود.

و اما امثله منفصلات: اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله مثل: اما ان لا يكون الشمس عله لوجود النهار و اما ان لا يكون كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود؛ [و] دوم عكس اين [است مثل]: اما ان يكون كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود و اما ان لا يكون الشمس عله لوجود النهار؛ [و] سوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل: اما ان يكون هذا الشئ زوجا او فردا كلما ليس عددا و اما ان يكون اما زوجا او فردا؛ [و] چهارم عكس اين [است مثل]: اما ان يكون هذا الشئ زوجا او فردا و اما ان يكون هذا الشئ ليس عددا؛ [و] پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله مثل: اما ان يكون كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود و اما ان يكون الشمس طالعه او لا يكون النهار موجود؛ [و] ششم عكس اين [است مثل]: اما ان الشمس طالعه او لا يكون النهار موجودا و اما ان يكون كلما كانت الشمس طالعه فالنهار موجود.

(الّا انهما خرجتا بزيادة ادوات الاتصال او الانفصال عن التمام) يعنى: طرفين قضيه

شرطیه، در اصل دو قضیه تام اند، الا آنکه بیرون رفته اند به سبب زیادتی ادات اتصال یا انفصال از اینکه قضیه تام باشند، به واسطه آنکه قضیه تامه آن است که مشتمل باشد بر حکم، و [حکم] به سبب زیادتی ادات اتصال یا انفصال زائل شده است از ایشان.

## فصل دوم: تناقض

(فصل، التناقض اختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کل کذب الاخری و بالعکس) [یعنی: تناقض اختلاف دو قضیه است به حیثیتی که لازم آید لذاته] از صدق هریک از این دو قضیه، کذب دیگری و از کذب هریک، صدق دیگری؛ و قید لذاته کرد به واسطه آنکه اختلاف که مستلزم صدق احدی القضیتین (۱) و کذب دیگری باشد، اما نه لذاته، بلکه به واسطه امر خارجی باشد، تا بیرون رود مثل: کل حیوان انسان و بعض حیوان لیس بناطق، اگرچه اختلاف است به حیثیتی که از صدق هریک کذب دیگری لازم میاید و بر عکس، اما نه لذاته است، بلکه به واسطه امر خارجی است که آن مساوات است که انسان و ناطق است.

(و لابد من الاختلاف فی الکم و کیف و الجهه) [یعنی: و ناچار است در تحقق تناقض، اختلاف قضیتین از سه چیز: اول کم] است، یعنی کلیت و جزئیت، یعنی میاید که اگر یکی از قضیتین کلی باشد دیگری جزئی باشد و بر عکس، که اگر اختلاف در کم نباشد و هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی باشند، تناقض [درست] نیست، زیرا که جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل: کل حیوان انسان و لاشیء من حیوان بانسان، که هر دو کاذب اند.

و جایز است که هر دو جزئیتین [نیز] صادق باشند مثل: بعض حیوان انسان و بعض حیوان لیس بانسان، که هر دو صادق اند؛ دوم اختلاف در کیف [است]، که ایجاب و سلب باشد، که [این] نیز میاید، زیرا که میان دو موجه و دو سالبه این نوع اختلاف متحقق نمیتواند بشود، و این ظاهر است؛ سوم اختلاف در جهت است، یعنی میاید که جهت هریک از این دو قضیه غیر یکدیگر باشند، که اگر هر دو قضیه یک جهت

ص: ۱۴۷

داشته باشد تناقض [درست] نیست مثل: کل انسان کاتب بالضروره و بعض الانسان ليس بكاتب بالضروره، که هر دو کاذب اند؛ و: کل انسان کاتب بالامکان و بعض الانسان ليس بكاتب بالامکان، که هر دو صادق اند.

(والاتحاد فيما عداها) یعنی: شرط است در تحقق تناقض، اتحاد در ما سواء این امور ثلثه؛ و قوم ضبط کرده اند این اتحاد را در ضمن اتحاد هشت چیز (۱): اتحاد در موضوع و در محمول و در زمان و در مکان و در کل و جزء و در شرط و در قوت و فعل و در اضافه؛ اما اتحاد در موضوع [چرا]؟

زیرا که اگر موضوع متحد نباشد تناقض [درست] نیست، مثل: زید قائم و عمرو ليس بقائم؛ و اما اتحاد در محمول [چرا]؟، به واسطه آنکه اگر اتحاد در محمول نباشد تناقض [درست] نیست، مثل: زید قائم و زید ليس بقاعد؛ و اما اتحاد در زمان [چرا]؟، زیرا که اگر [این اتحاد] نباشد، تناقض [درست] نیست، مثل: زید قائم فی اللیل و زید ليس بقائم فی النهار؛ و اما اتحاد در مکان [چرا]؟، زیرا که اگر نباشد تناقض [درست] نیست، مثل: زید قائم فی السوق و زید ليس بقائم فی البیت؛ و اما اتحاد در جزء و کل [چرا]؟، زیرا که اگر نباشد تناقض [درست] نیست، مثل: الزنجی (۲) اسود، أي بعضه و الزنجی ليس باسود أي کلّه؛ و اما اتحاد در شرط [چرا]؟، زیرا که اگر نباشد، تناقض [درست] نیست، مثل: العالم مضیء بشرط وجود النهار و العالم ليس بمضیء بشرط عدم النهار؛ و اما اتحاد در قوت و فعل [چرا]؟، زیرا که اگر نباشد، تناقض [درست] نیست، مثل: زید کاتب بالقوه و زید ليس بكاتب بالفعل؛ و اما اتحاد در اضافه [چرا]؟، زیرا که اگر نباشد، تناقض [درست] نیست، مثل: زید اب ای لعمرو و زید ليس بآب ای لبرک.

(و النقيض للضروريه الممكنه العامه) یعنی: نقيض ضروريه موجهه، ممکنه عامه سالبه است، و نقيض ضروريه سالبه، ممکنه عامه موجهه است؛ اما اینکه [چرا]

ص: ۱۴۸

- 
- ۱-۱. در تناقض هشت وحدت شرط دان-وحدت موضوع و محمول و مکان وحدت شرط و اضافه، جزء و کل-قوه و فعل است در آخر زمان (محسن غرویان، آموزش منطق، ص ۱۰۵-۱۰۶)
- ۲-۲. منظور، مار زنگی است.

ضروریه موجبہ نقیض آن ممکنہ عامہ سالبہ است؟، زیرا کہ ضروریہ موجبہ معنی آن ضرورت ایجاب است و سلب ضرورت ایجاب، امکان عام سالبہ است، بہ واسطہ آنکہ امکان عام سلب ضرورت، از جانب مخالف حکم است، و حکم در سالبہ، سلب است، پس سلب ضرورت ایجاب باشد.

و اما اینکہ [چرا] نقیض ضروریہ سالبہ، ممکنہ عامہ موجبہ است؟ بہ واسطہ آنکہ ضروریہ سالبہ معنی آن ضرورت سلب است، و نقیض آن، سلب ضرورت سلب است، و سلب ضرورت سلب، امکان عام موجبہ است، زیرا کہ امکان عام سلب ضرورت است از جانب مخالف حکم، و حکم در اینجا، ایجاب است، پس سلب ضرورت سلب باشد؛ و همچنین نقیض ممکنہ عامہ، ضروریہ است، زیرا کہ تناقض از جانبین است.

(و اللہ اداائمہ المطلقہ العامہ) یعنی: نقیض دائمہ موجبہ، مطلقہ عامہ سالبہ است، و نقیض مطلقہ سالبہ، مطلقہ عامہ موجبہ است؛ اما [اثبات] اینکہ نقیض دائمہ موجبہ، مطلقہ عامہ سالبہ است، بہ واسطہ آنکہ دائمہ موجبہ معنی آن دوام ایجاب است در اوقات ذات، و سلب دوام ایجاب در اوقات ذات، لازم دارد فعلیت سلب را در وقتی از اوقات؛ و اما [اثبات] اینکہ نقیض دائمہ سالبہ، مطلقہ عامہ موجبہ است، زیرا کہ دائمہ سالبہ معنی آن دوام سلب است و نقیض آن، سلب دوام سلب است، و سلب دوام سلب، فعلیت ایجاب را لازم دارد؛ و چون تناقض از جانبین است، نقیض مطلقہ عامہ [نیز]، دائمہ خواهد بود.

(و للمشروطہ العامہ، الحینیہ الممكنہ) [یعنی]: [و نقیض مشروطہ عامہ موجبہ، حینیہ ممکنہ سالبہ است، و نقیض مشروطہ عامہ سالبہ، حینیہ ممکنہ موجبہ است؛ و حینیہ ممکنہ، از جملہ موجّہات مشہور نیست کہ سابقا دانستہ شد.

و تعریفش: آن قضیہ ایست کہ حکم کردہ باشند در آن بہ سلب ضرورت وضعی از جانب مخالف حکم؛ و اما اینکہ [چرا] نقیض مشروطہ عامہ موجبہ، حینیہ ممکنہ سالبہ است؟ زیرا کہ در مشروطہ عامہ موجبہ، حکم کردہ اند بہ ضرورت ایجاب، بہ حسب وصف عنوانی و نقیض آن سلب ضرورت ایجاب است بہ حسب وصف، و



این معنی حینیه ممکنه سالبه است، زیرا که حینیه ممکنه سالبه، آن است که حکم کرده باشند در آن به سلب ضرورت وصفی از جانب مخالف سلب، که ایجاب است؛ و اما اینکه [چرا] نقیض مشروطه عامه سالبه، حینیه ممکنه موجب است؟، زیرا که مشروطه عامه سالبه آن است که حکم کرده باشند در آن به ضرورت سلب، در جمیع اوقات وصف و نقیض آن سلب ضرورت سلب است در جمیع اوقات وصف و سلب ضرورت سلب در جمیع اوقات وصف، حینیه ممکنه موجب است، به واسطه آنکه آن سلب ضرورت وصفی است از جانب مخالف ایجاب، که سلب باشد.

(و للعرفیه العامه الحینیه المطلقه) [یعنی: حینیه مطلقه نیز از موجهات مشهوره است، و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در آن به فعلیت نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوانی؛ و] نقیض عرفیه عامه موجب، حینیه مطلقه سالبه است، و نقیض عرفیه عامه سالبه، حینیه مطلقه موجب است.

اما [اثبات] قول اول، به واسطه آنکه عرفیه عامه موجب، معنی آن دوام ایجاب است در جمیع اوقات وصف و نقیضش، سلب دوام ایجاب است در جمیع اوقات وصف، و سلب دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف، لازم دارد فعلیت سلب را در وقتی از اوقات وصف که آن از حینیه مطلقه سالبه است؛ و نقیض عرفیه عامه سالبه، حینیه مطلقه موجب است، به واسطه آنکه معنی آن دوام سلب است در جمیع اوقات وصف، و نقیض سلب دوام، سلب است در جمیع اوقات وصف، و سلب [دوام] سلب، لازم دارد فعلیت ایجاب را در وقتی از اوقات وصف که آن حینیه مطلقه موجب است.

پس نقیض شش قضیه [را] از بسائط ذکر کرد، و نقیض دو قضیه دیگر [را] که: وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه باشد به مقایست گذاشت، زیرا که ما چهار ضرورت داریم: ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت در وقت معین، و ضرورت در وقت ما؛ و نقیض ضرورت ذاتی [را] بیان کرد که، امکان ذاتی است، و نقیض ضرورت وصفی را نیز بیان کرد که، امکان حینی است، پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت معین، سلب ضرورت در وقت معین خواهد بود، که آن ممکنه وقتیه است، و نقیض ضرورت در وقت ما، سلب ضرورت در وقت ما خواهد بود، که آن ممکنه منتشره است.

(و للمركبه المفهوم المردد بين نقيضى الجزئين)[يعنى:] أو نقيض قضيه مركبه مفهومی است مردد، میان نقيضى الجزئين، به واسطه آنکه نقيض هر شىء رفع آن شىء است، و رفع مجموع به رفع احد جزء الجزئين میشود، یا به رفع هر دو جزء، و رفع هر دو جزء، [هر جزء] نقيض آن جزء است، پس نقيض قضيه مركبه مفهومی باشد مردد میان نقيضى الجزئين بر سبيل منع خلؤ.

پس طريق اخذ نقيض قضيه مركبه آن است كه: اولاً تحقيق نمايند جزئين آن را و ثانياً تحقيق كنند نقيض هر دو جزء را، و بعد از آن تركيب كنند مانعه الخلو از نقيضين جزئين (۱) مثلاً مشروطه خاصه موجه كليه مركب است، از مشروطه عامه موجه كليه، كه اصل قضيه است و مطلقه عامه سالبه كليه، كه معنى لادوام است؛ و نقيض مشروطه عامه موجه كليه، حينه ممكنه سالبه جزئيه است، و نقيض مطلقه عامه سالبه كليه، دائمه موجه جزئيه است.

پس نقيض مشروطه خاصه، منفصله مانعه الخلو می باشد مردد میان نقيضى الجزئين، پس نقيض: كل كاتب متحرك الاصابع بالضروره مادام كاتبا لادائما، يعنى: لا شىء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل، اين است كه: إما بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعلى حين هو كاتبا و إما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائماً. (۲)

و عرفيه خاصه موجه كليه نیز مركب است از دو قضيه: يكى عرفيه موجه كليه كه اصل قضيه است، و يكى مطلقه عامه سالبه كليه كه لادوام اشاره است به آن، و نقيض عرفيه عامه موجه كليه، حينه مطلقه سالبه جزئيه است، و نقيض مطلقه عامه، به طريقى است كه پيشتر ذكر شد؛ پس نقيض عرفيه خاصه موجه كليه و وقتيه موجه كليه، منفصله مانعه الخلو است مردد میان حينه مطلقه سالبه جزئيه و دائمه موجه كليه.

ص: ۱۵۱

---

۱- ۱). در نسخه (م): «... و بعد از آن تركيب كنند منفصله مانعه الخلو را و نقيضين جزئين مثلاً...» و نسخه (گ): «...منفصله مانعه الخلو از نقيضين جزئين مثلاً...».

۲- ۲). در نسخه (گ): «... يعنى نقيض: كل كاتب متحرك الاصابع بالضروره مادام كاتبا لادائما، يعنى: لا شىء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتبا و اما بعض الكاتب...».

و وقتی که موجه کلیه نیز مرکب است از دو قضیه: [یکی] وقتی که مطلقه موجهه که اصل قضیه است و [دیگری] مطلقه عامه سالبه کلیه که لادوام اشاره است به آن، و نقیض وقتی که مطلقه موجهه کلیه، ممکنه وقتی که سالبه جزئی است، و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه، دائمه موجهه جزئی است؛ و منتشره مرکب است از: منتشره مطلقه موجهه کلیه، که اصل قضیه است، و مطلقه عامه سالبه کلیه که لادوام اشاره است به آن، و نقیض منتشره مطلقه موجهه کلیه، ممکنه منتشره سالبه جزئی است، و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه، مذکور شد.

و وجودیه لاضروریه موجهه کلیه مرکب است از دو مطلقه عامه: یکی اصل قضیه است و یکی معنی لادوام، پس نقیض [مرکب است] از دو قضیه: یکی مطلقه عامه موجهه کلیه که اصل قضیه است، و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه کلیه که لاضروره اشاره دارد به آن (۱)، و نقیض مطلقه عامه موجهه کلیه، دائمه سالبه جزئی است، و نقیض ممکنه عامه سالبه کلیه، ضروریه موجهه جزئی است.

و وجودیه لادائم مرکب است از [دو] مطلقه عامه: یکی اصل قضیه است و یکی معنی لادوام، پس نقیض وجودیه لادائم، مفهوم مردد میان دو دائمه جزئی خواهد بود: یکی سالبه و دیگری موجهه؛ و ممکنه خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه: یکی موجهه کلیه و دیگری سالبه کلیه، پس نقیض در جمیع قضایاء مرکبه، منفصله مانعه الخلو مردد باشد میان نقیضی الجزئین، چه انتفاء مرکبه یا تحقیق نقیض جزء اول خواهد بود، یا تحقیق نقیض جزء ثانی، یا تحقیق هر دو جزء.

(لکن فی الجزئیه بالنسبه الی کل فرد فرد (۲) یعنی: اینکه مفهوم مردد نقیض مرکبه است صحیح است مطلقا در مرکبه کلیه، اما در مرکبه جزئی نه؛ پس لابد است که اعتبار کنیم آن را نسبت به هر فرد فرد، زیرا که جایز است کذب مرکبه جزئی، یا کذب

ص: ۱۵۲

---

۱- ۱. در نسخه (م): «... و وجودیه لاضروریه، مرکب است از دو قضیه، یکی مطلقه عامه موجهه کلیه که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه کلیه،...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ)، یک «فرد» ذکر گردیده، لیکن میتواند این سهوی از سوی کاتبین باشد، زیرا که در ترجمه، دو فرد مذکور است.

مفهوم مردد، زیرا میتواند که محمول ثابت باشد دائماً برای بعض افراد موضوع، و مسلوب باشد دائماً از افراد باقیه آن موضوع.

و در این هنگام کاذب خواهد آمد جزئیة لادائمیة، زیرا که بر این تقدیر نیست چنین که: بعض افراد موضوع به حیثیتی باشند که ثابت باشد برای ایشان محمول تارۀ، و مسلوب باشد از آن بعض بار دیگر؛ [و] کاذب است نیز کل واحد از نقیضتین جزئیتین آن یعنی کلیتین، اما موجه کلیه، به واسطه دوام سلب محمول از بعضی افراد.

اما کلیه سالبه، به واسطه دوام ایجاب محمول برای بعض افراد، مثلاً: بعض الجسم حیوان لادائماً، کاذب است، زیرا که حیوانیت ثابت است برای بعض افراد جسم دائماً، و مسلوب است از بعض افراد با قید دائماً، پس اثبات حیوانیت برای بعض افراد جسم تارۀ، و سلب حیوانیت از بعض [افراد، بار دیگر]، کاذب باشد؛ و مفهوم مردد یعنی: کل جسم اما حیوان دائماً او لا شیء من الجسم بحیوان دائماً، نیز کاذب است.

پس طریق اخذ نقیضین مرکبه جزئیة آن است که: تردید کنیم بین نقیضین جزئین برای هر فرد فرد، پس میگوییم در این ماده: کل جسم اما حیوان دائماً او لیس بحیوان دائماً، و این مشتمل است بر سه مفهوم، زیرا که هر واحد از افراد جسم یا آن است که [ثابت است] برای آن محمول دائماً، یا ثابت نیست، [و اینکه ثابت نیست] برای هر واحد دائماً، خالی از آن نیست که مسلوب است از هر واحد دائماً، یا مسلوب است از بعضی دائماً و ثابت است برای بعض دائماً، پس جزء ثانی مشتمل باشد بر دو مفهوم، و صدق نقیض در این ماده به اعتبار جزء ثالث است، پس اگر مرکب شود منفصله مانع الخلو از بین مقدمات ثلاثه خواهد بود مساوی نقیض جزئیة مرکبه.

## فصل سوم: عکس مستوی

### اشاره

(فصل، العکس المستوی تبدیل طرفی القضیه مع بقاء الصدق و کیف) [یعنی: عکس مستوی: تبدیل طرفین قضیه است، یعنی محمول را موضوع سازند] [و موضوع را محمول]، با بقاء صدق، یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد، عکس [مستوی آن] نیز باید که [صادق باشد، زیرا که عکس قضیه لازم قضیه است، و صدق ملزوم، مستلزم]

صدق لازم است.

و اما از کذب، یعنی اگر اصل قضیه کاذب باشد، کذب عکس لازم نمیاید، زیرا که کذب ملزوم، مستلزم کذب لازم نیست، چه شاید که لازم، اعم باشد مثل: حرارت که لازم آتش است، و از کذب آتش کذب حرارت لازم نمیاید، به واسطه آنکه حرارت میتواند که بدون آتش یافت شود در ضمن شمس یا حرکت؛ و با بقاء کیف، یعنی اگر اصل قضیه موجه باشد، عکس [مستوی آن] نیز [لازم است که] موجه باشد.

و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس [آن] نیز [باید که] سالبه باشد، که اگر بقاء کیف [لازم] نباشد، عکس لازم نخواهد بود، مثلاً: بعض الحیوان انسان، صادق [است]، و: بعض الانسان لیس بحیوان، صادق نیست.

(فالموجه ائما تنعکس جزئیه لجواز عموم المحمول او التالی) [یعنی]: و قضیه موجه، خواه کلیه و خواه جزئیه، منعکس نمیشود مگر به جزئیه، یعنی عکس لازم ندارد مگر جزئیه؛ اما به موجه منعکس میشود زیرا که، ایجاب به ثبوت محمول است برای موضوع، و فردی که موضوع بر او صادق میاید، محمول نیز بر او صادق خواهد آمد، پس ایجاب فی الجملة آن را حاصل شد، زیرا که بعضی از آن فردی که محمول بر او صادق میاید، موضوع نیز بر او صادق میاید.

اما جزئیه، زیرا که محمول میتواند که اعم باشد، در این صورت عکس کلیه صادق نمیاید، مثل: کل انسان حیوان، صادق است و عکس آن: کل حیوان انسان، صادق نیست؛ یا تالی اعم باشد که در این صورت نیز عکس جزئیه مییابد مثلاً هرگاه که گوئیم که: کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا، عکس آن کلیه که: کلما کان هذا الشیء حیوانا کان انسانا، باشد، و این باطل است.

(و السالبه الکلیه تنعکس سالبه کلیه و الا لزم سلب الشیء عن نفسه) [یعنی]: و منعکس میشود سالبه کلیه، به سالبه کلیه، و الا لازم آید سلب شیء از نفس، مثلاً هرگاه که گوئیم: لاشیء من الانسان بحجر، در عکس آن، صادق خواهد بود که: لاشیء من الحجر بانسان؛ که اگر صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود، که: بعض الحجر انسان، باشد؛ و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل و بگوئیم که: بعض

الحجر انسان و لاشیء من الانسان بحجر فبعض الحجر ليس بحجر؛ و این سلب شیء از نفس است، و سلب شیء از نفس محال است.

و این محال از هیئت قیاس نیست زیرا که شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و این محال از کبری نیست، زیرا که مفروض الصدق است، پس این محال از صغری بوده است، که موجه جزئی است، پس نقیضش که سالبه کلیه بوده باشد صادق باشد، و این جایز است و هو المطلوب.

(و الجزئیة لاتعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم) [یعنی: و سالبه جزئی، منعکس نمیشود اصلا، زیرا که جایز است که موضوع اعم باشد، که هر گاه که موضوع اعم باشد، عکس صادق نماید؛ اما آنکه موضوع اعم باشد مثل: بعض الحیوان لیس بانسان، در عکس آن کاذب است که: بعض الانسان لیس بحیوان؛ یا مقدم اعم باشد از تالی مثل: قد لایکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا، صادق نیست در عکس آن که: قد لایکون اذا کان شیء انسانا کان حیوانا.

### عکس به اعتبار جهت

(و اما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان و العامتان حینیه مطلقه) [یعنی: و عکس قضایایی که قبل از این مذکور شد، از حیثیت کمیت و کیفیت بود.

[و] اما عکس قضایاء به اعتبار جهت، پس از موجبات یک عکس دارد، و از سوابب یک عکس؛ از موجبات منعکس میشود دائمتان که ضروریه و دائمه باشد، و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد، به حینیه مطلقه؛ اما ضروریه مثل: کل انسان حیوان بالضروره، و در عکس آن صادق خواهد بود که: بعض الحیوان انسان بالفعل حین هو حیوان، که اگر صادق نباشد (۱)، نقیض آن صادق خواهد بود، و نقیض الانسان حیوان که (۲) لاشیء من الحیوان بانسان مادام حیوانا دائما.

و هر گاه که ترکیب کنیم نقیض را با اصل قضیه و بگوییم: کل انسان حیوان بالضروره و

ص: ۱۵۵

۱-۱. در نسخه (م)، کلمه «باشد»، و در نسخه (گ) و (ف) «نباشد»، مذکور است.

۲-۲. در نسخه (م)، عبارت: «... و نقیض الانسان حیوان که...» مذکور نیست.

لاشیء من الحيوان بانسان مادام حیوانا دائما، پس نتیجه میدهد که (۱): لاشیء من الانسان بانسان دائما، و این نتیجه کاذب است، به دلیل آنکه سلب شیء از نفس لازم میاید، و این کذب نتیجه، به واسطه هیئت ترکیب نیست، زیرا که شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از صغری نیز که اصل قضیه است نیست، زیرا که [آن] مفروض الصدق است، پس ماند به اینکه نقیض حینیه مطلقه کاذب باشد، و هرگاه که نقیض کاذب باشد، اصل صادق خواهد بود، و این عین مدعا است؛ و همچنین نقیض دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه، حینیه مطلقه است، به دلیل خلف.

(و الخاصتان حینیه لادائمه) [یعنی]: خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند، منعکس میشوند به حینیه لادائمه؛ اما مشروطه خاصه مثل: کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا لادائما، این محمول (۲) منعکس میشود به حینیه مطلقه لادائمه موجه جزئیه مثل: بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لادائما؛ و لادوام اشاره است به سالبه جزئیه مطلقه عامه مثل: بعض متحرک الاصابع لیس بکاتب بالفعل. اما حینیه مطلقه، به واسطه آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است، و عامتان لازم خاصتان، و لازم لازم شیء، لازم آن شیء است؛ و اما لادوام، به واسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش صادق باشد، که موجه کلیه دائمه است یعنی: کل متحرک الاصابع کاتب دائما، و این را هرگاه که ترکیب کنیم با جزء اول و بگوییم که: کل متحرک الاصابع کاتب دائما و کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا، نتیجه میدهد که: کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائما.

و هرگاه که ترکیب کنیم با جزء ثانی و گوییم: کل متحرک الاصابع کاتبا دائما و لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل، نتیجه میدهد که: لاشیء من متحرک الاصابع متحرک الاصابع بالفعل، و این نتیجه، نقیض آن نتیجه قضیه است، پس میاید که

ص: ۱۵۶

۱-۱. در نسخه (گ): «...نقیض آن صادق خواهد بود که: لا-شیء من الحيوان بانسان مادام حیوانا دائما، و هرگاه که ترکیب کنیم نقیض را با اصل قضیه و بگوییم: کل انسان حیوان بالضروره و لاشیء من الحيوان بانسان مادام حیوانا دائما، پس نتیجه میدهد که...».

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «مجموع»، ذکر گردیده.

منافی یکدیگر نباشند (۱)، و میان نتیجتین تناقض باشد، و تناقض محال است، و این به واسطه کبری نیست، زیرا که کبری مفروض الصدق است، و از هیئت قیاس [نیز] نیست، زیرا که شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، پس صغری کاذب باشد، که نقیض لادوام عکس است، پس لادوام عکس، صادق باشد؛ و همچنین است عرفیه خاصه.

(و الوقتیان و الوجودیتان و المطلقه العامه مطلقه عامه) [یعنی: ] و عکس وقتیّه و منتشره و وجودیه لاضروریّه و وجودیه لادائمه از مرکبات، و مطلقه عامه از بسائط، مطلقه عامه است؛ مثلاً هر گاه که صادق باشد مطلقه عامه موجب کلیه مثل: کل انسان متنفس بالفعل، در عکس آن صادق خواهد بود که: بعض المتنفس انسان بالفعل، که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود، که: لاشیء من المتنفس بانسان دائماً.

و هر گاه که این نقیض را ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوئیم: کل انسان متنفس بالفعل و لاشیء من المتنفس بانسان دائماً، نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بانسان دائماً، و این سلب شیء از نفس است، و سلب شیء از نفس، باطل است پس نقیضش که مطلقه عامه است، صادق باشد.

و هر گاه که به دلیل خلف ظاهر شد که عکس مطلقه عامه، مطلقه عامه است، پس معلوم شد که عکس وقتیان و وجودیتان، نیز مطلقه عامه است، زیرا که عکس مطلقه عامه، لازم مطلقه عامه است، و مطلقه عامه، لازم وقتیان و وجودیتان است، و لازم لازم شیء، لازم آن شیء است.

(و لاعکس للممکنین) [یعنی: ] و ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشند، عکس ندارند، زیرا که نزد شیخ ابوعلی، اتصاف ذات موضوع به وصف عنوانی بالفعل میباید [که باشد] (۲)، یعنی ذات موضوع باید که متصف به وصف عنوانی باشد در احد از منته ثلاثه.

ص: ۱۵۷

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، عبارت: «... پس میباید که منافی یکدیگر نباشند...» مذکور نیست.

۲-۲. در نسخه (م): «... نزد ابوعلی، اتصاف ذات موضوع شرط است، یعنی ذات موضوع...».



و نزد فارابی آن است که: ذات موضوع میباید که متصف باشد به وصف عنوانی بالامکان؛ و بنا بر هر دو مذهب (۱) ممکن است عکس ندارد، مثلاً- هرگاه که فرض کنیم که دائماً مرکوب زید فرس است، و هرگز بر حمار سوار نمیشود، پس صادق خواهد بود که: کل حمار مرکوب زید بالامکان؛ و عکس آن که: بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان، است، کاذب است، زیرا که نقیض آن که: لاشیء من مرکوب زید حمار بالضروره، صادق است، به واسطه آنکه مرکوب زید بالفعل فرس است، و هیچ شیء ای از فرس، حمار نیست بالضروره، پس شیء ای از مرکوب زید بالفعل حمار نباشد بالضروره؛ و همچنین است ممکنه خاصه به همان مثال مذکور، هرگاه که بالامکان الخاص جهت واقع شود.

(و من السوالب تنعكس الدائماتان دائمه كليه) [یعنی: ] و از سوالب منعكس میشود دائمتان، یعنی ضروریه و دائمه به دائمه، مثلاً هرگاه که صادق باشد: لاشیء من النسان بحجر بالضروره أو دائماً، صادق خواهد بود در عکس آن که: لاشیء من الحجر بانسان دائماً، که اگر صادق نباشد، نقیضش که مطلقه عامه موجب جزئی باشد، صادق خواهد آمد مثل: بعض الحجر انسان بالفعل.

و هرگاه ترکیب کنیم این قضیه را با قضیه اصل، و بگوییم که: بعض الحجر انسان بالفعل و لاشیء من الانسان بحجر بالضروره أو دائماً، نتیجه میدهد که: بعض الحجر ليس بحجر بالضروره أو دائماً، و این کاذب است، زیرا که سلب شیء از نفس لازم میاید، و این محال است، و این محال از هیئت قیاس لازم نیامده، بواسطه آنکه شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از کبری نیز نیست، زیرا که مفروض الصدق است، پس باید که از صغری باشد، پس صغری کاذب است، که مطلقه عامه باشد، پس نقیض آن که دائمه است صادق باشد، و هو المطلوب.

(و العامتان عرفیه عامه) [یعنی: ] و عامتان، که مشروطه عامه [و عرفیه عامه] باشند، منعكس میشوند به عرفیه عامه، مثلاً هرگاه که صادق باشد: بالضروره أو دائماً لاشیء

ص: ۱۵۸

من الكتاب بساكن الاصابع مادام كاتبها، صادق خواهد بود در عكس كه: أو لاشيء من ساكن الاصابع بكاتب مادام ساكن الاصابع دائما؛ كه اگر صادق نباشد نقيض آن كه حينه مطلقه موجه جزئيه باشد، صادق خواهد بود مثل: بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو ساكن الاصابع بالفعل.

و اين را هر گاه با اصل قضيه تركيب كنيم و بگويم كه: بعض ساكن الاصبع كاتب حين هو ساكن الاصابع بالفعل و بالضروره و دائما لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبها، پس نتيجه ميدهد كه: بعض ساكن الاصابع ليس بساكن الاصابع حين هو ساكن الاصبع بالفعل، و اين كاذب است، زيرا كه سلب شيء از نفس است، و اين محال است، و [اين] محال، به واسطه هيئت قياس نيست، به واسطه آنكه شكل اول است، و شكل اول بديهي الانتاج است، و از كبرى [نيز] نيست، زيرا كه مفروض الصدق است، پس از صغرى خواهد بود، پس صغرى كه حينه مطلقه است، كاذب خواهد بود، پس نقيض آن كه عرفيه عامه است صادق باشد، و هو المطلوب.

(و الخاصتان عرفيه عامه لادائمه في البعض) [يعني:] او خاصتان، كه مشروطه خاصه و عرفيه خاصه باشند، منعكس ميشوند به عرفيه لادائمه في البعض، مثلا هر گاه كه صادق باشد: لاشيء من الانسان بحجر بالضروره أو بالدوام مادام انسانا لادائما، پس در عكس آن صادق خواهد بود كه: لاشيء من الحجر بانسان مادام حجرا لادائما في البعض؛ [كه لادائما في البعض]، اشاره است به موجه جزئيه مطلقه عامه مثل: بعض الحجر انسان بالفعل.

و [اما] اين خاصتان كه مشروطه خاصه و عرفيه خاصه باشند، منعكس ميشوند به عرفيه عامه كه جزء اول است چرا؟، زيرا كه عرفيه عامه، لازم عامتان است، و عامتان لازم خاصتان، و لازم لازم شيء، لازم آن شيء است، پس عرفيه عامه لازم خاصتان باشد، لاعكس لادوام في الفعل (1) چرا؟

به واسطه آنكه اگر صادق نباشد موجه جزئيه مطلقه عامه مثل: بعض الحجر

ص: ۱۵۹

---

۱- ۱. در نسخه (م) و (گ): «...پس عرفيه عامه لازم خاصتان باشد، اما منعكس به لادوام في البعض چرا؟...».

انسان بالفعل، نقيض آن صادق خواهد بود که: لاشیء من الحجر بانسان دائما؛ و این نقيض را با جزء اول اصل ترکیب نمیتوان کرد، زیرا که هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه صحیح نیست، پس این نقيض را ترکیب میکنیم با جزء ثانی اصل، که موجب کلیه مطلقه عامه است، یعنی: کل انسان حجر بالفعل و لاشیء من الحجر بانسان دائما، پس این نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بانسان دائما.

و این سلب شیء از نفس است، و سلب شیء از نفس محال است، و این محال از هیئت قیاس نیست، زیرا که شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از صغری هم نیست، به واسطه آنکه صغری مفروض الصدق است، پس این محال به واسطه نقيض لادوام فی البعض خواهد بود، پس نقيض لادوام فی البعض، کاذب خواهد بود، پس [خود] لادوام فی البعض صادق باشد، و هو المطلوب.

و اعتبار نکرده اند [منطقیون] لادوام فی الكل را، زیرا که گاه هست که اصل صادق است، و در عکس آن لادوام فی الكل، صادق نیست، مثلا: هر گاه که گوئیم: دائما لاشیء من الكتاب بساکن مادام کاتبا لادائما، در عکس آن: لاشیء من الساکن بکاتب مادام ساکن لادائما فی الكل، صادق نیست، یعنی: کل ساکن کاتب بالفعل، زیرا که بعض از ساکن کاتب نیست دائما، مثل ارض، پس لادوام فی الكل کاذب باشد.

(و البیان فی الكل أنّ النقيض العکس مع الاصل ينتج المحال) [یعنی:] و بیان این عکس در کل قضایا خواه موجب و خواه سالبه، آن است که، نقيض عکس با ملاحظه اصل، خواه به خلف و خواه به عکس و خواه به افتراض، منتج محال است.

(و لاعکس للبواقی بالنقيض) [یعنی:] و عکس ندارد بواقی قضایاء مذکوره از سوالب، که وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مطلقه عامه است، به واسطه آنکه وقتیه اخص از جمیع است، و وقتیه عکس ندارد، پس اینها نیز عکس نداشته باشند.

زیرا که هم چنانچه از انعکاس اخص لازم میاید انعکاس اعم، از عدم انعکاس اخص عدم انعکاس اعم لازم میاید، به واسطه آنکه هر گاه منعکس نشود اخص، اعمش نیز منعکس نخواهد شد، که اگر اعم منعکس شود اخص نیز باید که منعکس

شود، و در این صورت وقتی عکس ندارد به واسطه نقیض عکس در بعض صور، مثلاً- هر گاه که گوئیم: لاشیء من القمر بمنخسف وقت التریع لادائما، پس هر گاه که عکس داشته باشد، این بوده باشد که: لاشیء من المنخسف بقمر، و این کاذب است بر جمیع جهات، پس وقتی عکس نداشته باشد.

### فصل چهارم: عکس نقیض

(فصل، عکس النقیض تبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق و کیف)، چون مصنف فارغ شد از مبحث عکس مستوی، شروع کرد در عکس نقیض؛ و عکس نقیض: تبدیل نقیض طرفین است، بر مذهب قدماء یعنی: نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقاء صدق، [و آن] یعنی: اگر اصل قضیه صادق باشد، عکس نقیضش صادق خواهد بود، زیرا که عکس نقیض، لازم قضیه است، و هر گاه که ملزوم صادق آید، لازم میاید که صادق آید؛ و با بقاء کیف، یعنی اگر اصل، موجه باشد عکس نقیض [لازم است که] موجه باشد، و اگر سالبه باشد اصل قضیه، عکس نقیض هم [لازم است که] سالبه باشد، مثلاً هر گاه که صادق باشد: کل انسان حیوان، در عکس نقیض آن، صادق خواهد بود که: کل لایحوان لا انسان.

(أو جعل نقیض جزء الثانی اولاً و عین الاول ثانیاً مع مخالفه کیف) [یعنی:] و متأخرین عکس نقیض را چنین تعریف کرده اند که: آن است که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقاء صدق و مخالفت در کیف.

و این قید نکرد که (۱) بقاء صدق شرط است، به واسطه آنکه او میخواهد که تفاوت میان تعریفین، که متقدمین و متأخرین عکس نقیض را کرده اند، بیان کند؛ و این که بقاء صدق شرط است، در هر دو جانب شرط است، و در هر دو مذهب مشترک است، پس از این جهت بیان آن نکرد، مثلاً- هر گاه که گوئیم: کل انسان حیوان، در عکس نقیض آن بر مذهب متأخرین صادق خواهد بود که: لاشیء من الحيوان انسانا، زیرا

ص: ۱۶۱

---

۱-۱). در نسخه (م): «...و نقیض محمول را موضوع [سازند] یا مخالفت در کیف، یعنی اگر اصل موجه باشد، عکس سالبه باشد، و به عکس این محمول سازند، [و] بقاء صدق شرط است، به واسطه آنکه...»

که مخالفت در کیف، شرط است.

(و حکم الموجبات ههنا حکم السوالب فی المستوی) [یعنی:] و حکم موجبات در اینجا، یعنی در عکس نقیض، بر مذهب متقدمین، یعنی بر آن که نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند، حکم سوالب [را] دارد در عکس مستوی.

و مذهب متقدمین اختیار کرده، زیرا که متعارف از عکس نقیض بر این معنی است، و این مذکور شد که موجبات در اینجا، یعنی در عکس نقیض، بر مذهب متقدمین، یعنی بر آن که نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند، حکم سوالب [را] دارد در عکس مستوی.

و مذهب متقدمین اختیار کرده به واسطه تعارف از عکس نقیض، عکس نقیض به این معنی است؛ و اینکه مذکور شد که موجبات در اینجا حکم سوالب [را] دارد در عکس مستوی، به این معنی است که هم چنانچه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس به سالبه کلیه میشد، در اینجا نیز موجه کلیه به موجه کلیه منعکس میشود، به همان دلیل [مذکور]، زیرا که اگر منعکس به موجه کلیه نشود، سلب شیء از نفس لازم میآید، و هم چنانچه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نداشت، در اینجا نیز موجه جزئیه عکس ندارد، زیرا میتواند که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد، و هرگاه که این حال داشته باشد، عکس آن صادق نمیآید.

اما اول: زیرا که هرگاه که صادق باشد: کل انسان حیوان، در عکس نقیض آن صادق خواهد بود که: کل لایحیوان لایحیوان، که اگر صادق نباشد نقیض آن صادق نخواهد بود که: بعضی اللّٰها حیوان لیس بلا انسان، و این مستلزم است که: بعضی اللّٰها حیوان انسان، به واسطه آنکه سلب سلب، مفید اثبات است.

و هرگاه که ترکیب کنیم: بعضی اللّٰها حیوان انسان، را با اصل قضیه و بگوییم که: بعضی اللّٰها حیوان انسان و کل انسان حیوان، پس نتیجه میدهد که: بعضی اللّٰها حیوان حیوان، و این سلب شیء از نفس است، زیرا هرگاه که قضیه را عکس کنیم به: بعضی اللّٰها حیوان لایحیوان، سلب شیء از نفس لازم آید، و این محال از هیئت قیاس نیست، به واسطه آنکه شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از کبری [نیز] نیست،

زیرا که کبری مفروض الصدق است، پس از صغری خواهد بود که ملزوم آن سالبه جزئیه است، پس نقیض آن صادق باشد که موجه کلیه است، و هو المطلوب.

و اما ثانی، به واسطه آنکه هر گاه که صادق باشد: بعض الحیوان لانسان، در عکس نقیض آن کاذب خواهد بود که: بعض الانسان لا حیوان؛ و اما اینکه مقدم اعم باشد، در این صورت نیز موجه جزئیه منعکس نمیشود، مثل: قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لانسانا، در عکس آن کاذب خواهد بود که: قد یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا.

و آنچه قبل از این مذکور شد عکس نقیض به اعتبار کیفیت و کمیت بود، و اما عکس نقیض به اعتبار جهت؛ موجبات اینجا حکم سوال را دارند در عکس مستوی، یعنی هم چنانچه دایمتان در عکس مستوی منعکس می شدند به دائمه، در اینجا نیز منعکس می شوند به دائمه، مثلاً- هر گاه که صادق باشد: کل انسان حیوان بالضروره او بالدوام، در نقیض آن صادق خواهد بود: کل لا حیوان لانسان دائما، که اگر صادق نباشد، نقیض آن صادق خواهد بود که: بعض اللّاحیوان انسان بالفعل، است.

و هر گاه که این را ترکیب میکنیم با اصل قضیه، و میگوییم که: بعض اللّاحیوان انسانا بالفعل و کل انسان حیوان بالضروره او بالدوام، نتیجه میدهد که: بعض اللّاحیوان حیوان بالضروره او بالدوام، و این کاذب است، زیرا که سلب شیء از نفس لازم میاید، و این محال است، و این محال، از هیئت قیاس نیست، به واسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از کبری [نیز] نیست، زیرا که کبری مفروض الصدق است، پس [آن] از صغری باشد، پس نقیض آن که: کل لا حیوان لانسان است، صادق باشد، و هو المطلوب.

و همچنانچه در عکس مستوی سالتان عامتان، که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشند، منعکس میشدند به عرفیه عامه، در اینجا نیز عامتان به اعتبار جهت منعکس میشوند به عرفیه عامه، مثلاً: هر گاه که صادق آید: کل انسان حیوان بالضروره او بالدوام مادام انسانا، در عکس نقیض آن، صادق خواهد بود که: کل لا حیوان لانسان بالدوام مادام لا حیوانا، که اگر صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود که آن: بعض اللّاحیوان لیس بلانسان بالفعل حین هو لا حیوان، است؛ و این مستلزم: بعض اللّاحیوان

انسان بالفعل حين هو لحيوان، است، زیرا که سلب سلب مفید ایجاب (۱) است.

و هرگاه که ترکیب کنیم این را با اصل و بگوییم که: بعضی اللّاحیوان انسان بالفعل حين هو لـ حیوان و کل انسان حیوان بالضروره او بالدوام مادام انسانا، این نتیجه [را] میدهد که: بعضی اللّاحیوان حیوان بالفعل، و این [نتیجه] کاذب است، زیرا که سلب شیء از نفس لازم میاید، و این کذب نتیجه، به واسطه هیئت قیاس نیست، به واسطه آنکه آن شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و به واسطه کبری [نیز] نیست، به دلیل آنکه کبری مفروض الصدق است، پس این کذب به واسطه صغری است، پس صغری که: بعضی اللّاحیوان انسان، است، کاذب باشد؛ پس ملزوم آن که: بعضی اللّاحیوان لیس بلا انسان، است، نیز کاذب باشد؛ پس نقیض آن که: کل لحيوان لا انسان، است، صادق باشد.

و هم چنانچه در سالبه عکس مستوی، به اعتبار جهت، خاصستان منعکس میشدند به عرفیه لادائمه فی البعض (۲)، مثلاً هرگاه که صادق باشد: کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره او بالدوام مادام کاتباً لادائماً، یعنی: لا شیء من الکتاب بمتحرک الاصابع بالفعل، در عکس نقیض آن، صادق خواهد بود که: کل لامتحرک الاصابع لا کاتب بالدوام مادام لامتحرک الاصابع لادائم فی البعض، أي: بعض لامتحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل.

اما [چرا] جزء اول که مشروطه عامه باشد، منعکس میشود به عرفیه عامه؟، زیرا که عرفیه، لازم عامتان است، و عامتان لازم خاصستان، و لازم لازم شیء، لازم آن شیء است؛ [و] اما جزء ثانی که لادوام فی البعض باشد چرا؟ زیرا که لادوام فی البعض، اشاره است به: بعض لامتحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل، که اگر صادق نباشد، نقیض آن صادق خواهد بود که: کل لامتحرک الاصابع لا کاتب دائماً، و این منافی

ص: ۱۶۴

۱- ۱. در حاشیه نسخه (ف) و در متن نسخه (گ)، کلمه «اثبات» ذکر گردیده است.

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ): «... به اعتبار جهت خاصستان منعکس میشدند به عرفیه خاصه لادائمه فی البعض، در اینجا، یعنی در موجه عکس نقیض، منعکس میشوند خاصستان به عرفیه لادائمه فی البعض، مثلاً هرگاه که...».

لادوام اصل است، یعنی: لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع (۱)، پس لادوام فی البعض، یعنی: بعض لامتحرک الاصابع لیس بلاکاتب بالفعل، صادق باشد.

(و بالعکس) یعنی: حکم سوالب در عکس نقیض، حکم موجبات [را] دارد در عکس مستوی، یعنی هم چنانچه موجب خواه کلیه باشد و خواه جزئی، منعکس میشود به موجب جزئی، و در عکس آن، موجب کلیه صادق نبود، در اینجا نیز سالبه خواه کلیه و خواه جزئی، منعکس میشوند به سالبه جزئی و در عکس آن، سالبه کلیه صادق نیست، زیرا که جایز است که نقیض محمول اعم باشد یا نقیض تالی [اعم باشد]، که در این صورت سالبه کلیه صادق نخواهد بود، مثلاً هر گاه که صادق باشد: بعض الانسان لیس بلا حیوان، عکس آن سالبه کلیه [یعنی]: لاشیء من الحيوان بانسان است، که صادق نباشد، زیرا که نقیض آن که: بعض الحيوان لانسان، صادق است، و نیز هر گاه که صادق باشد: قد لا یكون اذا كان الشیء انسانا کان حیوانا، عکس نقیض آن که سالبه کلیه باشد، یعنی: لیس البتہ اذا كان الشیء حیوانا کان لانسانا، کاذب است، زیرا که نقیض آن که موجب جزئی باشد، یعنی: قد یكون اذا كان الشیء حیوانا کان لانسانا، صادق است.

و آنچه مذکور شد عکس نقیض به حسب کمیت و کیفیت بود، اما به حسب جهت، عکس نقیض سوالب، حکم موجبات عکس مستوی را دارند، یعنی هم چنانچه در عکس مستوی یازده قضیه که آن: دائمتان و خاصتان و وقتیتان و وجودیتان و مطلقه عامه است، منعکس میشوند، و ممکنین عکس نداشتند، در اینجا نیز یازده قضیه منعکس میشوند، و ممکنین عکس ندارند؛ اما کلیتان که ضروریه و دائمه باشند و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشند، منعکس میشوند به عکس نقیض به حینیه مطلقه به طریق عکس.

و طریق عکس آن است که عکس نقیض عکس را، با اصل ملاحظه کنند، و از آن محال لازم میاید، مثلاً هر گاه که صادق باشد که: لاشیء من ج ب بالضروره او بالدوام،

ص: ۱۶۵



در عکس نقیض آن صادق خواهد بود که: بعض ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب، باشد؛ که اگر صادق نباشد، نقیض آن که  
موجبه کلیه عرفیه عامه باشد، صادق خواهد بود، یعنی: کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب، و این به عکس نقیض  
منعکس میشود به همان موجبه کلیه عرفیه عامه، مثل: کل ج ب بالدوام مادام ج، و این منافی اصل قضیه است، که: لاشیء من ج  
ب باحدی الجهات الربعه، [باشد]، پس: کل ج ب بالدوام مادام ج، کاذب باشد، پس ملزوم آن که: کل ما لیس ب لیس ج بالدوام  
مادام لیس ب، است، کاذب باشد، پس نقیض آن که: لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب، است، صادق باشد، و  
هو المطلوب.

و خاصستان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه است، منعکس میشوند به حینه لادائمه به دلیل افتراض، و دلیل افتراض آن است  
که ذات موضوع را شیء معینی فرض کنیم و حمل کنیم بر آن، و وصف محمول و موضوع [هر دو] را اما حاصل شود مفهوم  
عکس، مثلاً هر گاه که صادق باشد که: لاشیء من ج ب بالضروره او بالدوام مادام ج لادائما، در عکس نقیض آن صادق خواهد  
بود که: لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب لادائما؛ و لادائما، اشاره است به: بعض ما لیس ب (۱) بالفعل، اما  
جزء اول (۲) که حینه مطلقه است، صادق است، زیرا که حینه مطلقه لازم عامتان است، و عامتان لازم خاصستان است، و لازم لازم  
شیء، لازم آن شیء است.

اما صدق لادوام، زیرا که فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است (۳)، پس این صادق خواهد بود که: و لیس ب بالفعل، حکم  
جزء اول قضیه اصل، و: لیس ج بالفعل، نیز صادق است، زیرا که اگر صادق نباشد، نقیض آن که موجبه دائمه است،

ص: ۱۶۶

---

۱- ۱. در نسخه (م)، در اینجا عبارت: «...لیس ج...»، نیز ذکر گردیده.

۲- ۲. در نسخه (گ): «...و یا جزء اول...».

۳- ۳. در نسخه (م): «...فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است در وصف محمول و موضوع را برای آن ثابت میکنیم، و پس  
این صادق خواهد بود که...»؛ و در نسخه (گ): «...فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است و پس این صادق خواهد بود که: د  
لیس ب بالفعل به حکم جزء اول اصل د، و لیس ج بالفعل نیز صادق است...».

صادق خواهد بود، یعنی: ج دائما (۱)، و این مستلزم این است که: و لیس ب ج دائما، زیرا که در قضیه اصل، حکم کرده ایم به سلب ثبوت محمول از ذات موضوع مادامی که ذات موضوع [که دال است متصف] به وصف موضوع [که ج است] باشد.

پس هر گاه که در آنجا دال که ذات موضوع است متصف به وصف موضوعی، که ج است [باشد]، محمولی که ب است، نیز مسلوب خواهد بود از ذات موضوع دائما، پس: و لیس ب دائما، صادق باشد، و این منافی لادوام اصل است، که: کل ب بالفعل، است، زیرا که لادوام اصل معینش این است که: کل ج ب بالفعل، و ذات موضوع را (۲) فرض کرده ایم، پس این صادق باشد که: د ب بالفعل، پس، د لیس ب دائما، کاذب باشد، پس ملزوم آن که: د (۳) ج دائما است، کاذب باشد، پس نقیض آن که: د لیس ج بالفعل است، صادق باشد، و: د (۴) لیس ب بالفعل صادق بود، پس صادق خواهد بود که: بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل، و هو المطلوب.

و وقتیتان که عبارت از: وقتیه و منتشره است، و وجودیتان که: وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه است، و مطلقه عامه، منعکس میشوند به مطلقه عامه، مثلا: هر گاه که صادق باشد: لاشیء من ج ب فی وقت الظهر لادائما أو فی وقت ما لادائما أو بالفعل لبالضروره أو بالفعل لبالدوام أو بالاطلاق، در عکس نقیض آن، صادق خواهد بود که: لیس بعض مالیس ب لیس ج بالفعل، که اگر این صادق نباشد، نقیض آن صادق خواهد بود، که: موجب کلیه دائمه است مثل: کل ما لیس ب لیس ج دائما، و این منعکس میشود به عکس نقیض همان، به موجب کلیه دائمه مثل: کل ج ب دائما، و این منافی اصل است، که: لاشیء من ج ب باحدی الجهات الخمس، [باشد].

پس این کاذب باشد، پس ملزوم آن نیز کاذب باشد که: کل ما لیس ب لیس ج دائما، است، پس نقیض آن صادق باشد که: لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل

ص: ۱۶۷

---

۱-۱. در نسخه (گک): «...موجبه دائمه است صادق خواهد بود، یعنی: د ج، و این مستلزم این است که: د لیس ب دائما...».

۲-۲. در نسخه (گک)، در اینجا «د» نیز مذکور است.

۳-۳. در نسخه (گک)، در اینجا «و» ذکر گردیده.

۴-۴. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «ج» به جای «د» ذکر گردیده است.

[است]، و هو المطلوب.

و اما [دلیل] عدم انعکاس ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد، به واسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که، زید دائما بر فرس سوار میشود و بر حمار سوار نمیشود، صادق خواهد بود که: لا شیء من الحمار بالفعل لا مرکوب زید بالامکان، و در عکس نقیض آن صادق نیست که: لیس بعض مرکوب زید بالفعل لاحمار بالامکان، زیرا که نقیض آن که موجه کلیه ضروریه است صادق است یعنی: کل مرکوب زید بالفعل لاحمار بالضروره.

(و البیان البیان و النقض ههنا النقض) [یعنی:] و بیان در عکس نقیض، مثل بیانی است که در عکس مستوی مذکور شد، یعنی همچنانچه در عکس مستوی، نقیض عکس را ملاحظه می‌کردیم با اصل، خواه به خلف و خواه به طریق عکس و خواه به طریق افتراض، منتج و مستلزم محال بود.

و در اینجا نیز هرگاه که نقیض عکس را با اصل ملاحظه می‌کنیم، خواه به خلف و خواه به طریق عکس و خواه به افتراض، مستلزم محال است، چنانچه معلوم شد، و ماده نقیض در عکس نقیض، مثل ماده نقیض است در عکس مستوی، و این نیز معلوم شد؛ فتدکّر.

(و قد بین انعکاس الخاصتین من الموجه الجزئیة ههنا و من السوالب (۱) جزئیة ثمة الی العرفیه الخاصه بالافتراض)، و قبل از این مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا، حکم سوالب عکس مستوی را دارد، و حکم سوالب اینجا، حکم موجبات عکس مستوی را دارد.

و همچنانچه در عکس مستوی، سالبه جزئیة عکس نداشت، پس در عکس نقیض، موجه جزئیة نیز عکس نخواهد داشت (۲)؛ و بیان به این طریق کرده بود، و حالا

ص: ۱۶۸

۱- ۱. در نسخه (گ): «... و السالبه الجزئیة...».

۲- ۲. در نسخه (م): «... و همچنانکه در عکس، سالبه جزئیة عکس نداشت، پس در عکس نیز نقیض موجه جزئیة، عکس نخواهد داشت و بیان...».

بیان میکند که آن حکم که ما کرده ایم در عین (۱) خاصیتین بود، از موجه جزئیة در عکس نقیض و از سوالب جزئیة در عکس مستوی، به واسطه آنکه خاصیتان موجه جزئیة [در عکس نقیض] و خاصیتان سالبه جزئیة [در عکس مستوی]، منعکس میشوند به عرفیه خاصه، مثلاً- هر گاه که در سالبه جزئیة عکس مستوی صادق باشد که: بعض ج لیس ب بالضروره او بالادوام مادام ج لادائما، یعنی: ب ج بالفعل (۲)، پس صادق خواهد بود: بعض ب لیس ج بالادوام مادام ب لادائما، یعنی: بعض ب ج بالفعل، به واسطه آنکه ذات موضوع را که ج است د فرض میکنیم.

و در این صورت د که ذات موضوع است، سه حالت دارد و بر آن صادق است که: د ج بالفعل است، به واسطه آنکه اتصاف ذات موضوع به وصف موضوع، بالفعل مییابد، و: د لیس ب مادام ج، نیز صادق است به حکم جزء اول (۳) اصل، و: د ب بالفعل، نیز صادق است، به حکم لادوام اصل، و این نیز مییابد که صادق باشد که: د لیس ج مادام ب، که اگر صادق نباشد، نقیض آن صادق خواهد بود، که حینیه مطلقه است یعنی: د ج حین هو ب، و هر گاه که صادق باشد: د ج حین هو ب، صادق خواهد بود که: د ب حین هو ج، و این نقیض جزء اول اصل است که: بعض ج لیس ب مادام ج، است، پس این کاذب باشد که: د ب حین هو ج، و ملزوم آن نیز کاذب خواهد بود که: د ج حین هو ب، است، پس نقیض آن که: د لیس ج مادام ب، است، صادق خواهد بود، و هر گاه که: د ب باشد بالفعل، به حکم لادوام اصل، و د لیس ج باشد مادام ب، صادق خواهد بود که: بعض ب لیس ج مادام ب، و این جزء اول عکس است؛ و اما لادوام عکس، به واسطه آنکه چون صادق است بر د (۴) اینکه ب است بالفعل و ج است بالفعل، صادق باشد بعض ب ج بالفعل؛ و این است مفهوم لادوام عکس، پس عکس به هر دو جزء اش صادق باشد، و هو المطلوب.

ص: ۱۶۹

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، در اینجا کلمه «غیر»، به جای کلمه «عین» مذکور است.

۲-۲. در نسخه (م): «... یعنی بعض ج ب بالفعل، پس صادق...» و نسخه (گ): «... یعنی ج ب بالفعل...».

۳-۳. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «عکس» نیز ذکر گردیده.

۴-۴. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «و» به جای «د» ذکر گردیده.

و همچنین موجب جزئیة خاصستان، منعکس میشود به عکس نقیض، به عرفیه خاصه، مثلاً- هر گاه که صادق باشد: بعض ج ب بالضروره مادام ج لادائما، یعنی: ج لیس ب بالفعل، در عکس نقیض آن صادق خواهد بود که: بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب [لا-] دائما، یعنی: بعض ما لیس ب ج بالفعل، به واسطه آنکه فرض میکنیم (۱) ذات موضوع را که ج است به د، پس: د (۲) ج بالفعل، صادق خواهد بود، زیرا که اتصاف ذات موضوع به وصف موضوع، بالفعل مییاید؛ و د ب مادام ج، نیز صادق است به حکم جزء اول اصل؛ و د لیس ب بالفعل، نیز صادق است به حکم لادوام اصل.

و نیز مییاید که صادق باشد: و لیس ج مادام لیس ب، که اگر صادق نباشد، نقیض آن که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود، یعنی: د ج حین هو لیس ب؛ و هر گاه که د ج باشد حین هو لیس ب، و لیس ب ج خواهد بود حین هو ج، و این منافات دارد با جزء اول اصل، یعنی: د ب مادام ج، پس: د لیس ب حین هو ج، کاذب باشد، پس ملزوم آن یعنی: د (۳) ج حین هو لیس ب، کاذب باشد پس: [د لیس] ج مادام لیس ب، صادق باشد، و چون صادق بود: لیس ب بالفعل، به حکم لادوام اصل، پس صادق باشد: بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ج (۴)، و این جزء اول عکس است، و چون صادق است: د (۵) ج بالفعل، پس صادق خواهد بود: بعض ما لیس ب، ج بالفعل، و این لادوام عکس است، پس عکس به هر دو جزء صادق باشد، و هو المطلوب.

ص: ۱۷۰

---

۱-۱. در نسخه (م): «...مثلاً هر گاه که صادق باشد: بعض ج ب بالفعل، در عکس نقیض آن صادق خواهد بود: بعض ما لیس ب بالفعل، در عکس نقیض آن صادق خواهد بود: بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب لادائما، یعنی: بعض ما لیس ب ج بالفعل، به واسطه آنکه...».

۲-۲. در نسخه (گ)، «و» ذکر گردیده.

۳-۳. در نسخه (گ)، «و» ذکر گردیده.

۴-۴. در نسخه (م)، به جای عبارت «لیس ج»، کلمه «د» ذکر گردیده؛ و در نسخه (گ): «...و چون صادق بود: و لیس ب بالفعل، به حکم لادوام اصل، پس صادق باشد: بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب، و این...».

۵-۵. در نسخه (گ)، «و» ذکر گردیده.

(فصل، القیاس قول مؤلف من قضایاء یلزم لذاته قول آخر)، چون مصنف فارغ شد از بحث قضایا که موقوف علیه حجّت بودند، شروع نمود در مبحث حجّت.

و حجّت: استدلال است از حال شیء ای بر حال شیء دیگری؛ و این حجّت بر سه قسم است: قیاس و استقراء و تمثیل.

به واسطه آنکه استدلال از حال شیء ای بر حال شیء [دیگری]، یا استدلال به حال کلی بر حال جزئی است که این جزئی، جزئی آن کلی باشد، و این [حالت] را قیاس میگویند، مثلاً هرگاه که استدلال به حال کلی که فاعل است مثلاً بر حال جزئی که زید است، کنیم، و چنین گوئیم که: زید در مثل: ضَرَبَ زیدٌ، مرفوع است، به واسطه آنکه فاعل است، و هر فاعلی مرفوع است، پس نتیجه میدهد که زید [باید] مرفوع باشد.

یا آن است که استدلال به حال جزئی بر حال کلی است، که آن جزئی، جزئی آن کلی باشد، و این [حالت] را استقراء میگویند، مثل آنکه استدلال کنیم به اینکه، انسان و فرس و غنم و غیرهم، در حال مضع (۱) فکّ اسفل ایشان حرکت میکند؛ و یا استدلال است به حال جزئی بر حال جزئی دیگری، که مندرج باشند این هر دو، در تحت کُلّ واحد، و این [حالت] را تمثیل میگویند، مثلاً هرگاه که استدلال کنیم به حرمت خمر، استدلال خواهیم کرد به حرمت نیبذ، زیرا که وجه حرمت اسکار است، و این اسکار، مشترک است در نیبذ و خمر، پس نیبذ نیز حرام بوده باشد.

و چون قیاس مفید یقین است، و استقراء و تمثیل مفید ظنّ، از این جهت قیاس را مقدّم داشت، و تعریف کرد به اینکه قیاس: قولی است، یعنی: مرگبی است، مؤلف از قضایاء [ای]، که لازم آید از آن لذاته قول دیگری.

و بعضی اعتراض کرده اند که: قول لفظی است مشترک میان مرگب ملفوظ و مرگب معقول، و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست؟

جواب آن است که: استعمال لفظ مشترک در تعاریف وقتی جایز نیست که یکی

از این دو معنی خلاف مقصود بوده باشد، چه شاید که ذهن در آن صورت منتقل شود به خلاف مقصود، اما در صورتی که هر دو معنی را اراده توان کرد، جایز است، و از این قبیل است لفظ مشترک در اینجا.

و نیز اعتراض کرده اند که: قول معنی است از مؤلف زیرا که مؤلف نیز به معنی مرکب است؟

جواب آن است که: مؤلف مستدرک نیست، زیرا که مؤلف مرکبی است که میان اجزاء آن الفت و مناسبتی باشد، و قول اعم است، پس ذکر مؤلف تنبیه است بر این که هر دو مرکب را قیاس نمیگویند، بلکه هر دو مرکبی که میان اجزاء ایشان مناسبتی باشد را قیاس میگویند.

و قول جنسی (۱) است [که] شامل جمیع اقوال مؤلف از قضایاء [است]، و به سبب این عبارت [که] [مصنف] گفت، قضیه بسیطه، نظر به عکس آن بدر رفت، زیرا که آن مؤلف از قضایاء نیست؛ و [به سبب] یلزم لذاته قول آخر، که گفت، قیاس مساوات بدر رفت.

و قیاس مساوات آن است که متعلق محمول را در قضیه اول، موضوع سازیم در قضیه ثانی، مثل: الف مساوی لب و ب مساوی لج، پس نتیجه میدهد که: الف مساوی لج.

و چون از قید لذاته بدر می‌رود؟، زیرا که اگر چه صادق است بر آن که: قولی است مؤلف از قضایاء که لازم می‌آید از آن قول دیگر، اما نه لذاته [است]، بلکه به واسطه مقدمه اجنبیه است، مثل آنکه مساوی مساوی شیء مساوی آن شیء است، که اگر لذاته می بود، بایستی که جمیع قیاس مساوات منتج باشد بی مقدمه اجنبیه (۲)، و حال آنکه بعضی از آن نتیجه میدهد (۳) مثل: الف نصف لب و ب نصف لج، نتیجه میدهد که: الف نصف لج؛ و حال آنکه این نتیجه نادرست است، به واسطه آنکه نصف نصف شیء، نصف آن شیء نیست، بلکه ربع آن است.

ص: ۱۷۲

۱-۱. در نسخه (م)، کلمه «چنین» ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (م)، عبارت: «...در مقدمه اصلیه...» ذکر گردیده.

۳-۳. در نسخه (م) و (گ)، «نمیدهد» ذکر گردیده.

و بعضی اعتراض کرده اند که: این تعریف صادق است بر قضیه مرکبه، که مستلزم عکس است (۱) زیرا که قولی است مؤلف از قضایای ای که لازم آید از آن لذاته قول دیگری؟

و بعضی جواب گفته اند که: ما گفته ایم که: مرکب از قضایای باشد، و مراد [ما] از قضیه، [قضیه] صریحه است، و قضیه مرکبه دو (۲) قضیه صریحه نیست، زیرا که یک (۳) جزء آن لادوام است یا لاضروره، و آن اشاره است به قضیه دیگری.

و بعضی دیگر اعتراض کرده اند بر این جواب که: اگر به جای لادوام، مفهوم لادوام [را] ملاحظه کنیم، بر آن صادق خواهد بود که: قولی است مؤلف از قضایای صریحه، و حال آنکه [قضیه مرکبه] قیاس نیست، و از این جهت [آنان] عدول کرده اند از این جواب؟

و جواب گفته اند که: تنوینی که در قول آخر است، تنوین وحدت است، یعنی: لازم آید یک قول دیگر، و [حال آنکه] عکس قضایای مرکبه دو قول است.

و بعضی بر این جواب اعتراض کرده اند که: بعضی از قضایای مرکبه عکس ایشان گناه هست که یک قول است، مثل وقتیتان موجبان و وجودیتان موجبان، که منعکس میشوند به مطلقه عامه.

و جواب از این گفته اند که: اینچنین تعریف کرده اند قیاس را به این که: قولی است مؤلف از قضایا، که لازم آید از این قول مؤلف، قول دیگری، یعنی: از این مؤلف، من حیث آن مؤلف، لازم آید قول دیگری، و مطلقه عامه لازم نیامده است از وجودیتان و وقتیتان من حیث آن مؤلف، بلکه از جزء اول ایشان لازم آمده.

## اقسام قیاس

### قیاس استثنائی و بیان اجزائی

(فان کان مذکوراً فیه بمادّته و هیئته فاستثنائی) [یعنی: ایس اگر این قول آخر که نتیجه مذکور است در قیاس و بهیئته یعنی به همان ترتیب و نسبت مذکور است در

ص: ۱۷۳

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، «نسبت به عکسش» ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (گ)، کلمه «دو» مذکور نیست.

۳-۳. در نسخه (گ)، کلمه «یک» مذکور نیست.



قیاس اگر چه مخالف باشد این را قیاس استثنائی میگویند (۱) به واسطه آنکه مشتمل است بر کلمه استثناء، که لکن است.

و قیاس استثنائی مرکب از دو مقدمه میباشد: یکی شرطیه و یکی وضع مقدم که منتج وصف (۲) تالی است، یا رفع تالی که منتج رفع مقدم باشد؛ اما اینکه وضع مقدم منتج وضع تالی باشد، مثل: کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود؛ و اینکه رفع تالی منتج رفع مقدم باشد، مثل: کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیس بطالعه.

### قیاس اقترانی و بیان اقسام و اجزایش

(و الّا فاقترانی و هو حملیّ أو شرطیّ) [یعنی:] و اگر چنین نباشد، یعنی: نتیجه مذکور نباشد در قیاس بمادّته و هیئته، آن قیاس را اقترانی میگویند؛ و [آن را] اقترانی به واسطه آن میگویند که، حد وسط مقارن هر دو جزء مطلوب شده است؛ و قیاس استثنائی را مقدم داشت در تعریف و تقسیم، به واسطه آنکه مفهوم آن وجودی است، و مفهوم این عدمی؛ و اقترانی را در احکام تعریف و تقسیم، به واسطه آنکه او اقل جزء است (۳)، و اکثر احتیاجاً.

و قیاس اقترانی بر دو قسم است: حملی و شرطی، به واسطه آنکه جزئین اقترانی اگر هر دو جمله (۴) اند، این را قیاس اقترانی حملی میگویند؛ و اگر چنین نباشند، اعم از آنکه جزئین آن، هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه و دیگری شرطیه، آن را قیاس شرطی میگویند.

(و الموضوع المطلوب من الحملی یسمى اصغر و محموله اکبر) [یعنی:] و موضوع مطلوب از حملیه را، اصغر مینامند، و محمول آن را اکبر؛ و اقترانی حملی را مقدم

ص: ۱۷۴

۱-۱. در نسخه (م) و (گ): «...و اگر این قول آخر که نتیجه است، مذکور باشد در قیاس بمادّته، یعنی: طرفین نتیجه مذکور باشند در قیاس، و [بهیئته، یعنی: به همان ترتیب و نسبت مذکور در قیاس، اگر چه حکم مخالف باشد، این را قیاس استثنائی میگویند،...».

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «وضع» ذکر گردیده.

۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «...و اقترانی را در احکام مقدم داشت، به واسطه آنکه آن اقل اجزاء است و...».

۴-۴. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «حملی» ذکر گردیده.

داشت بر اقترانی شرطی، به وجهی که قبل از این مذکور شد؛ و موضوع مطلوب که آن نتیجه است، از حملی، نام نهاده اند آن را اصغر، و محمول مطلوب را اکبر؛ اما موضوع مطلوب را چرا اصغر گفته اند؟ به واسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اخص از محمول میباشد، و اخص [چون] اقل افراد است، پس گویا که اصغر است؛ و محمول مطلوب را اکبر میگویند، زیرا که محمول اکثر اوقات اعم از موضوع میباشد، و اعم چون اکثر افراد است، گویا اکبر است.

(و المتکثر اوسط) [یعنی:] و آن چیزی که مکرر میشود میان جزئین مطلوب، آن را اوسط میگویند.

(و ما فیہ الاصغر الصغری و الاکبر الکبری) [یعنی:] و آن قضیه که مشتمل بر اصغر است آن را صغری میگویند، و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آن را کبری میگویند.

### اشکال اربعه

(و الاوسط اما محمول الصغری و موضوع الکبری و هو الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما فالثالث او عکس الاول فالرابع)، قیاس به اعتبار تکرار وسط چهار شکل است، به واسطه آنکه حد اوسط یا محمول است در صغری و موضوع است در کبری، [که] این را شکل اول میگویند مثل: العالم متغیر و کلّ متغیر حادث فالعالم حادث، و چون این شکل بدیهی الانتاج است، از این جهت آن را شکل اول میگویند، به واسطه آنکه اول قرینه (۱) طبعیه به آن رغبت میکنند؛ و یا حد اوسط محمول است هم در صغری و هم در کبری، و این را شکل ثانی میگویند، مثل: لاشیء من الانسان بحجر و کل جماد حجر فالانسان لیس بجماد؛ و چرا شکل ثانی میگویند؟ زیرا که شریک است با شکل اول در صغری، به اینکه حد اوسط در صغری هر دو محمول است.

و صغری اشرف از کبری است، زیرا که مشتمل است بر اصغر؛ و اصغر موضوع است، و موضوع اشرف است از محمول، زیرا موضوع ذات است و محمول صفت است، و ذات اشرف است از صفت؛ و یا آن است که حد اوسط موضوع است هم در

ص: ۱۷۵

صغری و هم در کبری، و این را شکل ثالث میگویند، مثل: کل انسان حیوان و کل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق؛ و چرا آن را شکل ثالث میگویند؟، به واسطه آنکه شریک است با شکل اول در کبری، به اینکه حد اوسط موضوع است در کبرای هر دو.

و عکس [شکل] اول که موضوع در صغری و محمول در کبری است، شکل رابع است، مثل: کل انسان حیوان و کل ناطق انسان فبعض الحيوان ناطق؛ و چرا آن را شکل رابع میگویند؟، به واسطه آنکه شریک نیست با شکل اول، نه در صغری و نه در کبری.

(و يشترط في الاول ايجاب الصغرى و فعليتها مع كليه الكبرى) [یعنی: و شرط شده است در شکل اول، ايجاب صغری و فعلیت صغری، به واسطه آنکه در کبری بر آن چیزی که متصف شود به اوسط بالفعل، به واسطه آنکه اتصاف ذات موضوع، بالفعل میباید (۱)، پس باید که صغری موجه باشد تا اصغر متصف به اوسط شود، و مندرج باشد در تحت اوسط، پس لازم آید تعدیت حکم از اوسط به اصغر؛ و نیز میباید که [صغری] فعلیت [داشته] باشد، زیرا که هر گاه که صغری ممکنه باشد، اتصافش به اوسط بالامکان خواهد بود، پس لازم نخواهد بود اندراج اصغر در تحت اوسط، چه شاید که امکان فعلیت پیدا نکند؛ و کلیت کبری نیز شرط است، به واسطه آنکه بعضی [از] محکوم علیه به اوسط، شاید که غیر اصغر باشد.

(لينتج الموجبتان مع الموجه الكليه الموجبتين و مع السالبه الكليه السالبتين بالضرورة) [یعنی: تا نتیجه دهند موجبتان، یعنی موجه جزئیة و موجه کلیه یا موجه کلیه کبری موجبتان، یعنی: موجه کلیه هر گاه که صغری موجه جزئیة باشد (۲) و کبری

ص: ۱۷۶

---

۱ - ۱). در نسخه (م) و (گ): «...به واسطه آنکه تا مندرج شود در تحت اوسط تا متعدی شود حکم از وسط به اصغر، به واسطه آنکه در کبری حکم میکنیم به آن چیزی که متصف شود به اوسط بالفعل به واسطه آنکه اتصاف ذات موضوع به وصف موضوع، بالفعل میباید، پس باید که صغری...»

۲ - ۲). در نسخه (م): «...و تا نتیجه دهند موجبتان، یعنی موجه کلیه و موجه جزئیة با موجه کلیه کبری موجبتان، یعنی موجه جزئیة و موجه کلیه، و اما موجه کلیه، هر گاه که صغری و کبری هر دو موجه کلیه باشند، و اما موجه جزئیة، هر گاه که صغری موجه جزئیة...» و نیز در نسخه (گ)، با این تفاوت که «با موجه»، «یا موجه» ذکر گردیده.

موجه کلیه، و منتجین (۱) این موجبتین در صغری، یعنی: موجه کلیه و موجه جزئی، با سالبه کلیه کبری، نتیجه سالبین میدهند، یعنی: سالبه کلیه و سالبه جزئی؛ اما سالبه کلیه، هر گاه که صغری موجه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه؛ و اما سالبه جزئی، هر گاه که صغری موجه جزئی باشد و کبری سالبه کلیه؛ و انتاج شکل اول، محصورات اربع را، بدیهی است نزد صبیان و غیرهم.

و صغری را به این اعتباری که در محصورات اربع می باشد، و کبری را نیز به این اعتباری که در محصورات اربع میباشد، هر گاه که در یکدیگر ضرب کنند، شانزده احتمال حاصل میشود: موجه کلیه با موجه کلیه، موجه کلیه با سالبه کلیه، موجه کلیه با موجه جزئی، موجه کلیه با سالبه جزئی، موجه جزئی با سالبه جزئی، موجه جزئی با سالبه کلیه، موجه جزئی با موجه کلیه، موجه جزئی با سالبه کلیه، موجه جزئی با سالبه جزئی، موجه جزئی با سالبه کلیه، موجه جزئی با سالبه جزئی، موجه جزئی با سالبه کلیه، موجه جزئی با سالبه جزئی، موجه جزئی با سالبه کلیه، موجه جزئی با سالبه جزئی.

پس به این اعتبار، شانزده احتمال شد؛ اما دوازده [احتمال] از این احتمالات ساقط میشود، هشت [احتمال] به شرط اول [خارج است]، که ایجاب صغری است، صغری سالبه کلیه، با چهارتا، و صغری سالبه جزئی با چهارتا؛ و از قید کلیت کبری، چهار [احتمال] دیگر ساقط میشود: صغری

ص: ۱۷۷

موجبه کلیه، کبری موجبه جزئیه، صغری موجبه جزئیه، کبری سالبه جزئیه؛ پس از این احتمالات مذکور، [فقط] چهار [احتمال] ماند: صغری موجبه کلیه، کبری موجبه کلیه، صغری موجبه جزئیه، کبری سالبه کلیه، و این به (۱) طریق اسقاط است؛ اما طریق تحصیل آن است که، شرط شده که صغری موجبه باشد و کبری کلیه باشد؛ صغری که موجبه باشد، موجبه کلیه مییابد، و موجبه جزئیه مییابد؛ و کبری که کلیه باشد، سالبه کلیه خواهد بود، و موجبه کلیه؛ پس دوی صغری را هرگاه که ضرب کنیم با دوی کبری، چهار احتمال میشود: صغری موجبه کلیه، کبری موجبه کلیه، صغری موجبه جزئیه، کبری سالبه کلیه، صغری موجبه جزئیه، کبری موجبه کلیه، صغری موجبه جزئیه، کبری [سالبه] کلیه (۲).

(و فی الثانی اختلافهما فی کیف و کلیه الکبری) [یعنی: و] در شکل ثانی شرط کرده شده، اختلاف مقدمتین در کیف، یعنی: اگر یکی موجبه باشد، دیگری [لازم است که] سالبه باشد، و بر عکس، و نمیتواند که هر دو موجبه باشند یا هر دو سالبه؛ که اگر هر دو موجبه باشند، اختلاف در نتیجه لازم مییابد، مثلاً هرگاه که گوئیم: کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان، حق ایجاب است که: کل انسان ناطق، و اما هرگاه که به جای کل ناطق، کل فرس بگوئیم، حق سلب است که: لاشیء من الانسان بفرس.

پس معلوم شد که هرگاه که دو موجبه را ترکیب کنیم به هیئت شکل ثانی، گاه حق است ایجاب، و گاه حق [است] سلب؛ پس اختلاف لازم مییابد، که این موجب عقم (۳) است؛ و [آن] از دو سالبه نیز نتیجه نمیدهد، زیرا که هرگاه که دو سالبه را ترکیب کنند، گاه حق سلب است، و گاه حق ایجاب، مثلاً هرگاه که گوئیم: لاشیء من الانسان بحجر و لاشیء من الناطق بحجر، حق ایجاب است که: کل انسان ناطق؛ و هرگاه که به جای لاشیء من الناطق بحجر بگوئیم که: لاشیء من الفرس بحجر، حق سلب است که: لاشیء من الانسان بفرس؛ پس دو سالبه نیز منتج نبوده باشند، زیرا هرگاه که ترکیب کنیم، اختلاف لازم مییابد، و اختلاف سبب عقم است؛ و همچنین شرط است در شکل ثانی کلیت کبری، زیرا که اگر کبری کلیه نباشد، باز گاه حق ایجاب است، و گاه سلب، مثلاً هرگاه که گوئیم: کل انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق، حق ایجاب است که: کل انسان حیوان، و هرگاه که به جای بعض الحیوان، بعض الفرس گوئیم، حق سلب است که: لاشیء من الانسان بفرس.

(مع دوام الصغری او انعکاس السالبه الکبری) [یعنی: و] به این شرط که اختلاف

ص: ۱۷۸

۱- ۱. در نسخه (م)، کلمه «به» مذکور نیست.

۲ - ۲. در نسخه (م) با تصحیح: «...پس [دوتای] صغری را هرگاه ضرب کنیم [در دوتای] کبری، چهار احتمال [حاصل] میشود: صغری و کبری هر دو موجبه کلیه، صغری موجبه کلیه، کبری سالبه کلیه و صغری موجبه جزئیه، کبری موجبه کلیه و صغری [موجبه] جزئیه، کبری سالبه کلیه».

۳- ۳. یعنی: عدم انتاج صحیح.

در کیف و کلیت کبری است، احد الشرطین که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری است، میباید که باشد؛ و مراد به دوام صغری آن است که صغری ضروریه باشد یا دائمه، و مراد به انعکاس سالبه کبری، آن است که سالبه کبری منعکس شود اگرچه کبری موجبه باشد؛ و دوام صغری با انعکاس سالبه کبری شرط است، زیرا که اگر هر دو تنها مفقود باشند، یعنی صغری ضروریه و دائمه نباشد، یکی از قضایاء سیزده گانه خواهد بود، و اخص از آنها مشروطه خاصه است.

و سالبه کبری اگر منعکس نشود، یعنی اگر منعکس نباشد، پس یکی از قضایاء تسعه خواهد بود، و اخص از اینها وقتیه است؛ و هر گاه که مشروطه خاصه صغری را، با وقتیه کبری، ترکیب کنیم، اختلاف لازم میاید، که موجب عقم است، مثلاً- هر گاه که گوئیم: لا شیء من المنخسف بمضیء مادام منخسفا لادائما و کل قمر مضیء بالضروره فی وقت التریبع، در آنجا حق ایجاب است که: کل منخسف قمر؛ و هر گاه که به جای، کل قمر مضیء، کل شمس مضیئه، گوئیم، حق سلب است که: لا شیء من المنخسف بشمس، پس هر گاه که ترکیب کنیم مشروطه خاصه را، با وقتیه، اختلافی حاصل شود، پس نتیجه اعم نخواهد داد، به واسطه آنکه عدم انتاج اخص، مستلزم عدم انتاج اعم است (۱).

(أو کون الممكنه مع الضروریه أو مع کبری مشروطه) [یعنی:] و به این شرط دوام صغری با انعکاس سالبه کبری، میباید که اگر کبری ممکنه باشد، صغری ضروریه باشد، و اگر صغری ممکنه باشد، کبری ضروریه باشد، یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه.

اما اینکه کبری اگر ممکنه باشد صغری میباید که ضروریه باشد، بنابر آنچه که معلوم شد از شرط اول، که دوام صغری با انعکاس سالبه کبری میباید، و هر گاه که کبری ممکنه باشد، کبری یکی از سبب منعکس السوالب نخواهد بود، پس دوام صغری باید که ضروریه باشد یا دائمه، [و] بنابر شرط ثانی دائمه بدر میروند، زیرا که هر گاه صغری دائمه باشد و کبری ممکنه، اختلاف لازم میاید، و اختلاف موجب عقم

ص: ۱۷۹

---

۱ - ۱. در نسخه (م) و (گ): «...پس هر گاه ترکیب کنیم مشروطه خاصه را با وقتیه اختلافی حاصل شود، پس نتیجه ندهد، و هر گاه که اخص نتیجه ندهد، اعم نتیجه نخواهد داد، به واسطه آنکه عدم انتاج اخص، مستلزم عدم انتاج [اعم] است.»

است، پس از ترکیب صغری دائمه و کبری ممکنه، نتیجه حاصل نشود، مثلاً هر گاه که گوئیم: کل رومی ایض دائماً و لاشیء من الرومی بایض بالامکان، پس حق ایجاب است که: کل رومی رومی؛ و هر گاه که به جای، لاشیء من الرومی، گوئیم: لاشیء من الهندی، حق سلب است، یعنی: لاشیء من الرومی بهندی، پس صغری دائمه با کبری ممکنه نتیجه ندهد، پس انتاج کبری ممکنه منحصر شد در صغری ضروریه.

و اما اینکه صغرای کبرای ممکنه چرا میباید که ضروریه باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه؟ (۱)، زیرا که در این صورت که صغری دائمه نیست، پس کبری میباید که یکی از سوالب سبب منعکس باشد، و آن: ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه، است؛ اما صغری ممکنه با کبری ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه میتواند باشد، و با دائمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه نمیتواند باشد، زیرا که اختلاف لازم میاید.

اما صغری ممکنه و کبری دائمه، به واسطه آنکه هر گاه گوئیم: کل رومی اسود بالامکان و لاشیء من الرومی باسود دائماً، حق ایجاب است که: کل رومی رومی، و هر گاه که به جای: لاشیء من الرومی، لاشیء من الترتکی، گوئیم، حق سلب است، یعنی: لاشیء من الرومی بترکی، و هر گاه که با دائمه که اخص از عرفیه عامه است منتج نباشد، با عرفیه عامه نیز منتج نخواهد بود، زیرا عدم انتاج اخص، مستلزم عدم انتاج اعم است؛ اما آنکه صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه نمیتواند باشد، زیرا که اختلاف لازم میاید، که موجب عقم است، مثلاً هر گاه که گوئیم: لاشیء من المنخسف بمظلم بالامکان و کل منخسف مظلم دائماً مادام منخسفاً دائماً، حق ایجاب است، یعنی: [کل] منخسف منخسف، و هر گاه که به جای: کل منخسف مظلم، کل منکشف مظلم مادام منکشفاً دائماً، گوئیم، حق سلب است، که: لاشیء من المنخسف بمنکشف.

(لینتج الکلیتان سالبه کلیه و المختلفان فی الکم ایضاً سالبه جزئیه)، ضروریه محتمله در شکل ثانی نیز شانزده است، زیرا که در صغری محصورات اربع محتمل است

ص: ۱۸۰

---

۱ - ۱). در نسخه (م) و (گ): «... و اما اینکه اگر صغری ممکنه باشد، کبری چرا میباید که ضروریه باشد، یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه؟...».

و در کبری نیز محصورات اربع محتمل، و چهار را در چهار هر گاه که ضرب کنیم، شانزده حاصل میشود؛ و به قید اختلاف در کیف، هشت احتمال بیرون میرود: صغری موجب کلیه با کبری موجب کلیه و موجب جزئی، صغری موجب جزئی با کبری موجب کلیه و موجب جزئی، صغری موجب کلیه با کبری موجب کلیه و موجب جزئی، صغری موجب جزئی با کبری موجب جزئی و موجب کلیه و موجب جزئی، و این چهار احتمال دیگر مانند: صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه، صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه، صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئی، و صغری موجب جزئی با کبری موجب کلیه.

و مراد به قول مصنف: لنتج الکلیتان سالبه کلیه و المختلفان فی الکم ایضا سالبه جزئی، آن است که نتیجه دهد کلیتان، یعنی: موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری، و سالبه کلیه صغری با موجب کلیه کبری، سالبه کلیه (۱)، مثال موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری: کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد: لاشیء من الانسان بحجر، و مثال سالبه کلیه صغری با موجب کلیه کبری: لاشیء من الانسان بصهال و کل فرس صهال، نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بفرس، و مختلفتان فی الکم نتیجه میدهد سالبه جزئی را، یعنی موجب جزئی صغری با سالبه کلیه کبری، نتیجه میدهد سالبه جزئی را، مثل: بعض الانسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد: بعض الانسان لیس بحجر، و سالبه جزئی صغری با موجب کلیه کبری، نتیجه میدهد سالبه جزئی را، مثل: بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان، نتیجه میدهد: بعض الحیوان لیس بناطق.

(بالخلف أو عكس الكبرى) یعنی: انتاج کلیتان، سالبه کلیه را، و مختلفتان در کم، سالبه جزئی را، به دلیل خلف اثبات میتوان کرد؛ و مراد به دلیل خلف در آنجا

ص: ۱۸۱

---

۱-۱). در نسخه (م): «... آن است که، موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجب کلیه صغری با موجب کلیه کبری، نتیجه میدهد سالبه کلیه [را]، مثال موجب...».



آن است که نقیض نتیجه، در اینجا سالبه است، پس نقیض آن که موجه باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود؛ و این دلیل صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل ثانی جاری شود (۱).

اما [جریان] آن در ضرب اول، به واسطه آنکه میگوییم که: کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بحجر، زیرا که اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیض آن که موجه جزئی است، صادق خواهد بود، یعنی: بعض الانسان حجر، و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب اول که: لاشیء من الانسان بحجر، است، کبری سازیم، و چنین گوئیم که: بعض الانسان حجر و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد که: بعض الانسان لیس بحیوان، و این مناقض صغری است که: کل انسان حیوان.

و اما جریان دلیل خلف در ضرب ثانی، به واسطه آنکه میگوییم که: لاشیء من الانسان بصهال و کل فرس صهال، [و آن] نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بفرس، به واسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود که: بعض الانسان فرس، و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثانی که: کل فرس صهال، است [را] کبری سازیم، و چنین گوئیم که: بعض الانسان فرس و کل فرس صهال، نتیجه میدهد که: بعض الانسان صهال، و این مناقض صغری است که: لاشیء من الانسان بصهال.

و اما جریان دلیل خلف در ضرب ثالث، به واسطه آنکه میگوییم: بعض الانسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد که: بعض الانسان لیس بحجر، که اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیضش که موجه کلیه است، صادق خواهد بود، یعنی: کل انسان حجر، و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثالث را

ص: ۱۸۲

---

۱ - ۱). در نسخه (م) و (گ): «...» و مراد به دلیل خلف اینجا این است که، نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم، به واسطه آنکه چون نتیجه در این شکل سالبه است پس نقیض او که موجه باشد، صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است، صلاحیت آن دارد که در جمیع [ضروب] شکل ثانی جاری شود؛ و اما جریان آن در ضرب اول...».

یعنی: لاشیء من الحجر بحيوان، کبری سازیم، و چنین گوئیم که: کل انسان حجر و لاشیء من الحجر بحيوان، نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بحيوان، و این مناقض صغری است که: بعض الانسان حيوان.

و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع شکل ثانی، به واسطه آنکه میگوئیم: بعض الحيوان ليس بانسان و کل ناطق انسان، نتیجه میدهد که: بعض الحيوان ليس بناطق، به واسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیضش که موجب کلیه است صادق خواهد بود، یعنی: کل حيوان ناطق، این را صغری سازیم (۱) و چنین گوئیم که: کل حيوان ناطق و کل ناطق انسان، نتیجه میدهد که: کل حيوان انسان، و این مناقض صغری است که: بعض الحيوان ليس بانسان.

و این محال که در جمیع امور مذکوره لازم آمده، از هیئت قیاس نیست، به واسطه آنکه شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و از کبری [نیز] نیست، زیرا که کبری، مفروض الصدق است، پس از صغری که نقیض نتیجه است، لازم آمده، پس نقیض نتیجه باطل باشد (۲)؛ زیرا که صلاحیت داشت آن صغری بعد از عکس کبری، که صغرای شکل اول واقع شود، چه صغرای شکل اول میباید که موجب باشد، چنانچه گذشت.

و نیز میباید که کبری آن شکل سالبه [کلیه] باشد، تا آنکه منعکس شود به سالبه کلیه، تا صلاحیت آن داشته باشد که کبری شکل اول واقع شود، چه کبری شکل اول میباید که کلیه باشد، پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که مرکب است از، سالبه کلیه صغری و موجب کلیه کبری، جاری نشود، به واسطه آنکه چون کبری آن که موجب کلیه است، منعکس خواهد شد به موجب جزئی، و موجب جزئی، صلاحیت کبریت شکل اول را ندارد، و صغری، چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد

ص: ۱۸۳

---

۱ - ۱. در نسخه (م) و (گ): «... و هر گاه نقیض این نتیجه را صغری سازیم و و کبری این ضرب رابع را یعنی: کل ناطق انسان، کبری سازیم و چنین گوئیم...».

۲ - ۲. در نسخه (م) و (گ): «... پس نقیض نتیجه باطل باشد، پس نتیجه حق باشد، و هو المطلوب. و دلیل عکس کبری در ضرب ثانی، می رود که صغرای آن موجب باشد، به واسطه آنکه صلاحیت داشته باشد آن صغری بعد از...».

که صغری شکل اول واقع شود، پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی شکل اول، جاری نباشد؛ و در ضرب رابع شکل ثانی، که مرکب است از سالبه جزئیه صغری و موجه کلیه کبری نیز دلیل عکس جاری نیست، به همین بیان که در ضرب ثانی مذکور شد؛ اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است، به واسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی مرکب است از: صغری موجه کلیه و کبری سالبه کلیه، پس کبرای آن به واسطه آنکه سالبه کلیه است، منعکس خواهد شد کنفسها، پس کبرای شکل اول واقع تواند شد، و صغرای آن چون موجه است، صلاحیت خواهد داشت بعد از عکس کبری، که صغرای شکل اول واقع شود، مثلاً هرگاه که گوئیم: کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بحجر، به واسطه آنکه عکس میکنیم کبرای این ضرب را که: لاشیء من الحجر بحیوان، است، به: لاشیء من الحيوان بحجر، و چنین میگوئیم: کل انسان حیوان و لاشیء من الحيوان بحجر، [و] نتیجه میدهد که: لاشیء من الانسان بحجر، و هو المطلوب.

و به همین بیان مذکور، دلیل عکس کبری در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از: موجه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری، جاری است، مثلاً- هرگاه که گوئیم: بعض حیوان انسان (۱) و لاشیء من الحجر بحیوان، نتیجه میدهد که: بعض الانسان لیس بحجر، به واسطه آنکه عکس میکنیم کبرای این ضرب را که: لاشیء من الحجر بحیوان، است، به: لاشیء من الحيوان بحجر، و چنین گوئیم: بعض الانسان حیوان و لاشیء من الحيوان بحجر، نتیجه میدهد که: بعض الانسان لیس بحجر، و هو المطلوب.

(أو عكس الصغرى ثم عكس الترتيب ثم عكس النتيجة) (۲)، و دلیل عکس صغری پس عکس ترتیب، به این طریق [است] که: عکس صغری را کبری میسازیم، و کبری

ص: ۱۸۴

- 
- ۱ - ۱. در نسخه (م) و (گ): «... بعض الانسان حیوان...»، و در نسخه (ف)، در بالای «حیوان»، حرف «ح»، و در بالای «انسان»، حرف «م»، نگاشته شده، گویا منظور کاتب از حرف «ح»، «مؤخر»، و از حرف «م»، «مقدم» بوده است.
- ۲ - ۲. در نسخه (گ): «و الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة»؛ که این گویا سهوی است از جانب کاتب، به قرینه ترجمه اش.

را صغری میسازیم، سپس نتیجه می‌دهد، و این نتیجه را عکس می‌کنیم، تا مطلوب حاصل شود؛ و این جاری نیست الا در ضربی که صغرای آن ضرب، صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبری، شکل اول واقع شود، و کبرای آن ضرب نیز میباید که صلاحیت آن داشته باشد که صغرای شکل اول واقع شود، بعد از عکس ترتیب.

پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب [است] از: موجه کلیه صغری است و سالبه کلیه کبری، جاری نباشد، چه صغرای آن چون موجه کلیه است، منعکس خواهد شد به موجه جزئی، و موجه جزئی کبرای شکل اول واقع نمیتواند شد، چنانچه معلوم شد؛ و کبرای آن چون سالبه کلیه است نیز، صغرای شکل اول واقع نمیتواند شد، چنانچه معلوم شد، که صغرای شکل اول میباید که موجه باشد، پس عکس صغری ثم عکس الترتیب ثم عکس النتيجة (۱)، در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد؛ و اما در ضرب ثالث، که مرکب است از: موجه جزئی صغری و سالبه کلیه کبری، نیز جاری نیست، به همان بیان که گذشت در ضرب اول؛ و اما در ضرب رابع، که مرکب است از: سالبه جزئی صغری است و موجه کلیه کبری، نیز جاری نیست، زیرا که اگر چه کبرای این ضرب موجه است و صلاحیت آن دارد که صغرای شکل اول واقع شود، اما صغرای آن، به واسطه آنکه جزئی است، صلاحیت آن ندارد که کبرای شکل اول واقع شود.

اما در ضرب ثانی شکل ثانی، که [مرکب] از سالبه کلیه صغری است و موجه کلیه کبری، جاری است، به واسطه آنکه چون کبرای این ضرب موجه است، پس میتواند که صغرای شکل اول واقع شود، و صغرای آن چون سالبه کلیه است، و سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود، و [پس] صلاحیت آن دارد که بعد از عکسش، کبرای شکل اول واقع شود، مثلاً هرگاه که گوئیم: لاشیء من الانسان بفرس و کل صهال فرس، نتیجه می‌دهد که: لاشیء من الانسان بصهال، به واسطه آنکه عکس می‌کنیم صغرای این ضرب را که: لاشیء من الانسان بفرس است، به: لاشیء من الفرس بانسان، و این

ص: ۱۸۵

---

۱-۱. در نسخه (گ): «...پس عکس صغری ثم الترتیب ثم النتيجة...».

عکس را که: لاشیء من الفرس بانسان، است، کبری میسازیم، و کبرای این ضرب را که: کل صهال فرس، است، صغری میسازیم، و چنین میگوییم که: کل صهال فرس و لاشیء من الفرس بانسان، [و] نتیجه میدهد که: لاشیء من الصهال بانسان، و این نتیجه را عکس میکنیم به: لاشیء من الانسان بصهال، و هو المطلوب.

(و فی الثالث ایجاب الصغری و فعلیتها) [یعنی: و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیت صغری شرط است، اما ایجاب صغری] چرا شرط است؟]، به واسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد، کبری یا موجه خواهد بود یا سالبه، و بر هر تقدیر، اختلاف لازم میاید، که موجب عقم است، اما (۱) هرگاه که با (۲) موجه باشد، مثلاً: لاشیء من الانسان بفرس و کل انسان حیوان، اینجا حق ایجاب است، که: کل فرس حیوان، و هرگاه که در کبری به جای حیوان، ناطق باشد، و بگوییم که: کل انسان ناطق، حق سلب است که: لاشیء من الفرس بناطق.

و هرگاه که با سالبه باشد، گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب است، مثلاً هرگاه که گوییم: لاشیء من الانسان بفرس و لاشیء من الانسان بصهال، حق ایجاب است که: کل فرس صهال است؛ و هرگاه که به جای صهال، حمار بگذاریم، و بگوییم که: لاشیء من الانسان بحمار، حق سلب است که: لاشیء من الفرس بحمار.

و فعلیت صغری نیز شرط است، به واسطه آنکه هرگاه که صغری ممکنه باشد، حکم متعدی نمیشود از اوسط به اصغر (۳)، به واسطه اتصاف ذات موضوع به وصف عنوانی، بالفعل میاید، پس هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم بر آن چیزی که صادق آید اصغر بر آن بالامکان، پس اصغر در تحت اوسط مندرج نباشد، و حکم از اوسط متعدی نشود به اصغر، مثل: کل حمار مرکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق، [و] نمیتوان گفت که: بعض مرکوب زید ناهق، به واسطه آنکه در صغری فعلیت نیست.

ص: ۱۸۶

۱-۱. در نسخه (گک): «... و هرگاه که...».

۲-۲. در نسخه (م)، کلمه «با»، ذکر نگردیده.

۳-۳. در نسخه (م): «... از اوسط به اصغر، به واسطه آنکه در کبری حکم کرده ایم بر آن چیزی که صادق است بر آن اوسط بالفعل، به واسطه آنکه اتصاف ذات موصوف به وصف عنوانی، بالفعل میاید، پس هرگاه در صغری...»، و در نسخه (گک) نیز، با این تفاوت که «میاید»، «میباشد» ذکر گردیده.

(مع کلیه إحدیهما) [یعنی:] و ناچار است به این شرطین کلیت احدالمقدمتین، که [اگر] هر دو جزئی باشند، احتمال دارد که بعضی از اوسطی که محکوم علیه است به اکبر، غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه است به اصغر، پس لازم نیاید تعدیه حکم از اوسط به اصغر، مثل: بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس، حکم از بعض حیوان که فرس [است]، متعدی نشده است به بعض حیوان که محکوم علیه است به انسانیت.

(لینتج الموجبتان مع الموجبه الکلیه و بالعکس موجبه جزئیه) [یعنی:] تا نتیجه دهد موجبتان که موجبه کلیه صغری است با موجبه کلیه کبری، و موجبه جزئیه صغری است با موجبه کلیه کبری، و به عکس یعنی: به عکس ثانی، که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه.

(و مع السالبه الکلیه) یعنی: این موجبتان که موجبه کلیه و موجبه جزئیه باشند، با سالبه کلیه کبری.

(او الکلیه مع الجزئیه) یعنی: موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری.

(سالبه جزئیه) یعنی: نتیجه سالبه جزئیه میدهد؛ پس ضروب محتمله در شکل ثالث، شانزده است، به واسطه آنکه صغری میتواند که محصورات اربع باشد، کبری نیز میتواند که محصورات اربع باشد، [و] صغری چهار احتمال پیدا کرد و کبری نیز چهار احتمال پیدا کرد، و چهار را که در چهار که ضرب کنیم، شانزده احتمال حاصل میشود؛ پس با قید ایجاب صغری در شکل ثالث، هشت احتمال بیرون رفت: صغری سالبه کلیه با چهار کبری، صغری سالبه جزئیه با چهار کبری، و از قید کلیت احدیهما دو احتمال بدر رفت: موجبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه کبری، موجبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری؛ پس شش احتمال ماند: صغرای موجبه کلیه، با کبرای موجبه کلیه با موجبه جزئیه یا سالبه کلیه با سالبه جزئیه، صغرای موجبه جزئیه با کبرای موجبه کلیه با سالبه کلیه؛ و این طریق اسقاط است.

اما طریق تحصیل، به واسطه آنکه از ایجاب صغری دو [احتمال] حاصل میشود: صغرای موجبه کلیه و موجبه جزئیه، و از کلیت احدیهما، سه [احتمال] حاصل میشود: هر دو کلیه باشند، یا صغری کلیه باشد و کبری جزئیه و یا صغری جزئیه و

کبری کلیه [باشد]، و این دو [احتمال] اول را با سه [احتمال] ضرب کنیم، شش ضرب حاصل میشود: صغرای موجه کلیه با چهار احتمال [کبری]، صغرای موجه جزئیه با دو احتمال کبرای موجه کلیه با سالبه کلیه.

(بالخلف)، چون شکل اول بدیهی الانتاج باشد، در انتاج آن احتیاج به دلیل نباشد؛ و اما شکل ثالث، چون بدیهی الانتاج نیست، در انتاجش احتیاج به دلیل هست، و دلیل خلف جاری است در جمیع ضروب شکل ثالث، و مراد به دلیل خلف آنجا آن است که: نقیض نتیجه را به واسطه آنکه کلیه است کبری سازیم، و صغرای اصل چون موجه است، صغری سازیم، تا نتیجه دهد، که مستلزم مطلوب باشد؛ [و] هرگاه که صغری، موجه کلیه باشد، و کبری، موجه کلیه باشد، مثل: کل ج ب و کل ج الف، نتیجه میدهد که: بعض ب الف، که اگر این صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود که: لاشیء من ب الف.

و اگر این را کبری سازیم و صغرای اصل را صغری سازیم، و بگوییم که: کل ج ب و لاشیء من ب الف، این نتیجه را میدهد که: لاشیء من ج الف، و این مناقض کبرای اصل است، که: کل ج الف؛ و هرگاه که صغری، موجه جزئیه باشد، و کبری، موجه کلیه [باشد]، در آنجا نیز دلیل خلف جاری است، مثل: بعض ج ب و کل ج الف، نتیجه میدهد که: بعض ب الف، و این نتیجه صادق خواهد بود، زیرا که اگر صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود که: لاشیء من ب الف، و این را کبری میسازیم، و صغرای اصل را صغری میسازیم و میگوییم: بعض ج ب و لاشیء من ب الف، نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و این مناقض کبری است که: کل ج الف؛ و هرگاه که صغری، موجه کلیه باشد، و کبری، موجه جزئیه، در این صورت نیز دلیل خلف جاری است، مثل: کل ج ب و بعض ج الف، نتیجه میدهد که: بعض ب الف، به واسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود که: لاشیء من ب الف، و این را کبری میسازیم و صغرای اصل را صغری میسازیم، و میگوییم: کل ج ب و لاشیء من ب الف، نتیجه میدهد که: لاشیء من ج الف، و این مناقض کبری است، که: بعض ج الف؛ و هرگاه که صغری، موجه کلیه باشد، و کبری سالبه کلیه،

دلیل خلف جاری است، مثل: کل ج ب و لاشیء من ج الف، نتیجه می‌دهد که: بعض ج لیس الف، که اگر نتیجه صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود، که: کل ج الف، و این را کبری می‌نامیم و اصل را صغری می‌نامیم: کل ج ب و کل ب الف، نتیجه می‌دهد که: کل ج الف، و این مناقض کبری اصل است، که: لاشیء من ج الف؛ و هرگاه که صغری، موجه جزئی باشد، و کبری، سالبه کلیه، در آنجا نیز دلیل خلف جاری است، مثل: بعض ج ب و لاشیء من ج الف فبعض ب لیس الف، که اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود، که: کل ب الف، و این را کبری می‌نامیم و صغری اصل را صغری می‌نامیم، و می‌گوییم که: بعض ج ب و کل الف ب (۱)، نتیجه می‌دهد که: بعض ج الف، و این مناقض کبری اصل است، یعنی: لاشیء من ج الف؛ و هرگاه که صغری، موجه کلیه باشد و کبری، سالبه جزئی، در آنجا نیز دلیل خلف جاری است، مثل: کل ج ب و بعض ج لیس الف فبعض ب لیس الف، که اگر این نتیجه صادق نباشد، نقیضش صادق خواهد بود، که: کل ب الف، و این را کبری می‌نامیم و صغری اصل را صغری می‌نامیم، و می‌گوییم که: کل ج ب و کل ب الف، فکل ج الف، و این مناقض کبری اصل است، که بعض ج لیس الف.

و این مناقض نتیجه با کبری اصل در جمیع ضروب سته، به واسطه هیئت قیاس نیست، به واسطه آنکه شکل اول است، و شکل اول بدیهی الانتاج است، و به واسطه صغری هم نیست، به واسطه آنکه مفروض الصدق است، پس از کبری خواهد بود، که نقیض نتیجه است، پس از نقیض نتیجه باشد. (۲)

(أو عكس الصغری) یا آن است که صغری را عکس کنیم تا ردّ شکل اول شود، و منتج مطلوب باشد، و عکس صغری گاهی است که صغری موجه باشد تا صغری شکل اول تواند باشد، و کبری کلیه باشد، تا کبری شکل اول تواند باشد؛ و این در چهار ضرب می‌رود: صغری موجه کلیه و کبری موجه کلیه، و صغری موجه کلیه و

ص: ۱۸۹

---

۱- ۱. در نسخه (م) و (گ): «...و کل ب الف...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ): «...پس نقیض نتیجه کاذب باشد پس نتیجه صادق باشد.».



کبری سالبه کلیه، و صغری موجه جزئیه و کبری موجه کلیه، و صغری موجه جزئیه و کبری سالبه کلیه (۱)، و در دو ضرب دیگر نمیرود: صغری موجه کلیه و کبری موجه جزئیه یا سالبه جزئیه.

(أ) أو الكبرى ثم الترتیب ثم نتیجه (۲) [یعنی: یا آن است که کبری را عکس سازیم، پس عکس ترتیب، تا ردّ به شکل اول شود، و نتیجه بدهد، پس عکس نتیجه کنیم، تا مطلوب حاصل شود؛ و این گاهی است که کبری موجه باشد، و صغری کلیه باشد، تا هرگاه که عکس ترتیب کنیم، موجه صغرای شکل اول واقع شود، و موجه (۳) کبرای شکل اول واقع شود، و این در موجه کلیه صغری با موجه کلیه کبری، و موجه کلیه صغری با موجه جزئیه کبری می‌رود، زیرا که در این هر دو، صغری کلیه است و کبری موجه است، و در باقی [ضروب] نمیرود؛ و هرگاه که صغری موجه کلیه باشد و کبری موجه کلیه، مثل: کل ج ب و کل ج الف، فبعض ب الف، به واسطه آنکه کبری را که: کل ج الف است، عکس میکنیم: بعض الف ج، میشود، و این را صغری می‌سازیم و صغرای اصل را کبری می‌سازیم و می‌گوییم: بعض الف ج و کل ج ب فبعض الف ب، و این منعکس میشود به: بعض ب الف، و هو المطلوب. و بر این قیاس، هرگاه که صغری موجه کلیه باشد و کبری موجه جزئیه باشد.

(و فی الرابع ایجابها مع کلیه الصغری أو اختلافهما مع کلیه احدیها) [یعنی: و شرط کرده اند در شکل رابع احد الشرطین یا (۴) ایجاب هر دو و (۵) کلیت صغری یا اختلاف ایشان در کیف و (۶) کلیت احدیها، به واسطه آنکه اگر اینها نباشد (۷)، یا هر دو مقدمه سالبه

ص: ۱۹۰

۱-۱. در نسخه (م) و (گ): «...صغری موجه جزئیه و کبری موجه کلیه یا سالبه کلیه و در دو ضرب...».

۲-۲. در نسخه (گ): «...أو الكبرى ثم الترتیب ثم عکس نتیجه...».

۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «...و کلیه...».

۴-۴. در نسخه (گ)، «با»، مذکور است.

۵-۵. در نسخه (گ)، «یا» و در نسخه (م)، «و با» مذکور است.

۶-۶. در نسخه (گ)، «با» مذکور است.

۷-۷. در نسخه (م): «...به واسطه آنکه اگر از این دو شرط نباشد نتیجه نمیدهد، چه هرگاه یکی از این دو شرط نباشد هرآینه مقدمتین قیاس، یا هر دو سالبه خواهد بود یا هر دو موجه...».

خواهد بود یا هردو موجب، و صغری جزئیة یا (۱) اختلاف در کیف یا جزئین (۲) مقدماتین؛ و بر هر سه تقدیر اختلاف لازم میاید، که موجب عقم است؛ اما آنکه هر دو سالبه باشند، مثل: لاشیء من الانسان بفرس و لاشیء من الحمار بانسان، که حق سلب است، و هرگاه که به جای: لاشیء من الحمار بانسان، گوئیم که: لاشیء من الصاهل بانسان، آنجا حق ایجاب است.

اما آنکه هردو موجب باشند، با جزئیت صغری، مثل: بعض الحیوان انسان و کل ناطق حیوان، در آنجا حق ایجاب است، که: کل انسان ناطق؛ و اگر به جای: کل ناطق حیوان، کل فرس حیوان (۳)، گوئیم، حق سلب است، که: لاشیء من الانسان بفرس؛ و اما آنکه هر دو مختلف باشند در کیف با جزئیت هردو و صغری موجب باشد، مثل: بعض الناطق انسان و بعض الحیوان لیس بناطق، که در آنجا حق ایجاب است که: بعض الانسان حیوان؛ و اگر به جای: بعض الحیوان لیس بناطق، بعض الفرس لیس بناطق، گوئیم، آنجا حق سلب است، که آن: بعض الانسان لیس بفرس، است؛ یا کبری موجب باشد مثل: بعض الانسان لیس بفرس و بعض الحیوان انسان، آنجا حق ایجاب است، که: بعض الفرس حیوان، است، و اگر به جای: بعض الحیوان انسان، بعض الناطق انسان، بگوئیم، حق سلب است که: بعض الفرس لیس بناطق، است.

و ضرور ناتجه در شکل رابع هشت [ضرب] است، به واسطه آنکه در این شکل شانزده احتمال میروند، و چهار احتمال به قید ایجاب المقدماتین ساقط میشود: هر دو سالبه کلیه، هردو سالبه جزئیة، صغری سالبه کلیه، کبری سالبه جزئیة، صغری سالبه جزئیة، کبری سالبه کلیه؛ و به قید کلیت صغری، دو احتمال ساقط میشود: صغری موجب جزئیة با کبری موجب کلیه یا موجب جزئیة؛ و به قید اختلاف در کیف با کلیت احدیها، نیز دو احتمال ساقط میشود: صغری سالبه جزئیة و کبری موجب جزئیة، یا صغری موجب جزئیة و کبری سالبه جزئیة؛ پس ضروری که باقی ماند هشت

ص: ۱۹۱

---

۱-۱. در نسخه (گ)، «با» مذکور است.

۲-۲. در نسخه (گ)، «جزئیت» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م)، به جای دو کلمه ی «حیوان»، کلمه «انسان»، ذکر گردیده.

است، ضرب اول: صغری موجه کلیه، و کبری موجه کلیه، ضرب ثانی: صغری موجه کلیه، و کبری موجه جزئی، ضرب ثالث: صغری سالبه کلیه، و کبری موجه کلیه، ضرب رابع: صغری موجه کلیه، و کبری سالبه کلیه، ضرب خامس: صغری موجه جزئی، و کبری سالبه کلیه، ضرب سادس: صغری سالبه جزئی، و کبری موجه کلیه، ضرب سابع: صغری موجه کلیه، و کبری سالبه جزئی، ضرب ثامن: صغری سالبه کلیه، و کبری موجه جزئی.

(لینتج الموجهه الکلیه مع الاربع و الجزئی مع السالبه الکلیه و السالبان مع الموجهه الکلیه و کلیتها مع الموجهه الجزئی جزئی موجه ان لم یکن سلْبًا (۱) و الّا فالسالبه) [یعنی: تا نتیجه دهد موجه کلیه صغری با موجه کلیه کبری، یا با موجه جزئی کبری، یا با سالبه کلیه کبری، یا با سالبه جزئی کبری؛ و نتیجه دهد سالبان، یعنی: سالبه کلیه صغری با موجه کلیه کبری، یا سالبه جزئی صغری یا سالبه کلیه، یا سالبه کلیه کبری؛ و نتیجه دهد جزئی کبری، موجه جزئی [را]؛ و اگر هیچکدام از مقدمتین سالبه نباشند، و اگر یکی [از آنان] سالبه باشد، نتیجه سالبه کلیه است، و این در ضرب ثالث است، یا [نتیجه] سالبه جزئی است، و این در باقی ضروب است.

(بالخلف) [یعنی: و انتاج شکل رابع، به دلیل خلف ثابت میشود، و دلیل خلف در پنج ضرب اول میرود:

[و] اما در ضرب اول، مثل: کل ب ج و کل الف ب فبعض ج الف، که اگر این [نتیجه] صادق نباشد، نقیضش که سالبه کلیه است، صادق خواهد بود، مثل: لاشیء من ج الف، و این را کبری میسازیم، به واسطه آنکه کلیت کبری میباید، و صغرای ضرب اول [را]، چون موجه است، صغری میسازیم، و میگوییم که: کل ب ج و لاشیء من ب (۲) الف، نتیجه میدهد که: لاشیء من ب الف، آنجا منعکس میشود به: لاشیء من الف ب، و این منافی کبری است که: کل الف ج.

ص: ۱۹۲

۱-۱. در نسخه (گ)، «سلب» مذکور است.

۲-۲. در نسخه (م) و (گ)، کلمه «ج» ذکر گردیده.

اما در ضرب ثانی، مثل: کل ب ج و بعض الف ب، نتیجه می‌دهد که: بعض ج الف، که اگر نتیجه صادق نباشد، نقیضش که سالبه کلیه است، صادق خواهد بود، یعنی: لاشیء من ج الف، و این را به همان طریق کبری می‌سازیم، و صغرای اصل را صغری می‌سازیم، و می‌گوییم: که کل ب ج و لاشیء من ج الف، [و] نتیجه می‌دهد که: لاشیء من ب الف، و این منعکس می‌شود به: لاشیء من الف ب، و این مناقض کبرای اصل است، که: بعض الف ب.

و اما در ضرب ثالث، مثل: لاشیء من ب ج و کل الف ب، نتیجه می‌دهد که: لاشیء من ج الف، که اگر صادق نباشد، نقیضش که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود، یعنی: بعض ج الف، و این نقیض نتیجه را به واسطه آنکه موجبه جزئیه است، صغری می‌سازیم، و کبرای اصل را به واسطه آنکه کلیه است، کبری می‌سازیم، و می‌گوییم: بعض ج الف و کل الف ب، [و] نتیجه می‌دهد: بعض ج ب، و این نتیجه منعکس می‌شود به: بعض ب ج، و این مناقض صغرای اصل است، یعنی: لاشیء من ب ج.

و اما در ضرب رابع، مثل: کل ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، که اگر صادق نباشد، نقیضش که موجبه کلیه است، صادق خواهد بود، یعنی: کل ج الف، و این [را] چون موجبه است، صغری می‌سازیم و کبرای اصل [را] چون سالبه کلیه است، کبری می‌سازیم، و می‌گوییم: کل ج الف و لاشیء من الف ب، نتیجه می‌دهد که: لاشیء من ج ب، و این منعکس می‌شود به: لاشیء من ب ج، و این مناقض صغرای اصل است، یعنی: کل ج ب، و نیز می‌تواند که نقیض نتیجه به واسطه آنکه کلیه است، آن را کبری سازیم، و صغرای اصل [را] که موجبه است، صغری سازیم، و چنین گوییم که: کل ب ج و کل ج الف، [پس] نتیجه می‌دهد که: کل ب الف، و این منعکس می‌شود به: بعض الف ب، و این مناقض کبرای اصل است، یعنی: لاشیء من الف ب.

و اما در ضرب خامس، مثل: کل (۱) ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، که اگر صادق نباشد، نقیضش که موجبه کلیه است صادق خواهد بود، یعنی: کل

ص: ۱۹۳

ج الف، و این [را] چون موجب است، صغری میسازیم، و کبرای اصل [را] چون کلیه است، کبری میسازیم، و میگوییم که: کل ج الف و لاشیء من الف ب، [پس] نتیجه میدهد که: لاشیء من ج ب، و این منعکس میشود به: لاشیء من ج ب، و این مناقض صغرای اصل است، یعنی: بعض ب ج؛ و نیز میتواند که: کل ج الف، [را] که نقیض نتیجه [اصل] است، به واسطه آنکه کلیه است کبری سازیم، و صغرای اصل را به واسطه آنکه موجب است، صغری سازیم و بگوییم: بعض ب ج و کل ج الف، فبعض ب الف، و این منعکس میشود به: بعض الف ب، و این مناقض کبرای اصل است یعنی: لاشیء من الف ب.

و دلیل خلف در سه ضرب باقی نمیرود:

و اما در ضرب سادس، به واسطه آنکه چون نتیجه در این ضرب سالبه جزئیه است، پس نقیض آن موجب خواهد بود، و این نقیض نتیجه را هرگاه که با کبرای اصل ضم کنیم، نتیجه موجب کلیه خواهد بود، و این نتیجه را [که] عکس میکنیم به موجب جزئیه مناقض صغرای اصل خواهد بود، به واسطه آنکه صغرای اصل سالبه جزئیه است، و جزئیان متنافیان نیستند؛

و اما در ضرب سابع، به سبب آنکه چون نتیجه در آنجا نیز سالبه جزئیه است، پس نقیضش که موجب کلیه باشد [را]، هرگاه که با صغرای اصل ضم کنیم، به این نوع که آن را کبری سازیم و صغرای اصل را صغری سازیم، نتیجه موجب کلیه خواهد بود، و هرگاه که این نتیجه را عکس میکنیم به موجب جزئیه، مناقض کبرای اصل خواهد بود، به واسطه آنکه جزئیان متنافیان نیستند؛

و اما در ضرب ثامن، به واسطه آنکه در آنجا نیز چون نتیجه سالبه جزئیه [است]، پس نقیضش که موجب کلیه است نه با صغرای اصل ضم میتوان کرد، و نه با کبرای اصل: اما با صغری، به واسطه آنکه [صغرای] اصل سالبه است و صغرای شکل اول میباید که موجب باشد؛ و اما با کبرای اصل، به واسطه آنکه کبرای اصل جزئیه است، و کبرای شکل اول میباید که کلیه باشد.

(او بعکس الترتیب ثم عکس النتيجة) [یعنی:]: یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل

رابع را به عکس ترتیب به آنکه صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب.

و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب ثامن می‌رود، و در باقی ضروب نمی‌رود:

اما در ضرب اول، مثل: کل ب ج و کل الف ب فبعض ج الف، به واسطه آنکه: کل الف ب، که کبری است، صغری می‌سازیم، و: کل ب ج، که صغری است، کبری می‌سازیم، و می‌گوییم: کل الف ب و کل ب ج، [پس] نتیجه می‌دهد که: کل الف ج، و این منعکس می‌شود به: بعض ج الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب ثانی، مثل: کل ب ج و بعض الف ب فبعض ج الف، به واسطه آنکه: بعض الف ب، که کبری است صغری می‌سازیم و کل ب ج، که صغری است کبری می‌سازیم و می‌گوییم که: بعض الف ب و کل ب ج نتیجه می‌دهد که: بعض الف ج، و این منعکس می‌شود به: بعض ج الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب ثالث، مثل: لاشیء من ب ج و کل الف ب فلاشیء من ج الف، به واسطه آنکه: کل الف ب، که کبری است صغری می‌سازیم و: لاشیء من ب ج، که صغری است کبری می‌سازیم و می‌گوییم که: کل الف ب و لاشیء من ب ج، نتیجه می‌دهد که: لاشیء من الف ج، و این منعکس می‌شود به: لاشیء من ج الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب ثامن، مثل: لاشیء من ب ج و بعض الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه: بعض الف ب، که کبری است صغری می‌سازیم، و: لاشیء من ب ج، که صغری است کبری می‌سازیم و می‌گوییم: بعض الف ب و لاشیء من ب ج، نتیجه می‌دهد که: بعض الف لیس ج، و این منعکس می‌شود به: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و این نتیجه که سالبه جزئیه است گاهی منعکس می‌شود که یکی از خاصستان باشد، به واسطه آنکه سالبه جزئیه غیر خاصستان عکس ندارد. و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضروب نمی‌رود: اما در ضرب رابع و خامس و سابع، به واسطه آنکه ضرب رابع، خامس و سابع، سالبه اند، و سالبه صغرای شکل اول واقع نمی‌شود؛ و اما در ضرب سادس به واسطه آنکه صغرای ضرب سادس جزئیه است، و جزئیه کبرای شکل اول

(او بعکس المقدمتين)[یعنی: یا اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را، به عکس مقدمتین، با اینکه: عکس صغری را صغری میسازیم و عکس کبری را کبری میسازیم، تا حاصل قیاس بر هیئت شکل اول منتج مطلوب باشد. و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع و در ضرب خامس میروند، و در باقی ضروب نمیروند.

اما در ضرب رابع، مثل: کل ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه صغرای اصل را که: کل ب ج، است، عکس میکنیم به: بعض ج ب، و کبرای اصل را که: لاشیء من الف ب، است، عکس میکنیم به: لاشیء من الف ب و بعض ج ب، [را] صغری میسازیم، و: لاشیء من الف ب، را کبری میسازیم و میگوییم: بعض ج ب و لاشیء من الف ب، نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب خامس، مثل: بعض ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه صغرای اصل را که: بعض ب ج، است، عکس میکنیم به: بعض ج ب، و کبرای اصل را که: لاشیء من الف ب، است، عکس میکنیم به: لاشیء من الف ب و بعض ج ب، [را] صغری میسازیم، و: لاشیء من الف ب، را کبری میسازیم و میگوییم: بعض ج ب و لاشیء من الف ب، نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و اما آنکه در باقی ضروب نمیروند:

اما در ضرب اول و ثانی، به واسطه آنکه چون کبرای این دو ضرب موجه است، و موجه خواه کلیه و خواه جزئی، منعکس میشود به موجه جزئی، [و موجه جزئی]، کبرای شکل اول واقع نمیشود، چه کبرای شکل اول میباید که کلیه باشد.

و اما در ضرب سادس و ثامن، به واسطه آنکه صغرای این ضروب سالبه است، و سالبه، صغرای شکل اول واقع نمیشود، و کبرای این ضروب موجه است، و موجه منعکس میشود به جزئی، و جزئی صلاحیت کبرویت شکل اول [را] ندارد.

(او بالردّ الی الثانی بعکس الصغری)[یعنی: یا اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را، به اینکه ردّ کنیم به شکل ثانی به عکس صغری، و عکس صغری در ضرب ثالث و

ضرب رابع و ضرب خامس و ضرب سادس جایز است، و در باقی ضروب جاری نیست.

اما در ضرب ثالث، مثل: لاشیء من ب ج و کل الف ب فلاشیء من ج الف، به واسطه آنکه صغرای اصل را که: لاشیء من ب ج، است، عکس میکنیم به: لاشیء من ج ب، و میگوییم که: لاشیء من ج ب و کل الف ب، [پس] نتیجه میدهد که: لاشیء من ج الف، و هو المطلوب.

اما در ضرب رابع، مثل: کل ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه صغرای اصل را که: کل ب ج، است، عکس میکنیم به: بعض ج ب، و میگوییم: بعض ج ب و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف و هو المطلوب.

و اما در ضرب خامس، مثل: بعض ب ج و لاشیء من الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه صغرای اصل را که: بعض ب ج، است، عکس میکنیم به: بعض ج ب، و میگوییم: بعض ج ب و لاشیء من الف ب، [پس] نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب سادس، مثل: بعض ب لیس ج و کل الف ب فبعض ج لیس الف، به واسطه آنکه عکس میکنیم صغرای اصل را که: بعض ب لیس ج، است، به: بعض ج لیس ب، و هرگاه که صغرای سالبه جزئی، یکی از خاصستان باشد، میگوییم: بعض ج لیس ب و کل الف ب، [پس] نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و اما اینکه در باقی ضروب نمیروند: اما در ضرب اول و ثانی، زیرا که مقدمه ایشان هر دو موجه است، و در شکل ثانی شرط است اختلاف در کیف، پس عکس صغری در ایشان نرود؛ و اما در ضرب سابع و ثامن، چون که کبرای ایشان جزئی است، و در شکل ثامن کلیت کبری میباشد، پس [عکس] صغری نیز در ایشان نرود.

(او الثالث بعکس الکبری) [یعنی]: یا اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را، به ردّ به شکل ثالث، به اینکه کبرای اصل را عکس کنیم، و عکس کبری در ضرب اول و ثانی و رابع و سادس و سابع، جاری است، و در غیر اینها جاری نیست.

اما در ضرب اول و ثانی، مثل: کل ب ج و کل الف ب یا بعض الف ب فبعض ج الف، به واسطه آنکه عکس میکنیم: کل الف ب یا بعض الف ب را، به: بعض ب



الف، و میگوییم: کل ب ج و بعض ب الف، [پس] نتیجه میدهد که: بعض ج الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب رابع و خامس، مثل: کل ب ج یا بعض ب ج و لاشیء من الف ب بعض ج لیس الف، به واسطه آنکه عکس میکنیم کبرای اصل را که: لاشیء من الف ب، است، به: لاشیء من الف، و میگوییم: کل ب ج و یا بعض ب ج و لاشیء من ب الف، [پس] نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف، و هو المطلوب.

و اما در ضرب سابع، مثل: کل ب ج و بعض الف لیس ب بعض ج لیس الف، به واسطه آنکه کبری را که: بعض الف لیس ب، است، عکس میکنیم به: بعض ب لیس الف، به واسطه آنکه یکی از خاصتین است، و میگوییم: کل ب ج و بعض ب لیس الف، [پس] نتیجه میدهد که: بعض ج لیس الف و هو المطلوب.

اما آنکه در باقی ضروب که ضرب ثالث و سادس و ثامن است نمیروند، به واسطه آنکه صغرای این ضروب سالبه است، و صغرای شکل ثالث میباشد که موجه باشد، پس عکس کبری در باقی ضروب نرود.

(و الضابطه الشرائط الاربعه انه لا بدّ امّا من عموم موضوعیه الاوسط)، چون مصنف اشکال اربع را با شروط به تفصیل ذکر کرد، خواست که مجمل بیان کند در باب قیاس منتج، تا هرگاه شخصی این را ملاحظه کند، شروط اشکال [را] بدانند، که این قیاس منتج است یا نه، و این را ضابطه نام کرده، به واسطه آنکه مشتمل بر جمیع شرایط اربع است، و گفت که قیاس منتج را ناچار است یکی از دو امر:

یا عموم موضوعیت اوسط، به این معنی که اوسط موضوع واقع شده باشد عموماً، یعنی: حکم بر جمیع افراد اوسط شده باشد؛ و عموم موضوعیت اوسط را که گفت، شامل جمیع ضروب شکل اول است، به واسطه آنکه در شکل اول کلیت کبری شرط است، و اوسط موضوع کبری واقع میشود، پس عموم موضوعیت، اوسط باشد؛ و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز شد، به واسطه آنکه اوسط در شکل ثالث، موضوع مقدمتین واقع میشود، و کلیت احد المقدمتین شرط است در شکل ثالث، پس عموم موضوعیت، اوسط باشد؛ و شامل شش ضرب شکل رابع نیز شد، به واسطه

آنکه در شکل رابع حد وسط، موضوع صغری واقع میشود، و در شش ضرب آن کلیت صغری نیز هست، پس عموم موضوعیت، اوسط باشد؛ و این شش ضرب اول که: صغرای موجه کلیه و کبرای موجه کلیه، و ضرب ثانی که: صغرای موجه کلیه و کبرای موجه جزئی، و ضرب ثالث که: صغرای سالبه کلیه و کبرای موجه کلیه، و ضرب رابع که: صغرای موجه کلیه و کبرای سالبه کلیه، و ضرب خامس که: صغرای موجه کلیه و کبرای سالبه جزئی، و ضرب ثامن که: صغرای سالبه کلیه و کبرای موجه جزئی است.

(مع ملاقاته للاصغر بالفعل او مع حمله علی الاکبر) [یعنی: او در قیاس متعج، همین عموم موضوعیت اوسط کافی نیست، بلکه با عموم موضوعیت اوسط، ملاقات اوسط با اصغر (1)، اعم از این است که اوسط محمول واقع شود یا موضوع، به واسطه آنکه ملاقات به معنی اتحاد است، یعنی: توان گفت که این آن است یا آن این است، و این اشاره است به ایجاب صغری، و ملاقات اوسط با اصغر [را که] بالفعل گفت، یعنی: صغری مطلقه عامه باشد، و این شامل جمیع ضروب شکل اول است، به واسطه آنکه شکل اول صغرای آن، هم موجه میباشد و هم فعلیه، و در این شکل، ملاقات اوسط با اصغر به این طریق است که: اوسط محمول اصغر است و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز هست، زیرا که در شکل ثالث ملاقات اوسط با اصغر است بالفعل، به واسطه آنکه شرط است که صغرای آن، هم موجه و هم فعلیه باشد، و ملاقات در آنجا به این طریق است که: اوسط موضوع صغری واقع شده است؛ و شامل چهار ضرب شکل رابع هست که صغرای آن موجه است، به واسطه آنکه ملاقات اوسط با اصغر است، و این ملاقات بالفعل است، زیرا که شرط کرده اند که در شکل رابع، قضیه ممکنه مستعمل نشود، بلکه هر دو مقدمه آن فعلیه باشند؛ لیکن شامل دو ضربی که صغرای آن سالبه باشد نیست، چون که در آن صورت، ملاقات اوسط با اصغر نیست،

ص: ۱۹۹

---

۱ - ۱). در نسخه (م): «...ملاقات اوسط با اصغر بالفعل میباید با حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر اعم از این است که...» و نیز در نسخه (گ)، با این تفاوت که: «...ملاقات اوسط بالفعل میباید یا حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر اعم از...».

به واسطه آنکه از ملاقات، اتحاد را میفهمیم.

و در صورتی که صغرای ایشان سالبه باشد، در سلب اتحاد نخواهد بود، و این در ضرب ثالث است که صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجهه کلیه، و در ضرب ثامن است که صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجهه جزئیه، و اگر چه در این دو ضرب ملاقات اوسط با اصغر نیست، اما حمل اوسط بر اکبر است، به واسطه آنکه کبری موجهه است، و اوسط در هردو موضوع واقع شده است، پس در ضروب (۱) شکل رابع، عموم موضوعیت، اوسط باشد، یا (۲) حمل اوسط بر اکبر، و در دو ضرب اول که: صغری موجهه کلیه باشد و کبری موجهه کلیه، و صغری موجهه کلیه و کبری موجهه جزئیه است (۳)، هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل هست، و هم حمل اوسط بر اکبر هست، و قصوری لازم نمایم، که این هردو تردید بر سیل منع خلو است، یعنی قیاس منتج، خالی از احد الامرین نمیتواند باشد، و میساید که جامع هردو امرین باشد.

و بعضی اعتراض کرده اند که: چرا مع ملاقاته للاصغر بالفعل أو حمله علی الاکبر، گفت، و نگفت: [و ملاقاته] للاکبر، با آنکه اخصر بود؟

جواب گفته اند که: مراد از حمل بر اکبر آن است که: اکبر موضوع واقع شود و اوسط محمول، و هر گاه که ملاقات با اکبر میگفت، اعم از این بود که اکبر موضوع واقع شود یا محمول، و لازم میامد که در بعضی جاها که [مثلاً] اوسط موضوع کبری واقع شده باشد، مثل شکل اول که اوسط، موضوع کبری موجهه کلیه واقع میشود، مثلاً هر گاه که صغرای آن سالبه باشد، نتیجه دهد، چه عموم موضوعیت اوسط با اکبر متحقق است، و حال آنکه شکل اول هر گاه صغرای آن سالبه باشد نتیجه نمیدهد، پس از این جهت مصنف، حمله علی الاکبر، گفت، و ملاقاته للاکبر، نگفت.

(و اما من عموم موضوعیه الاکبر مع الاختلاف فی کیف) یعنی: ناچار است قیاس منتج را، یکی از دو شرط: یا عموم موضوعیت اوسط با احد القیدین، چنانچه مذکور

ص: ۲۰۰

۱-۱. منظور همین دو ضرب مذکور است.

۲-۲. در نسخه (گ)، «با» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م): «...صغری موجهه کلیه باشد و کبری موجهه جزئیه یا موجهه جزئیه...».

شد؛ یا عموم موضوعیت اکبر، یعنی: آنکه اکبر موضوع واقع شده باشد عموماً به اینکه حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد، به این طریق که اکبر موضوع کبری، و این کبری قضیه کلیه باشد، و این شامل جمیع ضروب شکل ثانی هست، زیرا که در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه میشود، پس اگر موضوع کبری باشد، و کلیت کبری در شکل ثانی شرط است، پس عموم موضوعیت، اکبر باشد، و شامل آن دو ضرب باقی از شکل رابع نیست، یعنی: ضرب خامس، که صغری موجب جزئیة و کبری سالبه کلیه باشد، و ضرب سادس، که صغری سالبه جزئیة باشد و کبری موجب کلیه؛ و این شرط که مذکور شد به اعتبار کمیت بود، اما به اعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیفیت است، و این اشاره است به اختلاف مقدمتین در کیف در ضرب ثانی، و به اختلاف مقدمتین در کیف در [دو] ضرب از شکل رابع نیز، [که] مذکور شد.

(مع منافاه نسبه وصف الاوسط الی وصف الاکبر للنسبه الی ذات الاصغر)، و با عموم موضوعیت اکبر و اختلاف در کیف، شرط دیگر است که آن: منافات نسبت وصف اوسط به وصف اکبر است، یا نسبت وصف اوسط به ذات اصغر، یعنی: نسبتی که وصف اوسط را، یعنی: مفهوم اوسط را، به ذات اصغر باشد، منافاتی نسبتی باشد که وصف اوسط را به وصف اکبر است؛ و مراد از منافات نسبت وصف اوسط به ذات اصغر یا (۱) نسبت وصف اوسط به وصف اکبر، منافات به اعتبار جهت است، و این شامل شکل ثانی است، به واسطه آنکه شکل ثانی به اعتبار جهت این منافات [را] دارد، زیرا که قبل از این در شکل ثانی شرط کرده شد به اعتبار جهت که صدق دوام بر صغری میباید با (۲) انعکاس سالبه کبری. (۳)

و هر گاه که صدق دوام بر صغری باشد، صغری ضروری خواهد بود [یا دائمه]، و دائمه اعم از ضروریه است، پس هر گاه که صغری دائمه باشد، غیر کبرای ممکنتین که حکم دیگر دارد، هر چه باشد میتواند باشد، پس در این صورت اعم کبریات

ص: ۲۰۱

۱-۱. در نسخه (گ)، کلمه «یا» مذکور است.

۲-۲. در نسخه (م)، کلمه «یا» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (گ) عبارت: «...میباید با انعکاس سالبه کبری،...» مذکور نیست.

مطلقه عامه باشد، و میان دائمه و مطلقه عامه مخالف در کیف این منافات هست، مثلا هرگاه که گوئیم: کل انسان حیوان دائما و لاشيء من الحجر بحيوان بالفعل، که صغری موجب کلیه دائمه باشد، و کبری سالبه کلیه مطلقه عامه، و در موجب کلیه دائمه، نسبت و صف اوسط که محمول صغری است، به ذات [اصغر] که موضوع صغری است، دوام ایجاب خواهد بود، و در سالبه کلیه فعلیت نسبت و صف اوسط که محمول کبری است به وصف اکبر که موضوع کبری است، فعلیت سلب خواهد بود، و فعلیت سلب منافی دوام ایجاب است.

و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات، این منافات یافت شد، میان باقی صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود، زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات بین الاخصین است؛ و هرگاه که کبری یکی از قضایاء است منعکس السوالب باشد یا صغری هر قضیه که غیر ممکنین باشد، میتواند باشد، به واسطه آنکه انعکاس سالبه کبری نیست (۱)، و اعم [از] منعکس عرفیه عامه است، و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنین مطلقه عامه است، و میان مطلقه عامه و عرفیه عامه، همین منافات هست اگر چه در اصل میان ایشان منافات نیست، زیرا که مطلقه عامه موجب مثلا- فعلیت ایجاب است در وقتی از اوقات ذات، و عرفیه سالبه دوام سلب مادام الوصف است، و میان دوام سلب مادام الوصف و فعلیت ایجاب مادام الذات، منافات نیست.

اما منافات میان نسبت و صف اوسط به وصف اکبر و نسبت و صف اوسط به ذات اصغر هست، به واسطه آنکه نسبت و صف اوسط به وصف اکبر در عرفیه عامه دوام سلب است، و نسبت و صف اوسط به ذات اصغر در مطلقه عامه فعلیت ایجاب است، و میان دوام [سلب] و فعلیت ایجاب منافات است.

و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافت شد میان باقی صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود، زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات بین الاخصین است، چنانچه گذشت، و هرگاه که صغری ضروریه باشد و کبری

ص: ۲۰۲

ممکنه باشد، مثل: کل انسان حیوان بالضروره و لاشیء من الشجر بحیوان بالامکان، میان ایشان همین منافات هست، به واسطه آنکه نسبت وصف اوسط به ذات اصغر در صغرای ضروریه، ضرورت ایجاب است، و نسبت وصف اوسط به وصف اکبر در ممکنه عامه کبری، امکان سلب است، و ضرورت ایجاب و امکان سلب متنافیان اند.

و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه همین منافات متحقق خواهد بود، که نسبت وصف اوسط به وصف اکبر در کبرای موجه ضروریه، ضرورت ایجاب است، و نسبت وصف اوسط به ذات اصغر در صغرای سالبه ممکنه، امکان [سلب است]، [و] ضرورت ایجاب و امکان سلب متنافیان اند؛ و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه و یا مشروطه خاصه، همین منافات هست، زیرا که نسبت وصف اوسط به وصف اکبر در مشروطه موجه کبری، ضرورت ایجاب خواهد بود، و نسبت وصف اوسط به ذات اصغر در ممکنه سالبه صغری، امکان سلب خواهد بود، و ضرورت ایجاب و امکان سلب متنافیان اند.

[و] اگر سؤال کنند که: لازم میاید این منافات در ضرب خامس و سادس شکل رابع نیز، با آنکه اشتراط این معنی در اینها معلوم نیست؟

جواب گوئیم که: سخن در جایی است که اوسط در هر دو مقدمه منسوب، یعنی: محمول واقع شود، و اصغر و اکبر منسوب الیه، یعنی: موضوع، و این منحصر است در شکل ثانی.

### فصل ششم: قیاس شرطی

(فصل، الشرطیه من الاقترانی اما ان یتربک من متصلین او منفصلین او حملیه و متصله او حملیه و منفصله او متصله و منفصله)، چون مصنف فارغ شد از اقترانی حملی، شروع کرد در اقترانی شرطی، و اقترانی شرطی آن است که مرکب از حملیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه باشد و دیگری شرطیه، پس در این صورت قیاس اقترانی شرطی پنج احتمال پیدا میکند:

[اول]: مرکب از متصلین، مثل: کلما کان زید انسانا کان حیوانا کان جسما فکلما

[دوم: یا] آنکه مرکب از منفصلین باشد، مثل: هذا العدد اما ان یکون فردا او زوجا و الزوج اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد فهذا العدد اما ان یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد.

[سوم: یا] آنکه مرکب از حملیه و متصله باشد، مثل: زید انسان و کلما کان زید انسانا کان حیوانا.

[چهارم: یا] آنکه مرکب از حملیه و منفصله باشد، مثل: کم المنفصله عدد و کل عدد اما ان یکون زوجا او فردا فکم المنفصله اما ان یکون زوجا او فردا.

[پنجم: یا] آنکه مرکب از متصله و منفصله باشد، مثل: کلما کان زید انسانا کان حیوانا و کل حیوان اما ان یکون ناطقا او غیر ناطق فکلما کان زید انسانا کان ناطقا او غیر ناطق.

(و ینقعد فیہ الاشکال الاربعه و فی تفصیلها طول) [یعنی: و منعقد میشود در این احتمالات اشکال اربعه، و در تفصیل آن طولی هست، فارجع الی المطولات.

### فصل هفتم: قیاس استثنائی

(فصل، الاستثنائی ینتج من المتصله وضع المقدم و رفع التالی)، و چون فارغ شد از مبحث اقترانی خواه حملی و خواه شرطی، شروع کرد در [مبحث] استثنائی؛ و استثنائی [آن است] که نتیجه بهیئته و مادته در قیاس مذکور باشد، پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک حملیه خواهد بود، زیرا که هرگاه مرکب از دو حملیه باشد، پس هرگاه که نتیجه بهیئته در آن قیاس مذکور باشد، باید که یکی از آن [دو] حملیه باشد، و هرگاه که چنین باشد دور لازم میاید، زیرا که دانستن مقدمتین موقوف است بر دانستن (۲) مقدمتین، به واسطه آنکه اول مقدمتین را ترتیب میدهند و بعد از آن نتیجه

ص: ۲۰۴

---

۱ - ۱). در نسخه (م) و (گ): «... کلما کان زید انسانا کان حیوانا و کلما کان حیوانا کان جسما فکلما کان زید انسانا کان جسما...».

۲ - ۲). در نسخه (م) و (گ): «... بنا بر آنکه دانستن مقدمتین موقوف است بر دانستن نتیجه به واسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمتین است و دانستن نتیجه موقوف است بر دانستن مقدمتین به واسطه آنکه اول مقدمتین را ترتیب...».

حاصل میشود.

و اما هرگاه که یکی از جزئین شرطیه جزان باشد (۱)، و این نتیجه جزء آن شرطیه باشد، دور لازم نیاید، زیرا که در این صورت حکم در نتیجه نیست که مذکور است در قیاس، و این قیاس استثنائی نتیجه میدهد از متصله، وضع مقدم، وضع تالی و رفع تالی، رفع مقدم، [را]، اگر چه در این صورت چهار احتمال هست: وضع مقدم که نتیجه دهد وضع تالی را و رفع مقدم (۲)، اما دو احتمال نتیجه میدهد و دو احتمال نتیجه نمیدهد؛

اما آن دو احتمال که نتیجه نمیدهد: وضع تالی [که] نتیجه [میدهد] وضع مقدم را، به واسطه آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع مقدم لازم نیاید، چه شاید که لازم اعم باشد؛ و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد، به واسطه آنکه میتواند که تالی اعم باشد [و مقدم اخص]، و از رفع اخص رفع اعم لازم نیاید؛

و اما وضع مقدم چرا نتیجه وضع تالی میدهد؟ به واسطه آنکه تالی لازم مقدم [است]، و از وضع ملزوم وضع لازم لازم میاید؛ و رفع تالی نتیجه رفع مقدم میدهد، به واسطه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم نیاید.

(و الحقیقه وضع کل کمانعه الجمع و رفعه کمانعه الخلو) [یعنی: و استثنائی نتیجه میدهد از حقیقت وضع هر یک، رفع دیگری] را همچنین [مثل مانعه الجمع، و مانعه الجمع آن است که در آن حکم کرده باشند به سلب نسبت در صدق، یعنی: بر یکدیگر صادق نیابند، پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم آید، زیرا که هرگاه که احدهما باشد دیگری نمیتواند باشد، چون مانعه الجمع است، و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم نیاید، چه شاید که در یک شیء هیچکدام از این دو نسبت نباشد، و چون حکم کرده ایم در حقیقت به تنافی دو نسبت در صدق، پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع

ص: ۲۰۵

---

۱- ۱. در نسخه (م) و (گ): «... و هرگاه که یک جزء آن شرطیه باشد و این...».

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ) با تصحیح: «... و رفع مقدم که نتیجه میدهد رفع تالی [را]، [و] وضع تالی که نتیجه میدهد وضع مقدم [را]، و رفع تالی که نتیجه میدهد رفع مقدم [را]، اما دو احتمال...».



دیگری، مثل مانعه الخلو (۱)، و از رفع هریک وضع دیگری لازم نیاید، همچو مانعه الخلو.

و مانعه الخلو آن است که در آن حکم کرده باشند به تنافی دو نسبت در کذب، یعنی: در یک شیء نمیتواند که [هیچ یک از] این دو نسبت نباشد، [بلکه] دائماً میباید که یکی از این دو نسبت باشد، پس از رفع هریک وضع دیگری لازم میاید، به واسطه آنکه نمیتواند که خالی از این دو نسبت باشد؛ و اما [اینکه] از وضع هریک رفع دیگری لازم نیاید، زیرا که میتواند که هر دو نسبت جمع شوند، و چون حکم کرده ایم در حقیقت به تنافی دو نسبت در کذب نیز، پس رفع هریک مستلزم وضع دیگری است، مثل مانعه الخلو.

(و قد يختصّ باسم قياس الخلف ما يصدق به اثبات المطلوب بابطال نقيضه و مرجعه الى استثنائي و اقتراني) [یعنی: و به تحقیق که مخصوص ساخته اند به اسم قیاس خلف آن چیزی که مقصود باشد به آن اثبات [مطلوب] به ابطال نقیض، و مرجع آن به استثنائی و اقترانی بر میگردد، به واسطه آنکه میگوییم: مثلاً هرگاه که صادق باشد سالبه کلیه ضروریه، صادق است در عکس آن سالبه کلیه دائمه، زیرا که اگر صادق نباشد، سالبه کلیه دائمه در عکس سالبه کلیه ضروریه، نقیضش که موجه جزئیه مطلقه عامه است، صادق خواهد بود (۲) تالی که صدق موجه جزئیه مطلقه عامه است باطل، پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است باطل، و این قیاس استثنائی است.

و اما قیاس اقترانی آن است که در بیان (۳) بطلان تالی مذکور میشود، به این طریق که میگوییم: صدق موجه جزئیه باطل است، به واسطه آنکه هرگاه که با اصل قضیه که سالبه کلیه ضروریه است ضم میکنیم منتج محال است، مثلاً هرگاه گوئیم: بعض ب ج بالفعل و لاشیء من ب ج (۴) بالضروره (۵)، نتیجه میدهد: بعض ب لیس ب بالضروره، و این محال از اصل قضیه نیست، به واسطه آنکه مفروض الصدق است، و

ص: ۲۰۶

۱-۱. در نسخه (م) و (گ)، «مانعه الجمع» ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (م)، در اینجا کلمه «در» و در نسخه (گ)، کلمه «و»، ذکر گردیده.

۳-۳. در نسخه (م)، کلمه «میان» مذکور است.

۴-۴. در نسخه (م)، عبارت «من ب ج»، مذکور است.

۵-۵. در نسخه (گ): «...میگوییم: بعض ج ب بالفعل و لاشیء من ج ب بالضروره، نتیجه میدهد...».

از هیئت شکل نیست، به واسطه آنکه ظاهر الانتاج است، پس باید که از موجه جزئیة مطلقه عامه باشد (۱)، پس نقیض آن صادق خواهد بود؛ و این قیاس اقترانی است، پس معلوم شد که مرجع و مآل قیاس خلف، به اقترانی و استثنائی بر میگردد.

## فصل هشتم: استقراء

### اشاره

(فصل، الاستقراء تصفح الجزئیات لاثبات حکم کلی)، چون مصنف فارغ شد از مبحث قیاس، شروع کرد در مبحث استقراء و تمثیل؛ و استقراء را مقدم داشت، به واسطه آنکه گاه هست که مفید یقین است، مثل استقراء تام؛ و استقراء: تصفح جزئیات است، یعنی: تتبع جزئیات است برای حکم کلی (۲)، و کلی میتواند که [صفت] حکم باشد، یعنی: استقراء تتبع جزئیات است برای اثبات حکمی که آن حکم [این چنین صفت دارد] کلی است، و میتواند که مضاف الیه حکم باشد، یعنی: برای حکمی که مر کلی را است.

و اعتراض کرده اند که: استقراء: استدلال است از حال جزئی بر حال کلی، چنانچه مذکور شد قبل از این، نه تصفح جزئیات، جواب گفته اند که: مصنف مسامحه کرده است، و مراد آن است که استقراء: استدلال است که به سبب است از تفحص جزئیات.

و استقراء بر دو قسم است: تام و ناقص، و استقراء تام: تتبع جمیع جزئیات است برای اثبات حکم کلی و آن مقید یقین است، مثلاً هر گاه که جزئیات حیوان منحصر شد در انسان و فرس و بقر، و هریک از انسان و فرس و بقر جسم باشند، از این حاصل شود یقین به اینکه هر حیوان جسم است، مثلاً- میگوییم: هر حیوان یا انسان است یا فرس است یا بقر، و هریک از انسان و فرس و بقر جسم است، پس هر حیوان جسم

ص: ۲۰۷

۱- ۱. در نسخه (م) و (گ): «... پس باید که از موجه جزئیة مطلقه عامه باشد پس آن مستلزم محال باشد، و هر چه مستلزم محال است باطل است، پس قضیه موجه جزئیة مطلقه باطل باشد، پس نقیض آن صادق باشد...»، در متن نسخه (م)، کلمه «باطل» صریحاً ذکر نشده، اما علامت «بط»، شاید اشاره به آن باشد به قرینه «باطل» مذکور.

۲- ۲. استقراء حجّتی است که در آن ذهن از قضایای جزئی به نتیجه ای کلی میرسد. یعنی از جزئی به کلی می رود و به تعبیر دیگر از محسوس به معقول یا از واقعه به قانون می رسد. (محمد خوانساری، منطق صوری، ص ۱۳۳)

باشد، و این را قیاس مقسّم نیز میگویند، به واسطه [آنکه] محمول مقدم، از مفهوم مردد است.

و استقراء ناقص: تتبع اکثر جزئیات است برای اثبات حکم کلی و این مفید ظنّ است، به واسطه آنکه میتواند که جزئی پیدا شود که تتبع آن نکرده باشند و حکم برای او ثابت نباشد، مثلاً میگوییم: هر حیوان فکّ اسفل [را] میجنبانند در حالت مضع، به واسطه آنکه اکثر حیوانات که تتبع کردیم چنین بود، پس همه چنین باشند.

## تمثیل

(و التمثیل هو بیان مشارکه جزئی الآخر فی عله الحکم لیثبت فیه) [یعنی: و تمثیل: بیان مشارکت جزئی است مرجزئی دیگر را در علت حکم، تا ثابت شود این حکم، در آن جزئی؛ و جزئی اول را فرع میگویند و جزئی ثانی را اصل، و مشترک را علت میگویند.

(۱)

و لابدّ است حکم در جزئی فرع [را] از اثبات سه چیز:

[اول: اثبات حکم در اصل، مثل اثبات حرمت در خمر، و این ظاهر است به نصّ.

و [دوم: اثبات اشتراک علت حکم در فرع، مثل اثبات اسکار در نیند و این ظاهر است به تجربه.

و [سوم: اثبات علت مشترکه مرحکم را، و این را بیان کرده اند به طریق مختلفه، و [عمده] در طریق آن دوران و تردید است، و اشاره کرده است [به این] مصنف به قول خود که:

(والعمده فی طریقه الدوران و التردید) یعنی: و عمده در طریق علت مشترک مرحکم را، دوران و تردید است، و ترتیب حکم است بر وصف وجوداً أو عدماً، مثل ترتیب حرمت خمر بر اسکار خمر، به واسطه آنکه هر گاه اسکار متحقق میشود در خمر، حرمت [آن] نیز متحقق میشود، و هر گاه بر طرف میشود حرمت نیز بر طرف

ص: ۲۰۸

---

۱- ۱). تمثیل دلیلی مرکب از دو قضیه است تا به جهت مشابهتی که آن دو با هم دارند حکم یکی از آن دو را برای دیگری اثبات کنند. تعریف صحیح تمثیل همین است، نه آنچه را که مشهور گفته اند. آنان می گویند: تمثیل عبارت است از اثبات حکم بر یک جزئی به خاطر ثبوت آن در جزئی دیگر. اشکال این تعریف آن است که حکم نتیجه تمثیل است و نه خود آن. (محمد علی گرامی، منطق مقارن، ص ۱۴۱)

میشود، چون که حرمت خمر مرتب است بر اسکارش، وجوداً أو عدماً؛ پس نبیذ حرام باشد به واسطه آنکه اسکار در آن متحقق است، پس حرمت نیز در آن متحقق باشد؛ و دوران مفید ظنّ است، به واسطه آنکه شاید که اسکار در خمر که سبب حرمت شود به واسطه شرطی باشد که این شرط مفقود باشد در نبیذ یا وجود مانعی باشد در نبیذ؛ و تردید: بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال بعض، تا معین شود باقی برای علیت مشترک، مثلاً میگوییم: حرمت خمر یا از جهت آن است که ملون به لون مخصوص است و یا از جهت آن است که کف میکند و یا از جهت اسکار است؛ [پس] از جهت آن وصف اول و دوم نمیتواند باشد، و این ظاهر است، پس معین شد که از جهت اسکار است و اسکار در نبیذ نیز هست، پس نبیذ نیز حرام باشد و تردید نیز مفید ظنّ است، چنانچه معلوم شد.

### فصل نهم: صناعات خمس

(فصل، القیاس اما برهانی یتألف من الیقینات)، همچنانچه واجب است بر منطقی نظر کردن در صورت قیاس، همچنین واجب است بر او نظر کردن در ماده قیاس، تا ممکن باشد او را احتراز از خطا از جهت صورت و ماده؛ و چون فارغ شد از بیان صورت قیاس، شروع کرد در بیان ماده قیاس. (۱)

و گفت: القیاس اما برهانی یتألف من الیقینات، یعنی: قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینات است، و یقین، اعتقادی است ثابت جازم مطابق واقع؛ و جازم گفتیم، ظنّ بدر رفت، به واسطه آنکه ظنّ احتمال نقیض دارد، و جازم آن است که احتمال نقیض نداشته باشد؛ و ثابت گفتیم، اعتقادی مقلد بدر رفت، به واسطه آنکه اعتقاد مقلد به تشکیک مشکک زائل میشود، و ثابت آن است که به تشکیک مشکک زائل نشود؛ و مطابق واقع گفتیم، جهل مرکب بدر رفت.

(و اصولها الاولیات و المشاهدات و التجریبات و الحدیثات و المتواترات و الفطریات)

ص: ۲۰۹

---

۱- ۱). انواع گوناگون قضایا را که در قیاس به کار می رود و به دیگر سخن، مبادی قیاس ها... مقدماتی که بی نیاز از بیان است، مبادی مطالب یا مبادی قیاس نامیده می شود. (علی شیروانی، آشنایی با علم منطق، ص ۱۲۵)

یعنی: اصول یقینیات بدیهیات است، به واسطه آنکه یقینیات یا بدیهیات اند یا نظریات، و نظریات میباید که منتهی شوند به بدیهیات تا لازم نیاید دور و تسلسل، پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود، و بدیهیات شش است:

اول: اولیات است، و اولیات: قضایائی اند که عقل حکم کند در ایشان به مجرد تصور طرفین، و نسبت مثل: الكل اعظم من الجزء، که هر گاه عقل تصور کند کل را و تصور کند اعظم من الجزء را و نسبت دهد اعظم من الجزء را به کل، حکم میکند به اینکه کل اعظم است از جزء.

ثانی: مشاهدات است، و مشاهدات: قضایائی اند که حکم کرده شود در ایشان به واسطه حس، پس [اگر آن] حس، [حس] ظاهر است، این قضایاء را حسیات میگویند، مثل: الشمس مضيئه و النار محرقه، و اگر [آن] حس، حس باطن است، این قضایاء را وجدانیات میگویند، مثل: انّ لنا خوفا و غضبا.

و ثالث: تجربیات است؛ و تجربیات: قضایائی اند که حکم کند عقل در ایشان به واسطه تکرر مشاهده، مثل: السقمونيا (1) مسهل للصفراء.

و رابع: حدیثیات است، و حدیثیات: قضایائی اند که حکم کرده شود در ایشان به واسطه حدس؛ و حدس: سرعت انتقال است از مبادی به مطلوب، مثل: نور القمر مستفاد من الشمس لاختلاف تشكلاته النورية بحسب اختلاف اوضاع الشمس قربا و بعدا، و به واسطه آنکه منتقل میشویم از این مبادی به مطلوب بی آنکه بر هیئت قیاس واقع شود.

و خامس: متواترات است، و متواترات: قضایائی اند که حکم میکنند در ایشان به واسطه آنکه سماع از جماعتی شده که عقل محال میداند توافق ایشان بر کذب را، مثل وجود مکه.

سادس: نظریات است، و نظریات: را قضایاء قیاساتها معها، میگویند.

[سابع: فطریات است، و فطریات: قضایائی اند که حکم کرده میشود در ایشان به

ص: ۲۱۰

واسطه آنکه غائب نمیشود آن واسطه از ذهن نزد تصور اطراف، مثل آنکه اربعه زوج است زیرا که منقسم میشود به مساویین، پس غائب نمیشود از ذهن نزد تصور اربعه و زوج.

(ثم ان كان الاوسط مع عليه للنسبه في الذهن عله لها في الواقع فلمي و الالفاني) یعنی: حد وسط میباید که علیت نسبت باشد در ذهن، پس اگر با علیت آن، نسبت را در ذهن علت نسبت نیز هست، در واقع این برهان را برهان لمی گویند، به واسطه آنکه لمیت به معنی علیت است، و چون برهان لمی افاده علیت حکم میکند در واقع از این جهت آن را برهان لمی میگویند، مثل: زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم (۱) فزید محموم، که استدلال کرده ایم به تعفن اخلاط بر حمیت زید، و تعفن اخلاط علت ثبوت حمیت است برای زید در ذهن، و این ظاهر است، و در خارج نیز به واسطه آنکه اولاً زید متعفن الاخلاط میشود و بعد از آن محموم میشود، پس تعفن اخلاط علت حمی باشد در خارج نیز.

و الالفانی: و اگر حد وسط با علیت آن، نسبت را در ذهن علت او نیست در خارج، و این برهان را برهان انی میگویند، به واسطه آنکه انیت به معنی تحقق است، و چون این برهان افاده تحقق نسبت میکند در خارج نه لمیت نسبت، از این جهت او را برهان انی میگویند، مثل: زید محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط، استدلال کردیم به حمیت بر تعفن اخلاط، و حمیت افاده ثبوت تعفن اخلاط میکند مر زید را در خارج، و افاده لمیت او نمیکند، و این ظاهر است.

(و اما جدلی يتألف من المشهورات و المسلمات) یعنی: قیاس یا جدلی است، و آن مؤلف میباشد از مشهورات و مسلمات؛ و مشهورات: قضایائی اند که عقل حکم کند در ایشان به واسطه شهرت و اعتراف ناس به ایشان، مثل: العدل حسن؛ و مسلمات: قضایائی اند مسلم [اند] از [پیش] خصم و [مجیب] بنا می نهند بر ایشان کلام را از جهت خصم (۲).

ص: ۲۱۱

۱- ۱. به معنی تب دار.

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ): «... و بنا مینهند بر ایشان کلام را از جهت دفع خصم.» و منظور از «خصم»، «سائل» است.

(و اما خطابی، يتألف من المقبولات و المظنونات) یعنی: قیاس یا خطابی است، و آن مؤلف است از مقبولات و مظنونات؛ اما مقبولات: قضایائی اند که اخذ میکنند از آن کسانی که حسن اعتقاد به ایشان داشته باشند، مثل انبیاء و اولیاء؛ و مظنونات: قضایائی اند که حکم کرده شود در ایشان حکمی راجح با تجویز نقیض [آن]، مثل: فلان سارقٌ لانه یطوّف باللیل و کل من یطوّف باللیل سارق فلان سارق.

(و اما شعری، يتألف من المخيلات) یعنی: قیاس یا شعری است، و آن مؤلف است از قضایائی که مخیل میشوند پس متأثر [میشود] از ایشان نفس قبضا (۱) پس تنفر میکنند یا بسطا (۲) پس رغبت پیدا میکنند، مثلاً- هر گاه که گوئیم: الخمر یا قوته سیاله، منبسط میشود نفس و رغبت میکنند به شرب آن، و هر گاه که گوئیم که: العسل مره مهوّه، منقبض میشود نفس و تنفر میکند از آن.

(و اما سفسطی، يتألف من الوهميات و المشبهات) یعنی: قیاس یا سفسطی است، و آن مؤلف است از وهمیات و مشبهات، و وهمیات: قضایائی اند کاذب که حکم میکنند به ایشان وهم در غیر امور محسوسه، مثل: کل موجود مشارالیه، و چرا قید کردیم امور را به اینکه غیر محسوس باشد؟، به واسطه آنکه حکم وهم در محسوسات کاذب نیست، همچنانچه حکم میکند به حُسن حُسنًا و قُبْح سوءًا. (۳)

و مشبهات: قضایائی اند کاذب شبیه به صادق، مثل آنکه گوئیم صورت فرس را که منقوش است بر جدار اینکه: آن فرس است و هر فرس صهّال است، [پس] نتیجه میدهد که این صورت صهّال باشد.

ص: ۲۱۲

۱- ۱. به معنی تنگی.

۲- ۲. به معنی گشادگی.

۳- ۳. در نسخه (م)، کلمه «شهوًا» ذکر گردیده.







خاتمه

اشاره

ص: ۲۱۵



(خاتمه: اجزاء العلوم الموضوعات و هی التي یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتیه)، خاتمه کتاب در بیان اجزاء علوم است و اجزاء علوم سه چیز است: موضوعات علوم، و موضوع هر علم آن است که بحث کنند از اعراض ذاتیه آن، و تفصیل این گذشت در صدر کتاب؛ و اینجا اشکال هست، و آن این است که آیا مراد ایشان به موضوعات که جزء علم دانسته اند، نفس موضوع علم است؟ (۱)

[و] نمیتواند که مراد نفس موضوع علم باشد، به واسطه آنکه نفس موضوع علم جزء مسئله است، پس او را جزء علی حده دانستن، وجهی ندارد؛ و نمیتواند که مراد، تصور موضوع باشد، به واسطه آنکه تصور علم از مبادی تصویریه است، چنانچه بعد از این میگوید: والمبادی و هی حدود الموضوعات؛ و نمیتواند که مراد، تصدیق به موضوعیت موضوع باشد، به واسطه آنکه تصدیق به موضوعیت موضوع از مقدمه است و مقدمه خارج از علم است؛ و نمیتواند که مراد، تصدیق به وجود موضوع باشد به واسطه آنکه تصدیق به وجود موضوع از مبادی تصدیقیه است چنانچه شیخ تعریف کرده است در شفا، پس آن را علی حده اعتبار کردن وجهی ندارد.

و جواب گفته اند که: میتواند که مراد، تصور موضوع باشد یا نفس موضوع یا تصدیق به وجود [موضوع]، و اعتبار ایشان جزئی علی حده به واسطه مزید اهتمام

ص: ۲۱۷

---

۱- ۱). در نسخه (م) و (گ): «... نفس موضوع علم است یا تصور موضوع علم است یا تصدیق به موضوعیت موضوع است یا تصدیق به وجود موضوع است؟ نمیتواند که...».

است به شأن ایشان؛ و بعضی دیگر گفته اند که: مراد، تصدیق به وجود موضوع است، و تصدیق به وجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست حقیقه، چه شیخ در شفا به این تصریح کرده است که: مبادی تصدیقیه مقدماتی اند که جزء قیاس واقع شده باشند، و چون شدت احتیاج هست به تصدیق به وجود موضوع همچو مقدماتی که جزء قیاس اند، و شیخ تصدیق به وجود موضوع را از مبادی تصدیقیه شمرده مجازاً، نه از مبادی تصدیقیه است حقیقه.

و قول مصنف که بعد از این میگوید که: مقدمات بینه أو مأخوذه یبتنی علیها قیاسات العلم، ناظر است در اینکه تصدیق به وجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست، و تصریح کرده است به این مصنف در شرح شمسیه؛ و بعضی دیگر گفته اند که: مراد نفس موضوع علم است، و اینکه گفته اند: و المسائل و هی قضایاء یطلب بالبرهان فی العلم، مراد ایشان آن است که: و المسائل محمولات القضایاء للنسبه الی موضوعاتها، یعنی: مسائل محمولات قضایائی اند که نسبت داده شده باشند به موضوعات ایشان، و در این هنگام موضوعات جزء مسائل نیستند، پس میتوان ایشان را جزء علی حده شمرد.

(و المبادی و هی حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها و المقدمات بینه أو مأخوذه یبتنی علیها قیاسات العلم) [یعنی: جزء ثانی از اجزاء علوم مبادی است؛ و مبادی تصویری میباشد و مبادی تصدیقی میباشد.

اما مبادی تصویری حدود موضوعات است، یعنی: تعریف موضوعات علوم که موصل شوند به تصور موضوعات، همچنانچه میگویند در علم طبیعی: الجسم هو الجوهر القابل للابعد؛ و حدود و (۱) اجزاء موضوعات علوم است، همچنانچه میگویند در علم طبیعی: الصورة یكون الشیء معها بالفعل؛ و حدود اعراض ذاتیه موضوعات علوم است، چنانچه میگویند در علم طبیعی که: الزمان مقدار الحركة، و زمان عرض ذاتی جسم است؛

ص: ۲۱۸

و اما مبادی تصدیقیه، یا مقدمات بیّنه اند چنانچه میگویند در هندسه: المقادیر المتساویه شیء واحد متساویه؛ و یا مقدمات غریبه است، که مأخوذ است از غیر این علم و مبتنی است بر ایشان قیاسات علم، پس اگر اذعان میکنند متعلم بر ایشان به حسن ظن، می نامند ایشان را اصول موضوعه، همچون قول مهندس: لنا أن یصل بین کل نقیضتین بخط مستقیم؛ و اگر اذعان میکند به ایشان به انکار و شک، می نامند ایشان را مصادرات، همچون قول مهندس: لنا ان نرسم علی کل نقطه شیئا و علی کل بعید دائره.

(و المسائل و هی قضایاء یطلب (۱) بالبرهان فی العلم و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب و محمولاتها امور خارج عنها لاحقه لها لذواتها) [یعنی: سوم از اجزاء علوم مسائل است، و مسائل: قضایائی اند که مطلوب میشوند در علم با برهان اگر کسبی باشند مثل: الشكل الثانی منتج؛ و] بالبدیهیه (۲)، اگر ضروری باشند، مثل: الشكل الاول منتج.

و مر این مسائل را موضوعات هست و محمولات هست؛ اما موضوعات مسائل یا عین موضوع علم است مثل: الکلمه اسم و فعل و حرف، کلمه [ای که] موضوع علم نحو است آن را عین موضوع مسئله ساخته ایم؛ یا نوع موضوع علم است؛ مثل: الاسم اما معرب او مبنی، که اسم که نوع کلمه است را موضوع مسئله ساخته ایم؛ یا عرض ذاتی موضوع علم است، مثل: المعرب اما اسم او فعل، معرب که عرض ذاتی کلمه است را موضوع مسئله ساخته ایم؛ یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی است، مثل: الکلمه المعرب اما اسم او فعل، کلمه که موضوع علم است با عرض ذاتی آن که معرب است را موضوع مسئله ساخته ایم؛ یا مرکب از نوع موضوع علم با عرض ذاتی آن [است]، مثل: الاسم المعرب اما منصرف او غیر منصرف، اسم که نوع موضوع علم است با معرب که عرض ذاتی اوست را موضوع مسئله ساخته ایم.

و اما محمولات مسائل: اموری اند خارج از موضوعات مسائل، به واسطه آنکه

ص: ۲۱۹

۱- ۱. در نسخه (گ)، کلمه «تطلب» مذکور است.

۲- ۲. در حاشیه نسخه (ف)، «یا بدیهیت» ذکر گردیده است، و در نسخه (م)، نیز «با به بدیهیت» مذکور است.

ثابت اند در اغلب برای موضوعات مسائل، پس بینه الثبوت نخواهد بود برای موضوعات، و ذاتی بینه الثبوت است برای شیء، پس ایشان ذاتی موضوعات مسائل نباشند، پس خارج باشند از موضوعات مسائل؛ و لاحق میشوند موضوعات مسائل لذاتها، یعنی: عرض ذاتی مسائل اند، از جهت آنکه بحث نمیکند در علم از اعراض غریبه چنانچه قبل از این معلوم شد.

(و قد يقال المبادی لما یتتداء به قبل المقصود) یعنی: همچنانچه اطلاق میکنند مبادی را بر آنچه مذکور شد، گاه هست که اطلاق میکنند بر آن چیزی که مذکور شود در ابتداء کلام پیش از شروع در مقصود از علم، خواه آن چیز از مبادی تصویری باشد یا تصدیقیه، یا مقدماتی باشد که موقوف باشد بر ایشان اصل شروع، یا شروع بر وجه بصیرت یا نحو این، پس مبادی به این معنی اعم شد از معنی اول.

(و المقدمات لما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبره و فرط الرغبه کنعریف العلم و بیان الغایه و موضوعه)، و المقدمات، عطف است بر مبادی، یعنی: همچنانچه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنچه موقوف باشد بر آن اصل شروع که آن تصور بوجه ما است و تصدیق بفائده ما، همچنین گاه هست که اطلاق میکنند بر آن چیزی که موقوف باشد بر آن شروع در علم به وجه خیرت و بصیرت و فرط رغبت، یعنی: بسیاری رغبت.

اما آنچه موقوف است بر شروع در علم به وجه خیرت و بصیرت، مثل تعریف علم به رسم، به واسطه آنکه هر گاه کسی بداند علمی را، به رسم حاصل میشود نزد او مقدمه کلیه، یعنی: کل ما له مدخل فی ذلک و به رسم فهو من ذلک العلم، و هر گاه که ضم کنند به این مقدمه کلیه، صغری سهل الحصول [را]، یعنی: هذه المسئله له مدخل فی ذلک الرسم و کل ماله مدخل فی ذلک الرسم و فهو من ذلک العلم، نتیجه میدهد: فهذه المسئله من ذلک العلم؛ پس معلوم شد که هر گاه کسی بداند علمی را، به رسم واقف میشود بر جمیع مسائل آن مجملا، و شروع او بر وجه خیرت و بصیرت خواهد بود (۱).

ص: ۲۲۰

۱ - ۱). در نسخه (م) و (گ): «... و شروع او بر وجه بصیرت و خبریت خواهد بود، مثلا - هر گاه کسی بداند منطق را به این که عاصم است از خطای در فکر، حاصل میشود نزد او مقدمه کلیه، یعنی: کل ما له مدخل فی العصمه من الخطأ فی الفکر فهو من المنطق، و هر گاه که ضم کند به این مقدمه کلیه، صغری سهل الحصول را و بگوید: هذه المسئله من المنطق، پس در این هنگام واقف خواهد بود بر جمیع مسائل منطق مجملا، و شروع او بر وجه خبرت و بصیرت خواهد بود؛ و اما آنچه موقوف علیه...».

و اما آنچه موقوف علیه شروع است به فرط رغبت، مثل بیان غایت [علم]، و مراد، تصدیق است به این که این علم را فایده مترتبه بر آن هست، تا آنکه طلب [آن] عبث نباشد نزد خویش، و نیز میباید که این فایده معتد (۱) به باشد [تا] آنکه طلب [آن] عبث نباشد در عرف، و فتور در جسد [ش] واقع نشود، و بیان موضوع داخل است در: ما يتوقف عليه الشروع بوجه الخبره، به واسطه آنکه بیان موضوع اگرچه موقوف علیه شروع اصل بصیرت نیست، زیرا که اصل بصیرت حاصل شده است از تعریف [به] رسم، و اما موقوف علیه شروع بر زیادتی بصیرت هست. و مراد به خبره در قول مصنف اعم از اصل خبرت است با زیادتی خبرت، پس بیان موضوع داخل در موقوف علیه، به وجه خبرت باشد.

## رؤوس ثمانیه

(و كان القدماء يذكرون ما يسمونه الرؤس الثمانيه) [یعنی]: او بوده اند قدماء [مقلد] از حکماء که ذکر میکردند در صدر کتب، پیش از شروع در مقصود اشیائی را، که مینامیده اند ایشان را رؤس ثمانیه، و در این هنگام مراد به مقدمه، آن چیزی است که اعانت کند شارع را در تحصیل فن، چنانچه تصریح کرده است سید شریف قدس سره در حاشیه شمسیه که: گاه هست که اطلاق میکنند مقدمه را بر: ما یعین فی تحصیل الفن.

(الاول: الغرض لئلا يكون طلبه عبثا) یعنی: اول از رؤس ثمانیه غرض است، و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را، تصدیق به آنچه غرض معتد به (۲) و مترتب است (۳) بر آن علم؟ تا آنکه لازم نیاید اینکه باشد طلب آن عبث نزد خویش و نزد ناس؛ و [اما] غرض [از علم] منطق، عصمت از خطای در فکر است، و غرض: آن چیزی است که

ص: ۲۲۱

۱-۱. در نسخه (م)، کلمه «مقید به» ذکر گردیده.

۲-۲. در نسخه (گ)، کلمه «مقید به» مذکور است.

۳-۳. در نسخه (م): «...تصدیق به آنچه معتد به او نیست بر آن علم تا آنکه...».



باعث شود بر اقدام فاعل بر فعل؛ و غایت: آن چیزی است که مترتب شود بر فعل (۱)، همچون عصمت [از] خطای در فکر، از این حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق، آن را غرض میگویند و از آن حیثیت که مترتب است بر تحصیل فن، آن را غایت میگویند.

(الثانی: المنفعه ای ما یشوقه الكل طبعا لینشط فی الطلب (۲) و یحتمل المقشه) [یعنی: ثانی از رؤس ثمانیه بیان منفعت است، و منفعت: آن چیزی است که شوق پیدا کند به او همه کس از رو طبع؛ و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را علم به منفعت؟، به واسطه آنکه منفعت آن چیزی است که [شارع در] صدد تحصیل آن است تا آنکه نشاط پیدا کند وقتی که بیابد بعضی منافع آن را نزد تحصیل آن در طلب ما بقی (۳)، و متحیل [شود] مشقت را در تحصیل ما بقی تا آنکه مطلوب بتمامه حاصل شود؛ و میتواند که منفعت و غرض و غایت، متحد بالذات باشند و [یا] متغایر بالاعتبار، مثل عصمت از خطای در فکر، که از آن حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق، آن را غرض میگویند، و از آن حیثیت که مترتب است بر تحصیل فن منطق، آن را غایت میگویند، و از آن حیثیت که شوق پیدا میکند به آن همه کس، آن را منفعت میگویند.

(الثالث: التسمیه و هی عنوان العلم لیکون عنده اجمال ما یفصله) [یعنی: سوم از رؤس ثمانیه تسمیه است، و سمت، در لغت به معنی علامت است، و مراد به او آنجا عنوان علم است، و عنوان: آن چیزی را گویند که دلالت کند بر شیء ای اجمالا، همچون عنوان کتابت که دلالت میکند بر اعلام احوال اجمالا؛ و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را [بیان] سمت؟

[زیرا] تا آنکه بوده باشد نزد او آنچه مفصل میشود بعد از آن؛ و سمت علم منطق لفظ منطق است، که مشتق است از نطق، و نطق را گاه اطلاق میکنند بر نطق باطنی

ص: ۲۲۲

---

۱-۱. در نسخه (م) و (گ): «... و غایت آن چیزی است که مرتب شود بر فعل، و غرض و غایت میتوانند که متحد بالذات باشند و [یا] متغایر بالاعتبار، همچو عصمت از خطای در فکر...».

۲-۲. در نسخه (گ)، «للطلب» ذکر گردیده.

۳-۳. در نسخه (م) و (گ): «... وقتی بیابد بعضی منافع آن را نزد تحصیل آن، و طلب ما تعیین کند، و متحمل شود...».

که آن ادراک معقولات است، پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد [بر این] که این علم آلت است [نطق] باطنی را، به این معنی که مهذب میگرداند نطق باطنی را از خطا و خلل؛ و گاه اطلاق میکنند نطق را بر نطق ظاهری که آن تکلم است، پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر این که این علم زیاده میکند قدرت تام را در تکلم؛ پس از لفظ منطق معلوم میشود مجمل آنچه مفصل میشود از مسائل منطق.

(الرابع: المؤلف ليسكن قلب المتعلم) [یعنی: چهارم از رؤس ثمانیه بیان مؤلف علم است و مدوّن علم؛ و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را بیان مؤلف علم؟]

تا ساکن شود قلب متعلم از طلب آن علم و معلوم کند رتبه کلام او را به واسطه آنکه مختلف میشود رتبه کلام به اختلاف رتبه متکلم، و مدوّن منطق، ارسطو است.

(الخامس: انه من ائى علم هو ليطلب فيه ما يليق به) (1)، و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را در این [شناخت]؟، تا آنکه طلب [کند] در آن مشروع فیه، آنچه لایق است به آن، مثل منطق که داخل است در حکمت نزد آنکسی که تعریف کرده است حکمت را به: خروج النفس الی کمالها الممكن فی جانبی العلم و العمل؛ پس بنابراین باید که طلب کند شارع در علم منطق آن چیزی را که موصل باشد به کمال مذکور.

و اما نزد آنکسی که تعریف کرده است حکمت را به: علم به اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه، منطق داخل نیست در حکمت، زیرا که در منطق بحث میکنند از معقولات ثانیه، و معقولات ثانیه اعیان موجودات نیستند، و در این هنگام منطق داخل در علم معین نیست، بلکه آن: علمی است علی حدّه که آلت تحصیل جمیع علوم نظریه است، پس بنابراین، باید که طلب کند شارع در آن آنچه لایق است به ایصال به جمیع علوم.

(السادس: انه فی ائى مرتبه هو ليقدم علی ما يجب و يؤخر عما يجب) [یعنی: ششم از رؤس ثمانیه آن است که بیان کند که آن علم مشروع فیه در چه مرتبه است از علوم دیگر؛ و چرا لابد است استحسانا شارع در علم را بیان مرتبه علم؟]

ص: ۲۲۳

(۱-۱). در نسخه (م) و (گ): «... پنجم از رؤس ثمانیه آن است که بیان کند که آن علم مشروع فیه داخل [در] کدام علم است؟ و چرا لابد...».

تا آنکه مقدم دارد آن علم را برای علمی که واجب است تقدیم آن بر آن، و مؤخر دارد از آن علمی را که واجب است تأخیر او از آن علم؛ و منطق از این جهت که آلت علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم، لیکن حکما مؤخر میداشتند آن را از علوم اخلاق (۱) تا آنکه مهذب شود اخلاق اولاد، و متعارف در این زمان تأخیر آن است از صرف و نحو، به واسطه آنکه اکثر کتب که تصنیف کرده اند در منطق عربی است، و این [علم] موقوف است بر [تعلیم و تعلم] صرف و نحو.

(السابع: القسمه لیطلب فی کل باب ما یلیق به) [یعنی: هفتم از رؤس ثمانیه قسمت علم است به اقسام و ابواب و فصول؛ و چرا لابد است استحسانا [شارع را] از بیان قسمت؟

تا آنکه طلب کند شارع در هر باب آنچه لایق است به آن باب؛ و [اما] ابواب منطق نه [باب] است:

[اول: ایساغوجی، که آن باب کلیات خمس است و معرّف.

دوم: فاطیغوریاس، که آن مقولات عشره است، و انداخته اند متأخرین این [باب] را از کتب خودشان به واسطه آنکه بحث میکنند از ایشان در الهیات من حیث الوجود پس اکتفاء به آن کرده اند.

ثالث: قضایاء است.

و رابع: قیاس است.

و خامس: برهان است.

و سادس: جدل است.

و سابع: خطابه است.

و ثامن: شعر است.

و تاسع: سفسطه است؛ و بعضی بحث الفاظ را بابی علی حده ساخته اند، و گردانیده اند ابواب منطق را ده چیز.

ص: ۲۲۴

---

۱ - ۱. در نسخه (م) و (گ) با تصحیح: «...لیکن حکماء مؤخر میداشتند آن را از علوم تعلیمیه مثل هندسه تا آنکه مشتق [تقسیم] شود به طبع اولاد، و حکماء الهیون مؤخر میداشتند آن را از علوم اخلاق تا...».

(الثامن: الانحاء التعليميه و هي التقسيم اعنى التکثير من فوق و التحليل عکسه و التحديد اى فعل الحدّ و البرهان اى الطريق الى الوقوف على الحق و العمل به) [يعنى: هشتم از رؤس ثمانيه انحاء] تعليميه] است، يعنى: طريق تعليميت که مستعمل ميشود در تعاليم؛ و طرق تعليميت چهار است:

اول: بيان طريق تقسيم، و تقسيم: تکثير است از فوق (۱)، مثل آنکه ميگويند در صدر کتاب هر گاه که اراده کند طالب تحصيل مطلبى را از مطالب تصديقيه برهان (۲)، پس لابد است او را از آنکه وضع کند طرفين مطلوب را و طلب کند جميع موضوعات هر دو حد (۳) از اين طرفين مطلوب را، و جميع محمولات هريك از اين طرفين مطلوب را، خواه حمل طرفين بر ايشان يا حمل ايشان بر طرفين (۴) به واسطه باشد يا به غير واسطه؛ و همچنين لابد است که طلب کند جميع آنچه مطلوب است از احد الطرفين (۵)، پس نظر کند به نسبت طرفين مطلوب، يعنى: موضوعات و محمولات، پس اگر يافت شد از محمولات موضوع المطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را، پس آن شکل اول است؛ يا آنچه محمول است بر محمول مطلوب، پس آن شکل ثانياً است؛ و اگر يافت شود از موضوعات الموضوع المطلوب، آنچه موضوع است محمول مطلوب را، پس آن شکل ثالثاً است؛ يا آنچه محمول است بر محمول مطلوب، پس آن شکل رابعاً است؛ و هريك از اينها بعد از اعتبار شرايط به حسب كميت و كيفيت است، و از اين بيان معلوم شد كميت مقدمات به نتيجه (۶)، به واسطه آنکه مقدمات موصل اند به نتيجه.

دوم: بيان طريق تحليل است، و تحليل عکس تقسيم است، يعنى: تکثير است از

ص: ۲۲۵

۱- ۱. در نسخه (م)، عبارت «...يکى است از فوق...» ذکر گردیده.

۲- ۲. در نسخه (گ)، کلمه «برهان» مذکور است.

۳- ۳. در نسخه (م) و (گ)، «هر واحد» مذکور است.

۴- ۴. در نسخه (م): «...خواه عمل طرفين را بر ايشان و خواه عمل ايشان بر طرفين به واسطه باشد يا...».

۵- ۵. در نسخه (م): «...يا مطلوب است از الطرفين پس نظر کند...»، و نسخه (گ): «...لابد است اينکه طلب کند جميع آنچه مسلوب است او از احد الطرفين...».

۶- ۶. در نسخه (م) و (گ) با تصحيح: «...معلوم شد تکثير مقدمات در حالتى که مأخوذ اند از فوق که آن نتيجه است، به واسطه آنکه نتيجه فوق است نسبت به مقدمات، [و مقدمات سفل اند] نسبت به نتيجه، به واسطه آنکه مقدمات موصل اند...».

تحت، مثل آنکه میگویند که: هر گاه که بیاید طالب را قیاسی که منتج نتیجه باشد، [و] بر هیئت منطقی نباشد به واسطه تساهلی که واقع است در آن از جهت اعتماد بر علم (۱) به قواعد، و اراده کند طالب اینکه بداند که به چه شکل است از اشکال.

پس لابد است این که نظر کند به قیاس منتج مذکور، پس اگر در آن مقدمه باشد که مشارک باشد به آن مطلوب به هر دو جزء، پس آن قیاس استثنائی است، و الا اقترانی است، پس لابد است اینکه نظر کند به طرفین مطلوب تا متمیز شود نزد او صغری از کبری، پس اگر این مشارک با جزئی است که محکوم به است در مطلوب پس آن قضیه کبری است، پس ضم کرده میشود جزئی دیگر از مطلوب را به جزئی دیگر از این مقدمه، پس اگر مؤلف شدند بر احدی از تألیفات اربع معتبره، پس آن منضم حد وسط است و متمیز و حاصل شده به شکل منتج؛ و اگر متألف شدند احد قیاس مرکب خواهد بود (۲) از قیاس دیگر، پس وضع باید کرد جزء دیگر از مطلوب را با جزء دیگر از مقدمه، چنانچه وضع میگردیم طرفین مطلوب را در تقسیم و طلب میگردیم موضوعات را و محمولات را برای آن طرفین.

پس لابد است این که باشد هریک از این جزئین را نسبتی به شیءای از آنچه در قیاس است، و الا نخواهد بود منتج مطلوب، پس اگر یافت شود (۳) حد مشترک میان ایشان، پس حاصل میشود قیاس منتج و الا همین عمل میکنیم تا حاصل شود قیاس منتج، مثلاً- اگر باشد مطلوب با: کل ا ط، و بیاییم: کل ا ب و کل ه ط (۴)، پس اگر حاصل شود ما را وسطی میان ه و ب، پس حاصل میشود ما را قیاس منتج، و الا لابد است اینکه باشد آن حاصل [را] نسبتی به شیءای از آنچه در قیاس است که آن ه است مثلاً و فرض میکنیم آن حاصل را، و پس حاصل میشود: کل د ه، پس وضع میکنیم ب را، و در این طلب میکنیم میان ایشان حد وسطی را، و همچنین [عمل]

ص: ۲۲۶

۱- ۱. در نسخه (م)، کلمه «عالم»، و در نسخه (گ)، «نطق عالم»، مذکور است.

۲- ۲. در نسخه (م) و (گ): «...اگر متألف نشدند بر احدی از تألیفات اربع معتبره، پس از آن قیاس مرکب خواهد بود...».

۳- ۳. در نسخه (م)، کلمه «نشند»، و در نسخه (گ)، «پس اگر یافت شدند حد مشترکی»، مذکور است.

۴- ۴. در نسخه (م): «...پس اگر باشد مطلوب: کل ا ط، و نیاییم: کل ا ب و کل ه ط، پس اگر...».

میکنیم تا حاصل شود قیاس و منتج مطلوب باشد.

سوم: بیان طریق تحدید است، و اراده کرده است به تحدید، تعریف اشیاء [را] مطلقاً، تا داخل شود در [آن] حد و رسم؛ و طریق تحدید به این است که هرگاه اراده کند طالب تعریف شیء ای را، لابد است اینکه وضع کند آن شیء [را] و طلب کند جمیع آنچه اعم است از آن شیء و محمول میشود بر آن شیء، خواه به واسطه و خواه به غیر واسطه، و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات، به این طریق که آنچه بین الثبوت است برای آن شیء ذاتی دارند، و بنامد او را جنس قریب یا بعید (۱)؛ و آنچه بین الثبوت نیست برای آن شیء عرض دارند، و بنامد آن را عرض عام، و همچنین طلب کند [جمیع] آنچه مساوی آن شیء است، و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات به این طریق که ذاتی را فصل قریب گوید و عرضی را خاصه، و ترکیب کند حدتام را از جنس قریب و فصل قریب، به آن فصلی که در مبحث معرف دانسته شد.

و اشاره کرده است به این بیان منصف به قول خود: ای فصل الحد، یعنی: تعریف تحدید، اخذ تعریف است برای اشیاء.

چهارم: از طرق تعلیمیت، بیان طریق بر آن است، و این به این طریق است که هرگاه اراده کند طالب، وصول به یقین را، لابد است اینکه استعمال کند در آن دلیل ضروریات سته را به آنچه منتهی شود به ضروریات [سته]، و مبالغه کند در تفحص این تا مشتبه نشود ضروریات به مسلمات یا مشهورات یا مشبهات یا غیر آنها، تا آنکه واصل شود به مطلوب صدق به طریق حق.

(و هذا بالمقاصد اشبه) یعنی: آنچه مذکور شد در ثامن از رؤوس ثمانیه به مقاصد اشبه است و این ظاهر شد از بیان [مذکور].

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في منتصف شهر جمادى الثانی من شهر سنه ۱۱۱۰ (ه.ق) علی يد اضعف العباد منكر اهل الفساد محمد ابراهيم بن عبد اللطيف شهرستانی غفر الله ذنوبه و ذنوب و الدیه و جمیع المؤمنین و المؤمنات سیما الطلاب العلوم من المؤمنین.

ص: ۲۲۷

(۱- ۱). در نسخه (م) و (گ)، «یا فصل بعید» هم در ادامه مذکور است.



۱. «قرآن کریم».

۲. استادی، رضا، ۱۳۹۶ق، «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه فیضیه قم»، قم.

۳. \_\_\_\_\_، ۱۳۷۱، «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه مروی تهران»، تهران، نشر: کتابخانه مروی، چ اول.

۴. بابا طاهر، ۱۳۸۹، «دویستی ها»، تهران، نشر: برگ زیتون (نشر همکار: مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ)، چ اول.

۵. تهرانی، شیخ آقا بزرگ، ۱۳۷۸ق، «الذریعه إلى تصانیف الشیعه»، بیروت، ناشر: دار الاضواء، چ دوم.

۶. جهانبخش، جويا، ۱۳۹۰، «راهنمای تصحیح متون»، تهران، نشر: میراث مکتوب، چ سوم.

۷. دانش پژوه، محمد تقی، ۱۳۴۰، «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»، تهران، نشر: دانشگاه تهران.

۸. درایتی، مصطفی، ۱۳۹۱، «فهرستگان نسخه های خطی ایران (فخا)»، تهران، نشر سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، چ اول.



۹. دهخدا، علی اکبر، ۱۳۴۶ش، «لغت نامه»، زیر نظر: محمد معین، تهران، دانشگاه تهران.

۱۰. عرب زاده، ابوالفضل، ۱۳۷۸، «فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی»، قم، نشر: دارالقرآن الکریم.

۱۱. مدرّس، محمد علی، بی تا، «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللقب (کنی و القاب)»، تبریز، نشر کتابفروشی ختّام، چ دوم.

۱۲. وحشی بافقی کرمانی، کمال الدّین، ۱۳۸۱، «دیوان»، اهتمام: پروین قائمی، تهران، نشر: پیمان، چ اول.

۱۳. یزدی، عبدالله بن شهاب الدّین الحسین، ۱۴۳۳ق، «الحاشیة علی تهذیب المنطق»، قم، نشر: مؤسسه النّشر الاسلامی، چ پانزدهم.

۱۴. پایگاه اطلاع رسانی: <http://opac.nlai.ir>

ص: ۲۳۰

۱. «قرآن کریم».

۲. احمدی میانجی، علی، ۱۴۱۹ق، «مکاتیب الرسول»، قم، نشر: دار الحدیث، چ اول.

۳. تهانوی، محمد علی بن علی، ۱۹۹۶ م، «کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم»، مصحح: دحروج، علی، بیروت،

نشر مکتبه لبنان ناشرون، چ اول.

۴. خوانساری، محمد، ۱۳۷۲، «منطق صوری»، تهران، نشر: آگاه، چ پانزدهم.

۵. دقر، عبد الغنی، بی تا، «معجم القواعد العربیه فی النحو و التصریف»، قم، نشر: الحمید، چ اول.

۶. سبزواری، ملّا هادی، ۱۳۷۹ش، «شرح المنظومه»، تصحیح و تعلیق: حسن حسن زاده آملی، تحقیق: مسعود طالبی، تهران، نشر: نشر ناب، چ اول.

۷. شیروانی، علی، ۱۳۷۷، «آشنایی با علم منطق»، قم، نشر: دارالعلم، چ دوم.

۸. غروی، محسن، ۱۳۷۸، «آموزش منطق»، قم، نشر: دارالعلم، چ یازدهم.

۹. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۳۵۷ش، «اصول الکافی»، مترجم: محمد باقر کمره ای، قم، نشر: اسوه، چ سوم.

۱۰. گرامی، محمد علی، بی تا، «منطق مقارن»، مترجم: عبدالله بصیری، قم، نشر: امید، چ اول.

۱۱. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۴۰۳ ق، «بحار الأنوار»، بیروت، نشر: دار إحياء التراث العربی، چ دوم.

۱۲. محمدی بامیانی، غلامعلی، بی تا، «دروس فی البلاغ» (شرح مختصر المعانی للتفتازانی)، بیروت، نشر: مؤسسه البلاغ، چ اول.

۱۳. مردانی، اردلان، ۱۳۷۸، «منطق مبین» (ترجمه و شرحی نوین بر المنطق مظفر)، قم، نشر: الهادی، چ اول.

۱۴. مظفر، محمد رضا، ۱۳۸۸ ق، «المنطق»، نجف، مطبعة نعمان، الطبعة الثالثة.

۱۵. معین، محمد، ۱۳۷۱، «فرهنگ فارسی»، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چ هشتم.

۱۶. نعمه، عبدالله، ۱۳۴۷ ش، «فلاسفه شیعه»، مترجم: سید جعفر غضبان، تبریز، نشر: کتاب فروشی ایران (با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین).

۱۷. یزدی، عبدالله بن شهاب الدین الحسین، ۱۳۶۳، «الحاشیة علی تهذیب المنطق»، تعلیق: سید مصطفی حسینی دشتی، نشر: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چ دوم.

## نسخه ها

۱. نسخه کتابخانه فیضیه قم، شماره نسخه: ۱۵۱۵، نستعلیق: محمّد ابراهیم بن عبداللطیف شولستانی، تاریخ کتابت: ۹۸، ۱۱۱۵ برگ (۱۴ در ۱۹)، ۱۹ سطر.

۲. نسخه کتابخانه مدرسه مروی تهران، شماره ۸۸۵، رقعی، تحریر سده ۱۱ در نیمه اول نسخه و سده ۱۳ در نیمه دوم، وقفی آخوند ملا حاجی محمد ورامینی است.

۳. نسخه کتابخانه عمومی مدرسه آیة الله گلپایگانی (قم)، شماره نسخه: ۱۸/۷، تاریخ تحریر: ۱۲۵۲ ق، منطق، فارسی، کاتب: محمد، ۶۳ برگ، ۱۴ در ۲۲، ضمیمه پنجم.

۴. نسخه دانشگاه، تهران، شماره نسخه: ۴۵۵۹، کاتب: قاسم علی، تاریخ: سه شنبه ۸ شعبان ۱۲۰۳ ق، جا: دار السیاطنه قزوین، ۸۰ برگ، خواجه جمال الدین محمد بن محمود حسینی شهرستانی، ۱۵ در ۲۰، تاریخ تصویر برداری دی ماه ۱۳۸۹

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

